داریوش یکم

پادشاه پارسی

پیتر یولیوس یونگ

دکتر داود منشی زاده



یونگ، پیتر یولیوس
پادشاه پارسی داریوش یکم / نویسنده: پیتر یولیوس یونگ؛ ترجمه‌ی داود منشی‌زاده. ـ تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۵.
۲۶۶ ص.
شابک ۶ـ۲۴۲ـ۳۸۰ـ۹۶۴ ISBN: 964-380-242-6
ای.اِی.ان ۹۷۸۹۶۴۳۸۰۲۴۲۴ EAN: 9789643802424
۱. داریوش هخامنشی اول، شاه ایران، ۵۲۱ ـ ۴۸۵ ق. م. ۲. ایران ـ تاریخ ـ هخامنشیان، ۵۲۱ ـ ۴۸۵؟ ق. م. الف. منشی‌زاده، داود، مترجم. ب. عنوان.
۲ د ۹ ی / DSR ۲۵۱ ۹۵۵/۰۱۶



نشر ثالث

دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۶۲ / طبقه پنجم / تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۶۰ / تلفن: ۷ـ۸۸۳۲۵۳۷۶
دفتر توزیع: خیابان انقلاب / خیابان ۱۲ فروردین / ساره ۱۱ / تلفن: ۶۶۴۶۰۱۴۶ـ فکس: ۶۶۹۵۰۹۹۶

پادشاه پارسی
داریوش یکم

پیتر یولیوس یونگ

ترجمه‌ی داود منشی‌زاده

ناشر: نشر ثالث

طراحی جلد: علی زعیم

حروف‌نگاران: سحر جعفریه ـ آرزو رحمانی

چاپ اول: ۱۳۸۵ / ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: طاووس رایانه ـ چاپ: رهنما ـ صحافی: تهران

شابک ۶ـ۲۴۲ـ۳۸۰ـ۹۶۴ ISBN 964-380-242-6

ای.اِی.ان ۹۷۸۹۶۴۳۸۰۲۴۲۴ IEN 9789643802424

سایت اینترنتی: WWW.Salesspub.com

پست الکترونیکی: Info@Salesspub.com

فهرست



((... اگر تو بیندیشی ، زمینهائی ،که داریوش شاه دارد چقدر است ،
پس به پیکره هائی بنگر ،که تخت را (بدوش) میبرند...))

داریوش سنگنوشت نقش رستم

مقدمه مترجم

ملت‌ها قهرمان می‌خواهند و تجلیل قهرمان‌ها یعنی تقویت احساسات ملی. اما تجلیل و تملق دو چیز مختلف‌اند و ای کاش هموطنان ما فرق میان آن‌ها را هر چه زودتر در می‌یافتند.

در این کتاب شخصیت داریوش بزرگ و معنای آن برای جهان آن روز و امروز تصریح شده و به گفته‌ی نیچه به صورت یک «بنای عظیم یادبود تاریخی» در آمده.

نویسنده‌ی کتاب، که در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ در کاوش‌های جنوب ایران کار می‌کرده، نتیجه‌ی مطالعات خود را در این رساله جمع نموده است. استادان بزرگ آلمانی پروفسور ارنست کرنمن[1] و پروفسور ف. هـ وایسباخ[2] کتاب حاضر را قبل از طبع مطالعه و تصحیح کرده‌اند.

مولف خود در جنگ‌های استالینگراد ناپدید شده و طبع این کتاب را پروفسور کرنمن به عهده گرفته است.

امیدوارم، که هم نویسنده و هم آن چهره‌ی تاریخی درخشنده‌ای، که این کتاب درباره‌ی او نوشته شده، هر دو سرمشق آموزنده‌ای برای هموطنان من باشد.

1- Prof. Ernst Kornemann

2- Prof.F.H.Weissbach

مقدمه

«ابژکتیویته» بهترین افتخار مورخ نیست، عدالت او عبارت از این است، که در «درک» هر چیزی بکوشد.

Johann Gustau Droysen

Historik P. 86 I

مردی، که زندگانی و کارهای او موضوع مطالعات ما را تشکیل می‌دهد، یکی از بزرگترین مظاهر رهبری بشریت است. زندگی و کارهای خارق‌العاده‌ی او به اندازه‌ای در نظر ما مدرن جلوه می‌کنند و به اندازه‌ای اهمیت تاریخی جهانی دارند، که ما برای این زمان حاضر نیز احتیاج درونی به مطالعه‌ی آن را در خود حس می‌کنیم. اگر تاکنون چنین قدمی برداشته نشده، به علت اشکالاتی بوده، که در این راه به آن‌ها برمی‌خورده‌ایم.

ترقیات باستان‌شناسی و نژادشناسی و تحقیقات ما قبل تاریخ ـ عمومی، که در سال‌های اخیر اهمیت جهانی حاصل کرده‌اند ـ در مباحث تاریخی دریچه‌ی جهان‌بینی تازه‌ای را گشوده‌اند، که در آن ساختمان «نژادی» انسان یک عامل قاطعی است و نژاد هندی و ژرمنی (هند و اروپایی) به صورت عنصر پویای تکاملات تاریخی آشکار می‌شود.

از آن جا که طرح وقایع تاریخی بعدی در آن دوره‌ای ریخته شده، که ما «عصر قدیم» می‌نامیم، باید اول متوجه آن دوره شده، بعد به عصر معاصر و آینده بپردازیم. آن چه در آن دوره با وسایل جدید علمی می‌بینیم، عبارت از نبرد عظیمی است میان «شمال» و «جنوب». در این زمان تیره‌های شمالی در فضای تنگ وطن خود با آب و هوای نامساعد سرد تربیتی سخت، و آهنین یافته، آماده‌ی کارزار زندگی شده، به مناطق جنوبی [برای] گسترش زندگانی سرازیر می‌شوند. پیروزی نظامی و تشکیلاتی آن‌ها پیشاپیش در همان

اوایل این تکامل متعین بود. اما مسأله اصلی در این بود، که موضع قدرت را نه تنها به دست بیاورند، بلکه در دست نگه دارند و از آن جا جریان تاریخ و سرنوشت دنیا را برای آینده هدایت کنند. و در عین حال در خون و نژاد بیگانه، با قدرت عدد و کمیت آن، قبل از انجام مأموریت تاریخی خود، غرق نشوند.

در چهار منطقه مختلف «نژاد شمالی» موفقیت کامل تحصیل کرده (ما ماهیت اصلی و جوهر عالم شمال را «نژاد شمالی» می‌نامیم. اگر چه می‌دانیم، که نژاد خالص در دوره‌های تاریخی فقط در عالم تئوری وجود دارد.)

تکاملات تاریخی به طرف عصر حاضر با پایه‌های سیاسی و فرهنگی خود بر این چهار قوه بنا شده‌اند:

ایران، هلاس (یونان)، روم و ژرمنی. این چهار مرکز گسترش قوای «شمالی» با هم، بر ضد هم و بعد از هم مانند رودی به هم می‌ریزند و شرایط متقابله‌ای تولید می‌کنند، که پس از افول سیاسی خودشان در تحت تأثیر آن شرایط دنیای امروز ما درست شده.

در این گیر و دار در نبرد و در برومند ساختن متقابل، قوای برادران ایرانی و هلاس مانند روم و ژرمنی شریک بودند، همان طور که در دسته‌ی آخر ژرمنی آن طور که باید، شناخته نشده بود، در صورتی که اهمیت آن در همه جا لااقل برابر اهمیت روم و در بعضی مراحل برای تطور تاریخ معاصر بیش‌تر [از] آن است، هم چنین در دسته‌ی اول ایران را چنان که باید، نشناخته‌اند با این همه «نژاد شمالی» ایرانی، که با دیگر بستگان قومی خود در آسیای قدامی و مرکزی - این‌ها از نظر تاریخی و سیاسی گسترش ایران قوی‌تر را حاصل نکرده‌اند، ولی پایه و قاعده‌ی قومی ایران هستند - از لحاظ خون و ملیت و جهان‌بینی سیاسی خود را «آریایی[1]» نامیده‌اند، اهمیت تاریخی فوق‌العاده‌ای دارند.(۱)

در ترکیب قوای «شمال» و «جنوب» ایران برای اولین بار وظیفه‌ای، که «نژاد شمالی» همیشه پی‌درپی تحمیل می‌کرده، انجام داده است. این آریایی‌ها با تکیه بر آن چه تاکنون «عالم قدیم جنوب» ساخته بود، ترتیب یک دولت حقیقی جهانی می‌دهند.

با این عمل خود برای هم نژادان خویش راه زمامداری تاریخی را تسطیح می‌کنند و خود یک عامل انقلابی و سازنده‌ی عصر تازه‌ای می‌شوند، که نظامات و ایده‌های آن بعدها نیز در جریان تاریخ جهان مؤثراند. هر چه هم نتیجه‌ی این حمله‌ی «شمالی» در تاریخ

1- Arya

باشد، یک چیز مسلم است، که این اولین نبرد «نژاد شمالی» به خاطر فضا، قدرت و تسلط، اهمیت به سزایی خواهد داشت.

اگر اهمیت بارز و قاطع ایران در سرنوشت دنیای امروز شناخته نشده، سه علت در کار بوده:

۱ـ پایه‌ی جستارهای تاریخی بر افکار «هومانیستی» و محدودیت به آثار کلاسیک یونانی و رومی گذاشته شده.

۲ـ آثار باستان‌شناسی و ما قبل تاریخی به مراتب بیش از ادبیات تاریخی می‌توانند، زندگانی اقوام را در ادوار گذشته در نظر ما روشن سازند.

۳ـ مطلبی، که علم تاریخ تاکنون کم‌تر به آن توجه کرده، یا اصلاً مورد مطالعه قرار نداده، مسأله‌ی «نژادشناسی» است، که کاراکتر، روح و محرکین اولیه شخص منفرد یا کل قومی را به ما می‌نمایاند.

اگر با کمک این سه علم نگاه کنیم، تاریخ تیره‌های ایرانی، که وارد صحنه‌ی آسیای قدامی و دریای روم شده‌اند، آن هسته‌ی اصلی و مرکزی را تشکیل می‌دهد، که از آن جا می‌توان برای فهم و درک عصر قدیم به میدان جستارهای تاریخی قدم گذاشت.

در اوج این گسترش تاریخی قدرت آریایی مردی قرار دارد، که ملت خود را از یک موقعیت متزلزل و نومیدی به تسلط واقعی جهانی رهبری کرده و قوای آن را در تشکیلات عجیبی چنان فشرده، که توانسته‌اند، یکی از بزرگترین عوامل سیلان تاریخ جهان باشند.

این مرد بزرگ، نخستین کسی، که با تغییر ارزش‌های دنیای قدیم جنوب و استفاده‌ی از آن ملت خود را بر دنیای معلوم آن زمان مسلط ساخته و خود از نجبای آریایی و نژاد شمالی بوده، داریوش یکم است. در وجود او بارزترین نمونه‌ی نژاد شمالی در مشرق زمین منعکس است. همه‌ی خواص نژادی و وجودی، تکامل و تطور، مأموریت تاریخی و انجام آن در وی مجتمع‌اند. نمونه‌ی نژادی شخص او، طریقی، که او در تلفیق استعدادات خود به کار برده، جهت فکر او، نظر او درباره‌ی شاهی و آزاده سواری، در دولت و تجسم سیاسی جهان، در طرز تفکر خاص او نسبت به مذهب، قدرت تشکیلاتی و حس سالم و دوربین اقتصادی او ـ همه‌ی این‌ها پیشاپیش برای شناسایی این بشریتی، که با اولین موج نژاد شمالی وارد سرزمین تمدن‌های قدیمی شده، کمک‌های نامحدودی کرده‌اند.(۲)

فصل یکم

اصل و نسب و دوره‌ی جوانی

در سال ۵۵۰ پیش از مبدأ تاریخ، یعنی در همان اوقاتی، که عالم شرق قدیم زیر ضربه‌های جانانه‌ی کوروش بزرگ خرد می‌شد، در خانه ویشتاسپه[1] (گشتاسب)[2] پسر شاهزاده‌ی ارشامه[3]، از بستگان خاندان سلطنتی هخامنشی، فرزندی متولد شد، که او را داریوش[4] نامیدند. داریوش بدین نحو در حد فاصل دو دوره‌ی تکامل انسانی پا به عرصه‌ی زندگی نهاده. در همان موقعی، که ملت و خاندان او مدارج قوت را می‌پیمودند.(۱)

این چنین زایچه‌ای فال نیکی بود برای مردی، که روزی در اوج تکامل ملت خود قرار داشت و با آن نقطه‌ی اعلای یک تکامل تاریخی را تشکیل می‌داد. مقدماتی، که توشه‌ی راه او بودند. راهی، که در سرنوشت عالم این قدر مؤثر بود و در واقع در دوره‌ی بلافاصله قبل از وی ریشه دوانیده بود. بالنتیجه در هنگام تجلی داریوش باید، نظر را متوجه پشت سر ساخت و در دوره‌های قبل از او نگریست. در آن زمانی، که دوره‌ی کهنه‌ای بسته می‌شد و دوره‌ی نوی پدیدار می‌گشت.

در آغاز تاریخ در شرق نزدیک و در ممالک مشرق مدیترانه ملت‌هایی، که در نتیجه‌ی آب و هوای مساعد و مناسب ترقیاتی کرده بودند، در همان دوره‌ی تطور و تکامل خود دنیایی با یک فرهنگ مشترک بنا نهاده بودند. قبل از همه باید، در این جا نام مصر و بین‌النهرین را ذکر کرد و در مشرق این سرزمین‌ها حوزه‌ی پر خصب و نعمت سند را. اگر چه این قسمت با دریاها و کوهستان‌ها به دور دست افتاده، اما از منطقه‌ی اول جدا نیست. در حالی که این سرزمین‌ها در گسترش اولیه‌ی بشریت در سایه‌ی مساعدت

1- Wisutauspa   2- Hystaspes

3- Arsuauma (Arsames)

۴ـ (لا: Darius؛ یو: Dareios داریه و هوش Daurayawahusu)

طبیعت، فراوانی آفتاب محیط زندگی راحت‌تری ایجاد می‌کردند و تمام منطقه‌ی جنوبی دریای روم ـ مشرق زمین ـ را برای یک دوره‌ی ابتدایی فرهنگ و سیاست متقابل آماده می‌ساختند، مردم مناطق شمالی منفصل از دیگران در جایی به سر می‌بردند، که آب و هوای آن به مراتب نامساعدتر بود. در همین جا طبیعت به آهستگی یک عامل بزرگ ـ و چنان که می‌بینیم، بزرگ‌ترین عامل تاریخ را می‌پرورد. در این جا، در هوای سخت نامساعد و در یک زمین سخت‌تری یک تیپ کشاورز جنگی با صلابتی به وجود می‌آید رزم دیده و رزم‌جو، که در پی راهی می‌گشت، تا تنگی زندگانی خود را چاره‌ای کند. تا آن که طلایه‌ی آن‌ها در تمام طول جبهه‌ی قاره‌ی اور آسیا[1] به سمت جنوب پیشرفت. بدین طریق در صبحدم تاریخ بشریت زورآزمایی عظیمی میان «شمال» و «جنوب» درگرفت. در آغاز برای شرایط ساده‌ی زندگی، یعنی قدرت تملک. و بعدها در سر تسلط فرم زندگی و جهان‌بینی‌هایی، که این نمونه‌های مختلف بشری هر یک در دنیای خود پدید آورده بودند.(۲)

اولین زد و خوردهای طلایه‌ها از مرکز تمدن‌های جنوبی بسیار دور بودند. نتیجه این شد، که اقوام شمالی در اروپای مرکزی و روسیه‌ی جنوبی بر طبقاتی از مردم مسلط شدند و آن‌ها را فراپوشیدند، که با جنوب مربوط و در حقیقت واسطه‌ی بین شمال و جنوب بودند.

این مردم اقوام دایره‌ی تمدن، «سفال‌های نواری» و در قسمت اعظم از نژاد دیناری[2] بودند. در این جا اهمیتی داشتند و با تمدن‌های جنوب و هم چنین با مناطق شرق دور مربوط بودند. فرهنگ دهقانی آن‌ها بسیار اصیل و مترقی بود و حس هنر خاص نژاد دیناری آن را تقویت می‌کرد و در جوار آن نیز استعدادات روحی و عقلانی فراوانی داشتند. از این راه «نژاد شمالی» نه تنها فضای بیشتری تحصیل کرد و بر جاده‌های جنوب مسلط شد، بلکه برد بزرگ‌تر این بود، که هسته‌ی شمالی با خون دیناری ترکیب شده، در حالی که هر دو از حیث خون به هم نزدیک بودند، ایجاد یک قدرت «قومی» عجیبی میسر گردید. در این قدرت «قومی» همه‌ی آن استعداداتی مجسم بودند، که طبیعت می‌تواند، به صورت سلاح برای ارتقاء انسان به دست او بسپارد.

در تمام دسته‌های «شمالی»هایی، که به طرف جنوب مدیترانه متوجه شده‌اند، و

1- Eurasia

2- Dinar

حتی در قسمت جنوبی فضای ژرمنی، این امتزاج خون «شمالی» و «دیناری» قدرت امیدبخش خود را نشان داده. ولی در هیچ کجا بهتر از قبایل هند و ژرمن‌های شرقی نبوده. چه در این جا این اقوام هنگام حرکت به سمت مشرق در جاده‌های دشت‌نشینان اروپا به حرکت در آمده و قسمت بزرگ اقوام دیناری را درخود فرو و با خود برده‌اند.

آن چه هند و ژرمن‌های شرقی مردان بزرگ و کارهای شگرف تاریخی داشته‌اند، نتیجه‌ی این دو عامل اصلی است و به خوبی ارزش این امتزاج فرخنده را نشان می‌دهد.(۳)

اقوام نوین «شمالی» ـ هند و ژرمن‌ها ـ خود را برای حمله‌ای به سمت جنوب آماده و شروع به پیشرفت کردند: در کوه‌های آپنین و شبه‌جزیره‌ی بالکان در سر پل مشرق زمین و هم چنین در آسیای وسطی امواج حمله‌ی «شمالی‌ها» به دیوار دولت‌های قوی و قادر دنیای جنوب می‌کوفت. اولین رخنه‌های بزرگ در بلوک جنوب در شرق نزدیک حادث شد.

در فواصل سال‌های میان هزاره‌ی سوم و دوم پیش از مبدأ تاریخ، هنگامی که در دنیای جنوب تمدن‌های مختلفی ظاهر شده بودند ـ نخست در مصر، که قدمت آن بیش از همه و در نتیجه‌ی موقعیت خاصی همیشه مجرد و قدرت مطلق افریقای شمالی بود، بعد در شنعار (سومر) در کنار خلیج فارس، که از جلال درهم شکسته‌ی آن در بین‌النهرین بابل و آشور و در کوه‌های جنوب غربی ایران عیلام به وجود آمده بود و بالاخره در دولت‌های آسیای صغیر ـ اقوام شمالی از دروازه‌های دانوب و جنوب روسیه در دسته‌های مختلف حمله‌ور شدند. در حالی که قبایل هلنی ـ یک دسته از هند و ژرمن‌های غربی ـ از راه بالکان به شبه جزیره‌ی یونان مهاجرت کرده؛ به فرهنگ کرت هجوم می‌بردند، هند و ژرمن‌های شرقی از روسیه‌ی جنوبی و دشت‌های آسیای مرکزی وارد مشرق زمین می‌شدند. یک قسمت نیز از ترکستان غربی به فلات ایران آمدند؛ ایران شرقی را پر ساخته و قسمت دیگری باز از آن جا، از کنار رود سند، به جلگه‌های خرم هندوستان سرازیر شدند، دسته‌ی دیگری از کوه‌های قفقاز گذشته، مقدمه‌ی فلات آناتولی را مقصد قرار دادند.(۴)

در مغرب آناتولی دسته‌های متفرق هند و ژرمن‌های غربی سرزمین ختی‌های[1] قدیم

1- Hethit

را تصرف و دولت مقتدری بنا کرده بودند.

در جوار آن‌ها در جنوب شرقی آسیای صغیر دولت میتانی [1] وجود داشت و در این جا آزاده سواران هند و ژرمن شرقی در رژیم فئودالی به سبک «شمالی‌ها» بر مردم بیگانه‌ی بومی آن جا حکومت می‌کردند.

پس از آن ختی‌ها شعاع گسترش خود را از آسیای صغیر به سوریه رسانیدند و در چهره‌ی دنیای شرق یک خط تازه‌ای از سرکردگان جنگجوی منفرد آزاد و پر غرور به وجود آوردند. روح جنگاور اقوام شمالی، که ارزش جنگنده‌ی منفرد را در رتبه‌ی اول قرار می‌داد، در نجبای آن‌ها دیده می‌شد. فرمانروایان این‌ها بر عرابه‌های جنگی و اسب به میدان نبرد می‌رفتند و سربازان به دنبال آن‌ها بودند. وفاداری و پیروی مانند زنجیری ناگسستنی آن‌ها را به پادشاه خودشان، که فرمانده‌ی بزرگ جنگ بود، می‌پیوست و همین نسبت میان سربازان و سرکردگان و فرمانروایان برقرار بود. طبقه‌ی فرمانروا چنان صف جنگاور به هم فشرده‌ای را تشکیل می‌داد، که کارهای دولت را با استواری بر پایه‌ی تیول و اقطاعات از هر لحاظ به نحو کاملی می‌گرداند و میان خود تقسیم می‌کرد.

برای دنیای جنوب نه تنها مرد جنگنده‌ی منفرد و اسبی، که در ورزش و جنگ از سوار جدا نمی‌شد، تازگی داشت، بلکه تشکیلات مملکتی‌ای، که «شمالی‌ها» درست کرده بودند، نیز به کلی چیز نوینی بود.

مجموع صاحبان تیول و نجبای شمشیر در مقابل پادشاه و زمامداری مملکت حقوق بسیاری داشته و بخصوص «شورای نجبا» به نمایندگی پادشاه نفوذ زیادی در امور سیاسی اعمال می‌کرد. این طرز زندگی سیاسی با روش شرقی در دو نقطه‌ی متقاطر هم بودند.

در این جا دو جهان بینی به کلی متفاوت و دو طریق زندگی چه در مبارزه، چه در سبک زیستن و هم چنین از نظر اخلاقی تسلط و نظم ـ طبیعتاً همه این‌ها سخت با مذهب پیوسته بودند ـ در برابر هم خودنمایی می‌کردند.

این قشر نازک «شمالی‌ها»ی مسلط نمی‌توانست، مدت زیادی دوام بیاورد به زودی از مشرق و مغرب بومیان آسیای صغیر در آن‌ها نفوذ کردند در نتیجه هم خون و هم طرز فکر فاتحین «شمالی» مفقودالاثر گردید.(۵)

1- Mitanni

کوهستان‌های شمالی و شرقی آسیای قدامی از ازمنه‌ی قدیمه گذرگاه اقوام و نژادهای مختلف بودند و جلو خان سرزمین‌های غنی بین‌النهرین را در برابر دشمن‌های شمالی و شمالی شرقی و هم چنین سرزمین فرهنگ کاهنان سند تشکیل می‌دادند. با این همه در این ناحیه یک قومیت نسبتاً یک نواختی پدیدار شده، و در طول زمان پیوسته ثابت مانده بود.

در این ناحیه «نژاد آسیایی قدامی» به سر می‌برد، که قدرت عجیب زندگی خود را به عالم نموده بود. این قوم روابط نزدیکی با تمدن عالی بین‌النهرین داشت و در عین حال راه خاص خود را می‌پیمود و قسمت فعال دایره‌ی تمدن «سفال نقاشی شده» بود. دامنه‌ی این فرهنگ تا جنوب روسیه و ترکستان می‌کشید و در آن شهرهای غنی و دولت‌های متشکل و قادری به پا خاسته بودند. بارزترین خصیصه‌ی آن بقایای تشکیلات مادری است، که از دوره‌های بسیار قدیم یادگار مانده و به هر چیزی، که این‌ها ساخته بودند، اثر غریب اسرارآمیزی می‌بخشید.

مراسم مذهبی «خدای مادری و باروری» آن‌ها با خاک و غریزه بستگی کامل داشت و بر مقدس داشتن هر چیز زنانه‌ای بر پا شده بود. این مطلب نه تنها در امور عرفانی، بلکه در زندگی اجتماعی نیز دخالت داشت. افسانه‌ی آمازون‌ها[1] به خوبی اثری، که این مردم در فاتحین «شمالی» گذاشته‌اند، نشان می‌دهد.(۶)

اما پیش از آن که در روابط میان مردم قبل از آریایی‌های ایران و کوهستان آسیای صغیر از طرفی، و فاتحین هند و ژرمنی از طرف دیگر، وارد شویم، بایست نظری به وقایع سیاسی‌ای بیندازیم که در خلال این احوال در دنیای قدیم مدیترانه به ظهور پیوسته بود.

در اواخر هزاره‌ی دوم قبل از مبدأ تاریخ دولت آسیای صغیر و بین‌النهرین مضمحل شده بودند. از کشورهای کهنه و نو فقط قدرت مصر با موقعیت مصون منفرد خود باقی مانده بود. بر ویرانه‌ی دولت‌های دیگر دولت تازه‌ای به نام آسور (آشور) بنا شد، در این دولت بزرگ جنگی میراث خونی اکد[2] قدیم و مردم کوهستانی مشرق به هم آمیخته، دولتی با تشکیلات خشن، با یک حس تسلط سیر نشدنی و غارتگری، با یک قساوت خون آلود و استبداد نامحدود به بار آورده بود. در این جا قوای دنیای جنوب از حمله‌ی اول «شمالی‌ها»، و در اثر نفوذ آن‌ها، به کامل‌ترین صورت خود ارتقاء یافته بود. زیرا دولت آشور

۱ـ (Amasone: a+mazos بی ـ پستان)

2- Akkad

با همه‌ی غرابت و ناهمواری خود، با پادشاهان بزرگ خود نقطه‌ی اعلای گسترش قدرت دنیای شرق قدیم را نشان می‌دهد.

دولت آشور در آغاز تشکیل خود عصر تعادل دولت‌های بزرگ را ختم می‌کند. اگر چه این تعادل مدت کوتاهی پس از انقراض آشور باز برقرار می‌شود. قدرت بابل، که در آن فرهنگ اکدی قدیم به سرحد کمال خود رسیده بود، سرنگون شد؛ دولت پادشاهان ختی و آزاده سواران میتانی واژگون گردیدند، قدرت مصر تضعیف شده، تحت‌الشعاع قرار گرفته بود. دنیای جنوب در مقابل آشور می‌لرزید. و آشور در همه جا نفوذ می‌یافت و موقعیت واحد و نیرومندی برای خود درست می‌کرد، چنان که قبل از آن هرگز دیده نشده بود. این بود اولین نتیجه‌ی رخنه‌ی «شمالی‌ها» در مشرق زمین: تشکیل قدرتی، که بر اوضاع مسلط بود و در آن همه‌ی امکانات سیاسی و تشکیلاتی دنیای جنوب به صورت خاص و شرقی و مستقل برای اولین و آخرین دفعه ظاهر شده بود.

اما در این جا یک بخش دیگری از تکامل تاریخی به ظهور می‌پیوست. در قرن نهم پیش از مبدأ تاریخ مردم کوهستان جنوبی قفقاز دولت قادری به نام اورارتو[1] ساختند. در مغرب آشور، در آسیای صغیر، قبل از این هند و ژرمن‌های غربی فروگیه[2] بر سرزمین نسبتاً بزرگی مسلط شده، مقدمه‌ی نفوذ آشور را عقب راندند. دشمن تازه‌ی اورارتو، که در همسایگی خاک اصلی آشور منبسط می‌شد، همه‌ی قوای این دولت را متوجه خود ساخت و بدین ترتیب سرزمین‌های جنوبی و جنوب غربی فرصتی یافتند، تا قوای تازه‌ای تجهیز کنند. پس میدان مبارزات به طرف شمال و شمال شرقی، در کوهستان‌های شرقی آسیای صغیر و ایران، کشیده شد. در این جنگ‌های بیرحمانه‌ی سخت اقوام تازه‌ای در صحنه‌ی زندگی این ناحیه وارد شدند.

قبایل هند و ژرمنی شرقی، که کم‌کم از دشت‌های شمالی، از راه قفقاز، به جنوب سرازیر می‌شدند، ناگهان راه خود را باز و بلامعارض دیدند. چه تمام قوای این دولت متوجه زد و خورد با ممالک مشرق زمین بود.

قبایلی، که از قفقاز به جنوب سرازیر شده بودند، ایرانی‌های غربی، یعنی مادها و پارس‌ها، بودند. دولت اورارتو در مبارزات خونین خود با آشور از وجود این جنگجویان استفاده می‌کرد. در این لحظه‌ای، که در تاریخ مشرق زمین آخرین قدم پنهانی برای

1- Urartu

۲ - فریژی Phrygia

تخریب استحکامات «جنوب» برداشته می‌شد، آن قدرتی تولد یافت، که در مدت کوتاهی توانست، دنیای شرق قدیم را محو و عصر «تسلط شمال» را آغاز کند.

در این هنگام قبایل ماد چندی بود، که در وطن خود، در شمال غرب ایران جایگزین بودند، بدون این که وحدتی داشته باشند. در مغرب آن قوم برادرشان، پارس‌ها، در مهاجرت خود بار اقامت افکنده بودند.

هر دوی این قبایل را اورارتو استخدام کرد و در جنگ آشور از آن‌ها کمک خواست. بین سران قبایل آن‌ها سرزمین‌های بزرگی با شهرهای ثابت، چنان که در همه‌ی شرق و در فلات ایران نیز تشکیل شده بود، تقسیم گردید. و این‌ها از این نقاط بایستی، با جنگجویان خود آشور را در محاصره بگیرند. آشور به زودی به حمله‌ی متقابله مبادرت ورزید، قوای خود را نه تنها به سرزمین اورارتو وارد ساخت، بلکه با یک دسته حملات جناحی رشیدانه‌ای سعی کرد، به مغرب فلات ایران نیز داخل شود، از تنگ‌های قدیمی آشوری به طرف مادها و پارس‌ها لشکرکشی کردند، قلاع آن‌ها را گرفتند، تعرض سران قبایل را با شکست پاسخ داده، از جاده‌های مهاجرتی و تجارتی خود را به دروازه‌های شرقی ایران رسانیدند. در این نبردها بعضی از سران قبایل ایران با سپاهیان آشور متحد شدند. بدین وسیله دولت آشور توانست، این سربازان رشید اجیر را با زور و یا تطمیع دوباره برضد اورارتو به کار برد. قدرت اورارتو درهم شکست و به یک دولت درجه‌ی دوم تقلیل یافت و خطر آن برای آشور منتفی گردید. چندی بعد هم در حمله‌ی قبایل ایرانی و فروگی به کلی برباد رفت.

دولت آشور پس از تسلط بر این مخاطره‌ی مرگبار باز کمر راست کرد و برای اولین بار از جبهه‌ی شمال آسوده خاطر شد. اما در همین موقع دولت عیلامی قدیمی در جنوب غربی ایران برای آشور معارض خطرناکی گشت. در جنوب نیز قبایل آرامی جانی گرفته، به رستاخیز بابل کمک می‌کردند. در همان زمانی که، آشور از جنوب راحت شده، در سعی استقرار تسلط خود در آن ناحیه بود، از شمال، از قفقاز، امواج دیگری سیل‌آسا به جنوب می‌غلطید، که در نتیجه‌ی اغتشاش‌ها و دسته‌بندی‌های دیگری در میان اقوام آن جا حاصل شده بود. از مراکز مواج و سرکش آسیای وسطی برای اولین بار در تاریخ ضربتی ایجاد شد و سیل دشت‌نشینانی، که از مراتع خود رانده و در جستجوی وطن تازه‌ای

بودند، مملکت اورارتو را فراگرفت. پادشاه آن روساس[۱] در یأس بی‌حد خودکشی کرد. این اقوام چپاول کنان به آسیای صغیر ریختند و هر چه در آن جا بود، همه را، به انضمام دولت تازه سرانجام گرفته‌ی لودیه[۲] در برابر فشارهای سخت قرار دادند.(۷)

در همین هنگام دیکو[۳] از سران قبایل ماد در شمال غربی ایران، که از طوفان هجوم کیمرها[۴] در امان مانده بود، طوایف قوم خود را متحد کرد و دولتی تشکیل داد، که به زودی یک عامل مهم تطور تاریخ گردید: یعنی دولت ماد.

در خلال این اوقات قوم برادر مادها، پارس‌ها، محل اقامت خویش را تغییر داده، از سرزمین اورارتو کوچ کرده، در طی مهاجرت به سوی جنوب به کوهستان عیلام رسیده، در قلب آن خاک در حوزه‌ی کارون و پلوار اقامت گزیده بود. از سرزمین انشان[۵]، که چش چش[۶] پسر هخامنش[۷]، در آن جا پادشاهی هخامنشی را تشکیل داده بود، پارس‌ها به خاک اصلی عیلام، به شوش، سرازیر و بدین طریق وارثین دولت عیلام ـ اولین دولت پیش از آریایی‌های ایران شدند.

در این زمان مصر، که چند مدتی با آشوری‌ها اشغال شده و کم و بیش تحت نظر آن‌ها بود، با پیدایش سلسله‌ی جدیدی از فراعنه دوباره قدرتی می‌یافت و در برابر آشور قد علم می‌کرد. مقارن همان اوقات کیمرها، که از ابتدا از لودها شکست خورده بودند، برای دومین بار به آن‌ها حمله برده، ساردِس[۸] پایتخت آن را گرفتند.

پادشاه لودیه گوگو[۹] مردانه در جنگ کشته شد. آشور به کمک متحد خود، لودیه، برخاست و کیمرها شکست سختی خوردند. چندی بعد سکاهای غربی[۱۰] بقیه‌ی قدرت کیمرها را نیز به هم ریختند. جنگجویان سکایی، که به دنبال کیمرها تحت فرماندهی مادواس[۱۱] از قفقاز گذشته بودند، در خلال این اوضاع ترقی بسیاری کرده، در دولت ماد

1- Rusas
2- Lydia
3- Deiokes (Dayakku)
۴ـ Kimmer (تورات: جومر Gomer)
5- Ansvavn
6- (Teispes) Cisupisu
7- Haxaumanisu (Achemenes)
۸ـ (Sardes، فا: سپرده Sparda)
9- (Gyges) Gugu
۱۰ـ (Sakav، اسکوث Skythes)
11- Madyas

رخنه نموده، حتی آن را به اطاعت واداشته بودند. از این جا سکاها به آسیای صغیر تاخته، بقایای کیمرها را منکوب ساخته، به سوریه رفتند.

پس از تسلط ۲۷ ساله‌ی سکاها پادشاه ماد هووخشتره[1]، موفق شد، آن‌ها را از ماد بیرون کند و دولت پدران خود را دوباره برقرار سازد. حال تحت فرماندهی هووخشتره ـ که از بزرگترین پادشاهان ایران است ـ دولت ماد بی‌درنگ با فعالیت تمام وارد در صحنه‌ی سیاست مشرق زمین شده، می‌کوشد، تا روز به روز موقعیت خود را محکم‌تر کند. دشمن طبیعی این دولت آشور بود، که سال‌ها ماد را خراج‌گزار خود ساخته و امروز با سکاها متحد بود. بدین طریق در جنگ با آشور هووخشتره یا نبوپولسر[2] پادشاه بابل پیمانی بسته بود. هر دوی این دولت‌ها، تا زمانی که آشور در وسط آن‌ها قرار داشت، امکان گسترش نداشتند. درست است، که آشور در اتحاد با مصری‌ها و سکاها توانست، نیوپولسر را بکوبد، ولی به زودی یعنی یک سال بعد از آن، در ۶۱۴، پایتخت آشور به تصرف مادها درآمد. آشوری‌ها، که هنوز پایتخت دوم خود نینوا[3] را از دست نداده بودند، متحدین خویش را به کمک طلبیدند. با آن که در اواخر کار به فتوحاتی هم نایل شدند، معذلک شکست آن‌ها قطعی شد. چرا که سکاها یک مرتبه تغییر جهت داده، از مادها و بابلی‌ها حمایت کردند. نینوا در سال ۶۱۲ ساقط شد و با سقوط آن آخرین قدرت بزرگ شرق قدیم برباد رفت.

افول دولت آشور سبب شد، که مادها پس از آن که حریفان سکایی را نیز مغلوب ساختند، قوی‌ترین دولت شرق را تشکیل دهند. بخصوص با در دست داشتن بزرگترین قدرت نظامی و جنگی قوی‌ترین عامل سیاسی آسیای قدامی و سواحل مدیترانه باشند.

دولت ماد خارج از سرزمین قوم خود نواحی زیر را به دست آورده بود: قسمت شمالی آشور، ناحیه‌ی اسه‌گرته[4] در کوه‌های کردستان، کپدوکیه[5]، نواحی کوهستانی آسیای صغیر در مشرق هالوس[6]، که سکاها مدتی در آن جا سکوت داشتند، ارمنستان، اوارتوی قدیم در قفقاز، که تازه [تحت] تسلط هند و ژرمن‌های ارمنی در آمده بود. در

۱ـ (Huwaxsatra، دولت نیک، Kyaxares)

2- Nabopolossar

۳ـ نینوی

۴ـ Asagarta (Sagartioi کردستان)

5- Kappadokia, Katpatuka

٦ـ قزل ایرماق Halys

جنوب پادشاهان پارسی از خاندان هخامنشی، که در دو تیره سلطنتی بر عیلام قدیم فرمانروایی می‌کردند، دست نشاندگان پادشاه ماد بودند. دامنه‌ی قدرت مادها تا شرق فلات ایران نیز گسترش یافت. باری در این جا یک دولت عظیم «شمالی» پدیدار شد مانند دولت میتانی، تنها با این اختلاف، که پایه‌ی دولت ماد به مراتب مطمئن‌تر و محکم‌تر بود. اگر هجوم «شمالی‌ها» در هزاره‌ی دوم با دسته‌های منفرد و منفصلی در فضای شرقی انجام گرفته بود، بدون این که پایه‌ی قومیت متشابهی در کار باشد، و به این دلیل فقط مدت کوتاهی می‌توانستند، خود را نگه دارند، این دفعه، در آغاز هزاره‌ی اول، با تهاجمات مکرر در مکرر قبایل ایرانی موقعیت به نفع «دنیای شمال» تغییر می‌یافت. نه تنها قبایل برادر ماد و پارس در موطن جدید و متناسب با شرایط سرزمین اصلی خود یک وحدت به هم فشرده‌ی قوی تشکیل می‌دادند، بلکه در ولایات تازه‌ای، که سرزمین هسته‌ی آن‌ها را در آغوش گرفته بودند، طبقات بالا با آن‌ها قرابت نزدیک داشتند. حتی مردم قدیمی این نواحی - بخصوص در ارمنستان و کپدوکیه - در طی حملات زیاد قبایل ایرانی «خون شمالی» بسیار در خود پذیرفته بودند.(۸) خود در اقامت‌گاه قبلی، یعنی در دشت‌های شمال دریاهای سیاه و خزر، قبایل ایرانی ملیت و [فرهنگی] تشکیل داده و انباشته بودند، که با ملیت و [فرهنگ] مردم بومی فلات ایران روابطی داشت. آن چه آن‌ها از بومیان فلات پذیرفته بودند، فقط عواملی بود، که تمدن ایشان را غنی‌تر می‌ساخت، بی‌آن که در خصوصیات زندگیشان تغییراتی بدهد، یا آن‌ها را بگسلاند. پس، چون قبایل ایرانی در هنگام تصرف فلات عوامل مشترکی یافتند، تسلط آن‌ها آسان‌تر انجام پذیرفت. چنان که سرزمین ایران نیز برای آن‌ها تسهیلاتی داشت: دره‌های طویل کوهستان‌های ایران چراگاه‌های مناسبی برای گله‌های آن‌ها بود و اراضی مزروع بومیان قدیم احتیاجات کشاورزی آن‌ها را کاملاً برطرف می‌کرد. با تمام سرگردانی‌های طولانیی، که اقوام ایرانی در استپ‌ها داشتند، باز مانند پدران «شمالی» خود نسبت به اراضی قابل کشت علاقه‌مند بودند. شرایط آب و هوایی تند و متنوع‌تر از جلگه‌های آسیایی قدامی با خصیصه‌ی زندگی آن‌ها موافق‌تر بود تا شرایط بسیار گرم جنوب، چه هوای گرم جنوب «انسان شمالی» را فلج می‌کند و قدرت زندگی را از او می‌ستاند.

شهرهای ثابت و شبکه‌ی وسیع جاده‌های تجارتی، که شرق و غرب را با مراکز تمدن قدیم مربوط می‌ساختند، به رونق اقتصادی و مدنیت دولتی جدید ایران کمک کردند. در

مغرب ایران ممالک کهنه‌ی سوبرتو[1] و عیلام زیرسازی این بنا بودند. در مشرق قبایل ایرانی شرقی و برادران هندی آن‌ها نیز با موقعیتی شبیه به همین برخورد کرده بودند. بلخ[2] و دره‌ی کابل و پنجاب مراکز تمدن‌های کهنه‌ای بودند، که اشعه‌ی آن‌ها همه ایران شرقی را فرامی‌گرفت. روی تپه‌های بی‌شماری، که در دره‌های فلات ایران در همه جا پراکنده‌اند، موقعیت به سزایی برای بنای قلاع و اقامتگاه آزاده سواران ایران وجود داشت. از آن جا با اتباع و پیروان خود بر ناحیه و مردم خود حکومت می‌کردند. بدین ترتیب ایرانی‌ها در موطن جدید نجبایی تشکیل دادند با وحدت شدید پدرشاهی. زراعت زمین، پرورش حشم و خدمت سربازی از وظایف آن‌ها بود. مردم بومی در این نظم اجتماع طبقه‌ی پایین و کمکی کشاورزان را تشکیل می‌دادند و در شهرها پیشه‌ور و بازرگان بودند. قشر بالایی ملت قبل از آریایی‌ها در فاتحین تازه به نفع ایشان مستهلک گشت.(۹)

از همه‌ی قبایل ایرانی مادها زودتر طوایف مختلف را به صورت ملی گردهم جمع آوردند و با تشکیلات منظم سیاسی متشکل ساختند. مادها، که خود را مانند همه‌ی ایرانی‌ها و هندی‌ها آریایی می‌نامیدند و با غرور تمام از اقوام جنوبی دوری می‌جستند، روح بزرگ و آزاد آریایی خود را، چنان که بعدها خواهیم دید، کاملاً حفظ کرده بودند.(۱۰)

با این همه دولتی، که مادها تحت سلسه‌ی دیااکو درست کرده بودند، قالبی که با این روح برابری کند نداشت. بلکه در جای پای شرق قدیم پیش می‌رفت. فقط این نکته می‌تواند، سرنوشت بخصوص تسلط مادی را بر ما روشن کند، که این‌ها با فراهم بودن همه‌ی مقدمات مساعد نتوانستند، مأموریت تاریخی خود را انجام دهند. آن چه قدرت خاندان هخامنشی پس از آن‌ها کرد. دیااکو و پسرش خشثریته[3]، پادشاهان بزرگ ماد، از قدرت خود فقط برای زندگی شاهانه‌ی پرتجملی مانند آشوری‌ها استفاده کردند.

این‌ها نیز شاه شاهان و شاه سرزمین‌ها بودند. اما نه به معنایی که سلاطین آشور از این القاب می‌فهمیدند. زیرا تاج و تخت این‌ها به قدرت خاندان سلطنتی و سلاطین مستبد دیگری، که اظهار انقیاد کرده باشند، متکی نبود.

دولت و پادشاهی ماد با آزاده سواران فئودال ایرانی، با سرکردگان طوایف و شاهان

1- Subartu

۲ـ باختریش Bauktrisu ولایت: Baktria، شهر: Baktra

3- Xsavatvrita

ولایات، با «نجبای شمشیر» آن‌ها احاطه شده بود. این‌ها در دربار ماد نفوذ و مقام دیگری داشتند، که زیردستان سلاطین شرق قدیم هرگز جرأت فکر آن را هم نمی‌کردند. معذلک سرمشق سلطنت و دربار آن‌ها سلطنت و دربار آشور بود. آن چه به بزرگان مملکت داده می‌شد، سهم در تسلط و حکومت نبود، بلکه فقط تجمل بود و تشریفات و همین‌ها نجبا را به راحت‌طلبی و «شلی» اخلاق می‌کشانیدند.

پادشاهان ماد برای این که بتوانند، از نمونه‌های سلاطین شرق قدیم بهتر تقلید کنند، به مردم شهرنشین نیاز داشتند. این مردم از قدیم الایام در سرزمین ایشان پرورش یافته بودند. حتی پس از سقوط آشور پیشه‌وران آن جا به ماد آمدند. به قسمتی که در دربار ماد روح مترقی ولی منحط و خراب ملل شرق قدیم صاحب نفوذ شد. این روح با تمام تفکرات جاودانه و مذهبی خود در «کاست» کاهن‌های ماد، یعنی مغ‌ها، که مرکز آن‌ها در رگا[1] بود، زمین مساعدی برای رشد خود یافت.

در آینده خواهیم دید، چه خطر مهلکی این روحانیانی، که روح کهنه‌ی دنیایی جنوب بر آن‌ها مسلط بود، برای «مردم شمالی» و ماموریت تاریخی آن‌ها تشکیل می‌دهند.(۱۱)

با این مقدمه جای تعجب نبود، که پس از مرگ خشتریته سکاها مملکت ماد را اشغال کنند و بدون زحمت زیاد فرمانفرمای ماد شوند. دوره‌ی ۲۷ ساله‌ی تسط سکایی مهلتی بود، تا در آن فرجه‌ی زمان آزاده سواران مادی بتوانند، به هم پیوستگی خود را دوباره قوی‌تر از سابق به دست آورند. ایران، ممالکت قفقاز و آسیای صغیر تا فروگی‌ها در غرب در این زمان قبایلی بودند با خصایص بارز شمالی، با [فرهنگ] شمالی، که در تمام شئون زندگی وحدت قومی محسوسی داشتند.

همین که بالاخره هووخشتره در سال ۶۲۵ با ابتکار خود به سلطه‌ی سکایی خاتمه بخشید و تاج سلطنت ماد را دوباره برای خاندان خویش به دست آورد ـ و این امر انجام‌پذیر بود. چرا که مرکز قدرت سکاها در ماد نبود ـ دوباره «نجبای شمشیر» ماد را قوی و مردانه گرداگرد خود یافت. این بزرگترین پادشاه ماد، اگر چه از قدرت آزاده سواران خود مستفید گردید، اما باز همان راهی را پیمود، که پدران وی طی کرده بودند.

با تسلط برسکاها و آشوری‌ها وی برای دولت خود موقعیت پر قدرتی به دست آورد، که توأم با موفقیت بزرگی، که در فتح باقیمانده‌ی مملکت حران در سوریه حاصل کرد،

۱ـ Ragav (Rhages ـ ری)

دنیا را از نیروی شمشیر مادی آگاه ساخت.

پس از اضمحلال دولت ماد و خاندان دیااکو نام هووخشتره مانند ستاره‌ای بر فراز روزگار عظمت این طایفه می‌درخشید و شخص وی نمونه‌ی قدرت و سلطنت ماد شده بود.(۱۲)

چون دولت‌های بزرگ دیگر، بابل و لودیه، برای برقرای تعادل سیاسی و نظامی می‌کوشیدند، و قدرت شمشیر آزاده سواران جنگاور ماد را می‌دیدند، ناچار با ماد طرح اتحادی ریختند.

همین اتحاد نشان می‌دهد، که هووخشتره و ایشتووگو[1] پسر و جانشین او امکان تشکیل یک دولت بزرگ شمالی را در ایران اصلا در نظر نمی‌گرفتند.

پادشاهان ماد به جای آن که از حدود قومیت‌های هم نژاد خود با شمشیر رساتر و برنده‌تر ایرانی شبکه‌ی دیپلماسی همسایگان مشرق زمین را در هم بشکنند، با سیستم کهنه‌ی وصلت‌های تبادلی سعی می‌کردند، فرمانروایان مستبد شرقی را با خود متحد سازند و در ضمن طریق زندگی آن‌ها را می‌آموختند. از نظر سیاست خارجی امکان گسترش قدرت را در صفحات جنوب آشور، در سوریه و در آسیای صغیر از دست دادند و در مقابل آن در میان قوم خود می‌کوشیدند، تا در یک حکومت مستبدانه ـ نظیر آن چه خویشاوندان وصلتی آن‌ها داشتند ـ پشت «نجبای شمشیر» را خم کنند. بدون توجه به این که این نجبا در واقع گرده قدرت و زور دولت آن‌ها هستند. درست در دوره‌ی هووخشتره دولت ماد رنگ آشوری بیشتری به خود گرفته بود و آخرین مرحله‌ی آن گذشتن از پادشاهی سپاهی ـ چنان که همه‌ی ایرانیان مهاجر داشتند ـ به دولتی شبیه دولت‌های استبدادی شرقی بود.

سلطنت ماد بدین صورت دوباره در همان تجملات و شکوهی، که پیشروان مشرق زمینی آن‌ها داشتند، فرو رفت و فقط متوجه تظاهرات بی‌مغز درباری شد. به طور قطع سلاطین اولیه‌ی ماد به تقلید آشوری‌ها دستگاه‌های دولتی، ادارات درباری و تشکیلات سخت لشکری مفصلی داشتند. هم چنین مراسم درباری بسیاری درهم پیچیده‌ای با نجبای فئودال ایرانی ترتیب می‌دادند. باج سالیانه‌ی ولایات کشور نیز معین بود و مخارج دولت و شکوه دربار بخصوص از آن جا تأمین می‌شد.(۱۳)

1- (Astyages) Isvtuwegu

ایشتووگو پسر هووخشتره این سیاست را در داخل و خارج دنبال می‌کرد. خود او، که شخصیت پدر را نداشت و به همین جهت نیز مستبدتر از او بود، با نجبا و سران قبایل اختلافاتی پیدا کرد.

آزاده سواران ایرانی، که حتی در ماد نیز از روش سیاسی خود منحرف نشده، خود را خالص و قوی نگه داشته بودند، برای جلوگیری از پیشرفت طرز زندگی بیگانه‌ی او گرد شاه پارس‌ها جمع شدند و بالاخره به یک شورش آشکارا مبادرت ورزیدند.(۱۴)

کورش دوم[1]، پسر کمبوجیه یکم[2] پادشاه انشان از خاندان هخامنشی قبل از این تمام نواحی قبایل پارسی را، که سابقاً «هخامنش»[3] و «چش‌پش» متصرف بودند، در دست قدرت خود متحد کرد. تیره‌ی ارشد از برادر ارشد کورش در انشان ماند و شوش نیز جزیی از این ناحیه بود. تیره‌ی دوم از برادر کوچک‌تر اریه رمنه[4]، در داخل سرزمین پارس مسکن داشت. هر دوی این نواحی را، که از دیرباز تحت تسلط مادها بودند، کورش با هم متحد ساخت و ادعای استقلال و خودمختاری کرد.(۱۵)

قوی‌ترین پادشاه تحت‌الحمایه‌ی ماد، کورش، با استشعار به اصالت خاندان خود، که فاتحین عیلام بودند، و با علم به خون آریایی در عروق خود بزرگترین حریف سیاست استبدادی مادها شده بود. پس از آن که وی ملت خود و خاندان هخامنشی را یک دل و یک صدا کرد، می‌توانست، با تکیه به این قدرت در مقابل پادشاه بزرگ ماد گردن‌کشی کند. و با آن که می‌دانست، یک دسته از بزرگان ماد نیز با او خواهند بود، دست به چنین اقدامی نزد، طرح‌های این مرد بالاتر از یک طغیان ضد سلطنت استبدادی و یا به دست آوردن حقوق نجبایی بود. کورش طرح این را می‌ریخت، که سلسله‌ای را از تخت سرنگون کند. سلسله‌ای که روح آزاده سواری ایرانی را نمی‌توانست، حفظ کند و قدرت آن را نداشت که وظایف تاریخی خود را انجام دهد. وی می‌خواست به جای خاندان دیااکو خاندان خود را که از حیث قدمت و شوکت با آن‌ها برابری می‌کرد. بر تخت فرمانروایی اقوام ایرانی بنشاند.

برای این منظور نخست با نبونید[5] پادشاه بابل پیمان بست و خیال خود را از پشت سر آسوده ساخت. چه نبونید قصد آن را داشت، که از طغیان آزاده سواران ایرانی به نفع

---

۱ - Kurusv (یو: Kuros، لا: Cyros)
۲ - (کمبوزیه، کبوجیه Kambujiya، Kambyses)
3- (Achemenes) Haxaumanisu
4- (Ariaramnes) Ariyaramna
5- Nabonid

خود استفاده کند. پس در آن واحد نبونید به حران، پایگاه غیرمحفوظ ماد در سوریه، حمله برد و کورش به قلب دولت ماد.

ایشتووگو سپاهی به سوریه گسیل کرد و سپاه دیگری را تحت فرماندهی هارپاگس[1] سردار خود به پایتخت کورش فرستاد، تا یاغیان را در لانه‌ی خودشان نابود کند. هارپاگس، که مردی دوربین و از نجبای دولت و خویشاوندان دیااکوها بود، در برخورد با سپاه کورش به او گروید. قسمت عظیمی از آزاده سواران ماد نیز با سرکشان همراه شدند. ایشتووگو درصدد برآمد با سپاه جدیدی آتش انقلاب را خاموش کند. ولی شکست خورد و خود اسیر دشمن گردید.

اینک راه هموار شده؛ کورش را نجبای مادی و پارسی پادشاه ماد و پارس خواندند. وی در شهر همدان[2]، پایتخت قدیم دولت جانشین دیااکوها گردید. کورش با ایشتووگو به ملایمت رفتار نمود. پادشاه مخلوع دیگر امیدی نداشت، چرا که نجبای ایرانی برای خود رهبری گزیده بودند.(۱۶)

زمامدار جدید مملکت، که نبونید با دست او می‌خواست، از قدرت ایرانی بکاهد، قوای خود را متوجه سیاست استبداد داخلی نکرد، بلکه نشان داد، که یک پادشاه سپاهی است و تنها کسی است، که می‌تواند، نجبای ایران را در راه بلندی و درخشندگی رهبری کند.

پیش از آن که در کرده‌های شگرف این چهره‌ای درخشنده‌ی تاریخ بنگریم، بایست وضع جهانی، که کورش در آغاز قدرت خود با آن مواجه بود، در نظر بگیریم.

در رتبه‌ی اول اهمیت برای کورش دو دولت بزرگ بابل و لودیه قرار داشتند. دولت جدید بابل در اثر سقوط آشور مقتدر در فضا و در زمان فرصتی یافته بود، تا برای آخرین بار در تاریخ خودنمایی کرده باشد و گسترش فوق‌العاده‌ای در واقع حاصل کرده بود. بخش عظیم آشور را با مهارت دیپلماسی در تقسیم آن خاک با هووخشتره به دست آورده و با هم عهد مادی خود به حران تاخته بود. در آن جا نیز یک قسمت از قوای آشور قرار داشت.

دولت بابل می‌خواست، نفوذ خود را در این جا، در فضای وسیع سوریه و جلوخان فینیقی و ساحل مدیترانه‌ی آن، تأمین کند.

دولت مصر درصدد بود، پس از سقوط آشور نیرومند دوباره مناطق نفوذ از دست

1- Harpagos

۲ـ هگمتانه Ekbatana, Hagmatavna

رفته‌ی خود را در همین ساحل بازگرداند.

اما برخلاف میل بابلی‌ها هووخشتره پس از تسلط بر حران یک دسته از قوای مهاجم مادی را در آن جاگذاشته بود، تا دروازه‌های سوریه را برای خود باز نگه دارد. با وجود این پایگاه مادی آخرین پادشاه بزرگ بابل نبوکد نصر دوم[1] موفق شد، قدرت خود را تا ساحل مدیترانه بگستراند و حتی تا مصر برود. وقتی که کورش بر علیه ایشتووگو شورید، به پاداش این جانبداری بابل اشغال حران را به نبونید، پادشاه بابل، سپرد. با این ترتیب بابل تمام پهنای مشرق زمین را تحت نظر داشت و بر نواحی و راه‌های بین خلیج فارس و صحرای عربستان تا ساحل فینیقی مدیترانه مسلط بود.

این قدرت خارجی البته با یک وحدت داخلی ـ چنان که آشور داشت ـ مجهز نبود، تا یک چنین بلوک غول‌آسایی فرمانروای کلیه‌ی وقایع سیاسی آن زمان شود. نبونید مانند سلاطین بزرگ اکد دارای آن خصایلی نبود که بتواند، زمام دنیایی را به دست گیرد. وی عتیقه جات جمع می‌کرد و خود مرد عالمی بود ـ و این امر در بابل عیب شمرده نمی‌شد. نبونید پیش از همه چیز مرد آزاد فکری بود و به عقاید و خرافات مذهبی تن در نمی‌داد. به همین جهت کاهن‌های خدای ملی بابل، مردوک، با او دشمن بودند از دشمنی با این خدا، (که پادشاه باید در روز اول سال دست او را بفشرد و از او قدرت و رحمت برای سلطنت خود بطلبد) و با کهنه‌ی او، که قرن‌ها بود، در جوار شاهان حکومت می‌کردند، تمام بدبختی‌های شخصی و سیاسی نبونید سرچشمه می‌گرفت.

با این مقدمات نبونید تنها شهر بابل را مرکز سلطنت نمی‌شمرد. بلکه به نقاط خارج مانند «حران» و «تهامه»، در صحرای عربستان، می‌رفت، تا در آن جا برای خدایان دیگری نماز بگذارد این شکاف داخل بابل کم کم در سیاست عمومی دنیا مؤثر واقع شد و قدرت بابل از رتبه‌ی خود ساقط گردید.

در این فواصل در جوار بابلی، که نیروی بزرگ آسیای قدامی شده بود، مصر نیز سر بلند کرد. فرمانده‌ی سربازان اجیر، آماسیس[2] نامی، در این جا تاج شاهی بر سر نهاده بود. نیرویی، که [فرهنگ دیرین] دره‌ی نیل با آن همیشه موقعیت و تصمیم خود را برای حفظ تسلط خویش با آن همه پستی‌ها و بلندی‌های سرنوشت به کار می‌برد، شگفت‌انگیز بود. پس از آن که قدیمی‌ترین ممالکت دنیای جنوب با سلسله‌های بزرگ

---

۱ ـ Nabkadnassar (Nebukadnezar بخت النصر)

2- Amasis

سلطنتی هزاران سال در فضای محصور و محدود خود تکامل یافته، در دوران‌های قدرت از افریقا به ممالک آسیا دست انداخته بود، اینک از شمال و از جنوب سیل بیگانگان آن را فراگرفته و بر آن حکومت می‌کردند. اما این سرزمین نیز مانند چین، که از حیث تطور تاریخی سرنوشتی شبیه به هم دارند، توانسته، همیشه از نو خارجیان را در خود مستهلک و [فرهنگ] خود را به آن‌ها تحمیل و تزریق کند. بدین طریق تسلط اتیوپی‌ها[1] مانند غلبه‌ی آشوری‌ها و هجوم سیل‌آسای سربازان اجیر و تجار یونانی همیشه برای مصر فرصت و موقعیتی شده‌اند، تا بتواند، دوباره قدرت تازه‌ای به دست بیاورد.

هنگامی که کورش به تخت دیاآکوها می‌نشست، یونانی‌ها، که یک قسمت بهترین دوستان و همراهان دوره‌های سختی مصر، و یک قسمت مغضوب‌ترین خارجیان آن کشور بودند، غامض‌ترین مسأله‌ی سیاسی مصر را تشکیل می‌دادند. علاوه بر این آماسیس نماینده‌ی «کاست» جنگجویان، که تازه سلطنت خود را شروع کرده بود، با سلسله مخلوع گذشته و طرفداران آن‌ها هنوز در کشمکش بود، بخصوص با کاهنان مصری. همه‌ی این مشکلات، که مانند آتش زیر خاکستری می‌سوختند، مانع از پیشرفت آماسیس در مشرق مدیترانه نمی‌شدند.

اما همین که آماسیس بر خلاف انتظارات خود در وجود خداوند جدید ایران مخاطراتی دید و دیپلمات‌های مشرق زمین با شامه‌ی حساس خود انقلاب آینده را پیش‌بینی کردند، با نبونید و دولت لودیه بر ضد پارس‌ها اتحادی تشکیل داد. در این اتحاد بسیاری از دول کوچک نیز شرکت جستند.

کرویسوس[2] پادشاه لودیه از همه‌ی متحدین نامجوتر و برای جنگ آماده‌تر بود. دولت لود، که در آغاز قرن هفتم با سلطنت گوگو قدرت جدیدی در آسیای صغیر ـ پس از فروگی‌ها ـ تشکیل داده بود، از هجوم کیمرها سخت در مضیقه بود. پس از مرگ گوگواردوس[3] و سدواتس[4]، پادشاهان لودیه با کیمرها دست و پنجه نرم می‌کردند. الواتس، نوه‌زاده‌ی گوگو برای اولین بار خطر کیمرها را به کلی برطرف کرد. با این وضع دولت لود راه پیشرفت خود را هموار ساخت. بر ویرانه‌ی ممالکی، که طوفان کیمرها در آسیای صغیر در هم نوردیده بود، کار دولت جدید بالا می‌گرفت. آلواتس نه تنها بر فلات آناتولی ـ به استثناء کپیدوکیه در شرق ـ تسلط داشت، بلکه کاری، که پدران او آغاز کرده

1- Aithiop
2- Kroisos
3- Ardus
4- Sadyattes

بودند، نیز به انجام رسانید. یعنی تمام سواحل آسیای صغیر را مطیع دولت خود کرد. این سواحل نسبت به فلات بسیار پر جمعیت‌تر و اکثر اهالی آن یونانیانی بودند، که در شهرهای تجارتی به سر می‌بردند. ثروت و روابط دور این شهرها بر دولت لودیه افق تازه‌ای می‌گشودند تمام شهرهای هلنی آسیای صغیر به دست لودها افتادند، مگر میلت[1]، که پس از جنگ‌های سخت مردانه قرارداد دوستی امضاء کرد. فقط شهرهای جنوبی دریای سیاه، که رابطه‌ی آن‌ها با دولت لودیه بسیار کم بود مستقل ماندند و دولت کیلیکیه[2]، در گوشه‌ی جنوب شرقی آسیای صغیر، که پادشاهان آن از سلسله‌ی سوئنسیس[3] بودند.

با وجود جنگ‌هایی، که آلواتس و پسر او «کریسوس» برای سرکوبی شهرهای یونانی آسیای صغیر کردند، نمی‌توان پادشاه لود را دشمن یونانیان شمرد. دربار ساردس از نجبای لودی و بازرگانان و دانشمندان هلنی مملو بود. حتی اتباع ساده‌ی شهرهای هلاس، بخصوص آتن و اسپارت، در این جا آمد و شد داشتند.

ثروت پادشاه لودیه، کریسوس و استقبالی که از [فرهنگ] یونانی می‌کرد، ضرب‌المثل بود، کریسوس پادشاه دولت جوان تازه‌ای بود. که نه تنها برای پیشرفت اقتصادی و فرهنگی سرزمین خود می‌کوشید، بلکه در خود این مأموریت ملی را حس می‌کرد، که دولت لودیه را به حدودی برساند که پدرش بر آن موفق نشده بود. پس از آن که مادها قدرت سکاها را در مشرق آسیای صغیر درهم شکستند، در سال ۵۹۰ با دولت لودیه بر سر کپدوکیه نزاع درگرفت.

آلواتس در این آرزو مرد، که بر کپدوکیه مسلط شود و از آن جا بر تمام آسیای صغیر فرمانروایی کند. دولت ماد بر عکس او خیال داشت، قائم‌مقام کامل سکاهای مقهور باشد و خصوصاً راه‌های شمالی غربی را برای خود باز نگهدارد. پنج سال با شدت و حدت هر چه تمام‌تر این جنگ ادامه داشت، تا بالاخره در سال ۵۸۵، همین که دولت لودیه مجدداً در مخاطره افتاد، نبوکد نصر، پادشاه بابل و سوئنسیس، پادشاه کیلیکیه خود را وارد معرکه ساختند تا نگذارند، مادها بیش از پیش قوی شوند. ایشتووگو، که تازه بر تخت سلطنت

1- Milet

۲- یو : Kilikia ، لا : Cilicia

3- Syennesis

نشسته بود، دچار دام دیپلماسی شرقی شد. کپدوکیه به وی سپرده شد ـ اگر چه خود آن را فتح می‌کرد ـ و او رود هالوس را سرحد قطعی و همیشگی بین دولت ماد و لودیه شناخت. و چنان که قبلاً با خاندان «نبوکد نصر» بستگی پیدا کرده بود، با وصلت دیگری نیز با آلواتس متحد و منسوب شد. نه کریسوس و نه نبونید، هیچ یک با حضور دایمی پادگان مادی در حران راضی نبودند. از این جهت، همین که ایشتووگو مغلوب کورش شد، کریسوس با خوشحالی تمام موقع را مغتنم شمرده، به کمک خویشاوند مادی خود شتافت. کریسوس چون قبلاً اتحادیه‌ای از نیروهای بزرگ شرق درست کرده بود، بر موفقیت عظیمی حساب می‌کرد. در حالی که مصر و بابل به علت بعد مسافت در آغاز جناح جبهه‌ی او را نگه می‌داشتند، در پشت سر قوای دیگری را با خود همراه کرد، که به آن‌ها امیدواری زیادی داشت: عبارت از «جهان هلنی»، که با دولت لود مناسبات صمیمی داشت و حال برای نخستین بار در زورآزمایی آسیای قدامی وارد می‌شد.

هلاس شرقی‌ترین نیم جزیره‌های اروپایی، که در مدیترانه غوطه‌ورند، در آغاز هجوم مردم شمالی به دنیای جنوب صحنه‌ی تطوراتی بود، نظیر همان‌ها، که در ایران گذشته بودند. در دو موج مختلف، در آغاز و در انجام هزاره‌ی دوم پیش از مبدأ تاریخ قبایل هلنی از شمال وارد خاک امروزی یونان شدند و در آن جا مردم بومیی از نژاد مدیترانه در برابر خود یافتند. این مردم شمالی کشاورزان جنگی بودند، که از سرزمین کوهستانیی با آب و هوای سخت وارد کوهستان پرچین و شکن دیگری می‌شدند. همین که با یورش سریع خود شهرهای قدیمی و ثابت مردم بومی را به تصرف درآوردند و در مراکز کولوتور بومیان نشستند، متوجه شدند، که این سرزمین جدید در کنار دریای بزرگ از اطراف پل‌هایی به سرزمین‌های دیگر دارد و از مراکزی، که اختیار کرده‌اند، جاده‌های کهنه‌ی تجارتی به همه‌ی نقاط جهان کشیده شده. [فرهنگی]، که در سرزمین جدید وجود داشت، دریای آبی و خورشید شادی و نشاط آن با این همه آثار سنگین پر از ثروت و دانایی نمونه‌ی مدارج بالاتری از تطور و تکامل بود و نشان می‌داد، که ساکنین قدیمی با جهان پهناور دیگری مربوط بوده‌اند. روح شمالی هلن‌ها، آن چه در این جا یافت، در خود فرو برد، از آن‌ها گذشت و در مدت کمی خود به درجات بالاتری ارتقاء یافت. موقعیت مناسب این ملت را در ترقیات فرهنگی وارد ساخت، که تا آن زمان بشریت بدان جا نرسیده بود. چنان که هنوز نیز سرمشق جهان ما هستند. یک طرز تفکر سازنده‌ی بسیطی، متحد با آزادی و شادی روح، آخرین امکانات قدرت شخصی را به کار می‌انداخت.

همین سرزمین، که تکامل و گسترش منحصر به فرد روح شمالی را باعث شده بود، ریشه‌ی معایب عجیبی را نیز در تکامل ملت جدید وارد کرده بود. هلن‌ها در واقع هیچ وقت متحد نبودند. اتحادی، که نژاد شمالی از نظر سیاسی همیشه بر آن بنا می‌کرده است، در میان هلن‌ها وجود نداشت. هلن‌ها نیز مانند سرزمین تازه‌ی خود قطعه قطعه و از هم جدا بودند. مفهوم دولت و واحد زندگی آن‌ها شهر پولیس[1] بود. این برزن‌ها جمعیت متشکلی با قدرت سیاسی، تجاری و تطورات روحی بودند مستقل از هم و مجموع آن‌ها فضای هلنی را تشکیل می‌داد. آیا قالب‌ریزی و ساختمان داخلی این فضا چگونه بوده است؟ احتیاج به گفتن ندارد.

قبایل هلنی، ایونیها[2] و دوری‌ها[3]، در همان آغاز ورود خود به یونان از حدود وطن خود خارج شده، دست به تصرفات مستعمراتی دراز کردند.

دریای اژه[4] را هلنی کردند. بدین ترتیب که در تمام جزایر آن، سواحل تراکیه[5] و آسیای صغیر شهرهای یونانی ساختند. این شهرها در یک شبکه‌ی وسیع تجارتی به زودی نمو کرده، تمام ثروت و قوای نواحی اطراف خود را در خود متمرکز نمودند.

به همین طریق هلن‌ها چندی بعد دریای آدریا[6]، (آدریاتیک) را با کوچانیدن دسته‌هایی از قبایل خود به ایتالیای جنوبی و جزیره‌ی سیسیل (صقلیه) کلنی خود ساختند، مانند فینیقی‌ها. چه آن‌ها نیز از سواحل پر برکت مدیترانه‌ی شرقی بر دریاها و راه‌های تجارتی مسلط شده بودند. بازرگانان و دریانوردان هلنی با جرأت، قدرت و فعالیت بی‌مانندی توانستند، فرمانروای مدیترانه و سواحل آن شوند. اگر این قدرت جوان یونانی می‌توانست، بر ملت خود وحدت سیاسی را بقبولاند ـ حتی اگر به صورت یک اتحاد فدراتیو پابرجایی می‌شد ـ امکان آن را می‌داشت، که در مقابل دول شرقی به صورت یک عامل قاطعی خود نمایی کند. اما از هم گسیختگی درونی از گسترش سیاست خارجی جلوگیری می‌کرد و راه دیگری در تکامل پیش پای آن‌ها می‌گذاشت.

همه‌ی این اشکالات در فضای هلنی از دو چیز، که میزان اهمیت هلن‌ها را در روابط سیاسی بین‌المللی قاطعاً تعیین می‌کردند، سرچشمه می‌گرفتند. نخست رقابت

1- Polis
2- Io(n)
3- Dori
4- Aigaios
5- Thrake
6- Adria

دولت‌های شهری بزرگ‌تر و توابع آن‌ها بود نسبت به هم، به خصوص رقابت میان آتن ایونی[1] و اسپارت[2] دوری. هر چند هر چهار سال یک بار دسته‌های هلنی در بازی‌های المپیاد گرد می‌آمدند و مواظب بودند، که هیچ خارجی در میان آن‌ها نباشد، باز نمی‌توان گفت، که این تجمع یک اتحاد ملی بوده، بلکه حس برتری بخصوص در معنای ورزشی نسبت به بربرها ـ یعنی مردم غیریونانی عالم ـ بود، که آن‌ها را هر چهار سال یک بار دور هم جمع می‌کرد. در موارد دیگر افکار سیاسی سازنده و پردازنده‌ی این قبایل، که سخت متوجه واحدهای کوچک بشری ـ و حتی فردی ـ بودند، از حدود «دولت‌های شهری» خودشان تجاوز نمی‌کرد و هر چه بعد از آن می‌اندیشیدند، تحریکات بین‌المللی و حساب‌های تجارتی بود.

عامل اصلی افکار آن‌ها همیشه آزادی انسان و آزادی عمل انسان بود در فضای حیاتی شهر وی. با این شور استقلال ـ استقلال به هر قیمتی، که باشد ـ پیوسته بدون آن که ابراز شود، مقدار متنابهی خودپرستی و جلب منافع شخصی همراه بوده و این «شور استقلال» دائماً مانع اتحاد هلاس می‌شد: هلاس تاب و تحمل پنجه‌ی قدرت را نداشت.

همه‌ی منازعاتی، که در میان شهرهای یونان و آسیای صغیر و پادشاهان لودیه وجود داشتند، نیز از آن جا سرچشمه می‌گرفتند. چه پادشاهان لود سعی می‌کردند، شخص منفردی را در رأس هر شهری بگذارند و او را مسؤول آن جا بشناسند. اما نام تورانس[3]، سلطان شهر، که غالباً از آغوش ملت برخاسته و با قوانین اساسی حکومت خود محدود بودند، حتی در نزد یونانیان آن زمان با لحن ظلم و جور تلقی می‌شده (چنان که آن را جبار ترجمه کرده‌اند)، در صورتی که اکثراً سزاوار آن نبوده‌اند.

از طرف دیگر اما شکاف عمیقی چه از نظر سیاسی و چه از نظر قومی در میان مردم هلاس حاصل شده بود.

در ازمنه‌ی قدیم تشکیلات دولتی هلنی بر پایه‌ی آریستوکراسی قرار داشت و هنگامی که [دانسته‌های] فرهنگی و تجارتی مردم بومی را آموختند، خود آن مردم را نیز در [توده‌ی] ملت خود تحلیل بردند و به همین دلیل امکانات نوینی برای تکامل آن‌ها باقی گذاشتند. با این همه طیّ قرن‌های متمادی قشر لایق و سزاوار قدیمی بلامعارض حکومت می‌کرد. برخاست و فرونشست تموجی، که در طبقات زیردست حاصل شده بود،

1- Athena
2- Sparta
3- Tyrannos

با قدرت خاک و سرزمین یونان برای تسلط فرم زندگی اصیل خود وزنه را به نفع طبقات پایین سنگین‌تر کردند. طبقه‌ی قدیم بالا، که اکنون رقیق و ضعیف شده بود، برای اثبات قدرت خود در هر شهری به طریقی و در پایه‌ی بخصوصی از نردبان طبقاتی مبارزه می‌کرد. از پادشاهی و آریستوکراسی و بورژوازی بزرگ تا انبوه ملت. تقریباً در همه جا اصل آربستوکراسی شکست می‌خورد و خارج از دولت خود برای خود تکیه‌گاهی می‌جُست. حتی در خارج از فضای حیاتی یونان، در تسالیه[1] و ثراکیه[2]، که طبقه‌ی ممتاز شمالی بهتر و سالم‌تر مانده بود.

این منازعات داخلی در شهرهای کلنی یونان نیز به منتهای درجه وجود داشتند. بخصوص که از داخل حصار شهرها عناصر بومی نیز سربلند می‌کردند.

دولت «دوری» اسپارت فقط تا حدی از این جنجال بر کنار مانده بود. در این جا طبقه‌ی نژاد شمالی اسپارتی با [آگاهی] به موقعیت خود و برای حفظ سیادت خویش به مردم بومی مغلوب اجازه‌ی طغیان نمی‌داد. و یک نظام آهنینی پیوسته آریستوکراسی شمالی را حاضر نبرد و آماده‌ی سروری نگه می‌داشت و به آن‌ها وحشت و جلال رزمندگان شمالی را می‌بخشید. واضح است، که این اشرافیت جنگی در نتیجه‌ی زد و خوردها روز به‌روز تقلیل می‌یافت، تا بالاخره هم یک روزی معدوم گردید. لیکن در آن لحظه‌ای، که کریسوس لودی کمک جهان یونانی را می‌طلبید ـ این دنیای هلنی، که این قدر در دولت او مؤثر واقع شده بود ـ اسپارت آریستوکراتیک بزرگترین قدرت نظامی هلن‌ها بود و در هر سرزمین بیگانه‌ای می‌توانست، شمشیر خویش را از نیام بیرون بکشد. کریسوس از اسپارت وعده‌ی کمک نظامی گرفت و در همان حال نیز از شهرهای یونانی آسیای صغیر سربازان زیادی اجیر کرد.

هنگامی که کورش در سال ۵۵۰ بر تخت سلطنت دیااکو می‌نشست، وضع دنیا این بود، که گفتیم کورش آرزوهای نبونید، پادشاه بابل، را با تجربه‌ی شخصی می‌دانست و نیز بر اشکالات فراوانی، که این پادشاه در داخله‌ی خود با آن‌ها مواجه می‌شد، آگاه بود. مصر و قدرت سپاهیان آن بسیار دور و کمتر مایه‌ی هراس او بودند. بخصوص که پایگاه آشوری حران با کمک نبونید از دست دشمن بیرون آمده بود و اگر حران دوباره فتح می‌شد دولت ایران در برابر مصر و بابل هرگز نمی‌توانست، از آن دفاع کند. کریسوس برعکس با مقاصد

1- Thessalia
2- Thrake

معین و با قدرت خود خطر عظیم و بارزی شده بود. کورش می‌دانست، که اگر اقدام به جنگی لازم باشد، باید از همین جا آغاز کرد. اگر چه کورش از آن طرف سر حدات یونانی لودیه بی‌خبر بود، چنان که یونانی‌ها از قدرت نظامی ایران کوچک‌ترین اطلاعی نداشتند، معذلک می‌دانست، که کریسوس قوای امدادی زیادی از سرزمین‌های دور انتظار دارد. به همین دلیل تمام هم خود را صرف تقویت و تصحیح واحدهای سربازی خود ساخت و بر این تصمیم قاطع سرنوشت خود او، دولت او و آینده پایه گذاری شد.

کریسوس با اطمینان کامل به پیروزی خود و لبریز از بی‌صبری عزل ایشتووگو را، که با وی نسبت خویشی داشت، بهانه‌ی خوبی پنداشته، منتظر شد، تا اتحاد بین بابل و مصر و اسپارت صورت گیرد و بعد از آن وارد جنگ شود. به مجرد این که این اتحاد به خود جامه‌ی عمل پوشید، کریسوس در سال ۵۴۶ به کپدوکیه حمله کرد و قلعه‌ی پتریا[1] را محاصره و تسخیر نمود. در خلال این حمله کورش با سرعت خیره کننده‌ای دشمن را به مساعدترین صحنه‌ی نبرد کشانید و هم توانست، پیک‌های خود را به شهرهای یونانی آسیای صغیر بفرستد و آن‌ها را از همکاری با پادشاه لودیه [برحذر دارد].

کورش چون از جنگ‌های هلن‌ها با آلواتس و کریسوس مطلع بود، خیال می‌کرد، می‌تواند آتش نفاق بین آن‌ها را دامن بزند و باز تصور می‌کرد، که فکر آزادی‌طلبی شهرهای یونانی آسیای صغیر در این نقشه پشتیبان او خواهد بود.

اما کورش اشتباه کرده بود. آزادیخواهی یونانی‌ها این قدرها مجدانه نبود. علاوه بر این آن‌ها از قدرت پادشاه پارس‌ها هیچ خبر نداشتند و از قدرت کریسوس نیز بیش از آن چه بود به گوششان رسیده بود. برای همین گفته‌ی قاصدان کورش را نپذیرفتند.

شاید بعضی شهرها مردد بودند، یا میل داشتند، به کورش بگروند. ولی تصمیم کلی بر این شد، که سربازان اجیر خود را به کمک کریسوس بفرستند. حتی در میان این سربازان مردانی مانند طالس[2]، عالم معروف «میلت»، وجود داشتند.

یقیناً نسبت به همین تجربه‌ای، که کورش در برخورد اول خود با یونانی‌های آسیای صغیر حاصل کرده بود، طبق یک سنت تاریخی گفته: این مردم ارزش هیچ چیز ندارند؛ در بازارهای خود می‌نشینند، پرحرفی می‌کنند و سر یکدیگر کلاه می‌گذارند.(۱۷)

باری قوای دو طرف در حوالی پتریا(بُغازکوی) به هم رسیدند و اولین نبرد در میان

1- Pteria　　2- Thales

آن‌ها به وقوع پیوست. اگر چه کورش در این برخورد نخستین موفق نشد، دشمن را به کلی منهزم کند، اما کریسوس هم بدون رسیدن قوای امدادی تازه برخورد دیگری را با پادشاه پارس‌ها جایز نشمرد. کریسوس دوباره به سرحدات خود برگشت وچون پاییز با برف و باران وگل و لای شروع و مانع از حرکت واحدهای سنگین سپاه می‌شد، کریسوس چنین می‌پنداشت، که کورش اجباراً در اردوی زمستانی توقف خواهد کرد. از این جهت سپاهیان امدادی یونانی را مرخص کرد، تا در بهار آینده به کمک آن‌ها حمله‌ی خود را تجدید کند و در آن موقع مصری‌ها و بابلی‌ها و اسپارت‌ها نیز در اردوی وی حاضر خواهند بود.

کورش، که متوجه خطر بزرگ بهار آینده بود و سپاهیان وی نیز عادت داشتند، که در بدترین شرایط زمینی و جوی پیشروی کنند، با حمله‌ی برق‌آسایی دنبال دشمن فراری را گرفت و غافلگیر در پشت دروازه‌ی ساردس، پایتخت لودیه، سربلند کرد. قوای تحلیل رفته‌ی کریسوس به جای دفاع موضعی در سرزمین باز با پارسیان وارد جنگ جبهه‌ای شدند و شکست سختی خوردند. شهر پس از چهارده روز محاصره سقوط کرد. کریسوس با تمام گنجینه‌های خود به دست کورش افتاد.

فاجعه‌ی شکست دولت قوی لودیه مانند برقی، که از آسمان صافی بدرخشد، تمام عالم دریای مدیترانه را متحیر و متزلزل ساخت. هیچ کس گمان نمی‌برد، که دولتی با این عظمت و قدرت، مانند دولت لود، بزرگترین ممالک این ناحیه‌ی جهان، یک مرتبه بدون مقدمه در مدت کوتاهی چنین نیست و نابود شود و درست در این موقع عملاً ثابت شد، که قدرت نظامی ایرانی‌ها بی‌نظیر است و ممکن است، خطر عظیمی برای همه‌ی ممالک موجود باشد.

کورش مدتی در ساردس توقف کرد، تا تشکیلات انضمام سرزمین بزرگ لودیه را در ولایات دولت خود مرتب کند. در این جا فرستادگان شهرهای یونانی آسیای صغیر به خدمت او آمدند، تا از او تقاضای آزادی و استقلال کنند. اما خود متوجه بودند، که دیر می‌رسند. تنها شهری، که کورش به آن خود مختاری اعطاء کرد، «میلت» بود. شهرهای دیگر کوچک‌ترین مزایایی به دست نیاوردند. کورش این شهرهایی، که از پادشاه لودیه اطاعت می‌کردند، به فرمان خود خواست. این‌ها به اسپارت پناهنده شدند. فقط «میلت» در این امر با آن‌ها شرکت نکرد. «اسپارت»، که حقیقت قضایا را دریافته و متوجه تغییرات

و انقلاب بزرگی در فضای آسیای قدامی بود، به اعتراض کوچکی قناعت ورزید و پافشاری در چنین موضوعی را خطرناک تشخیص داد. کورش اعتراض آن‌ها را با علم به قدرت خود شدیداً رد کرد. از طرف دیگر چون پیشگویان هلنی، که مشاورین سیاسی این نیمه‌ی جهان بودند، مقاومت را برای شهرهای آسیای صغیر خطا دانسته بودند، فریاد استقلال‌طلبی آن‌ها دیگر بلند نشد.

در این اوقات کورش به پایتخت خود همدان مراجعت کرد و یکی از پارسیان خود تابالوس[1] نامی را مأمور نظام نوین ممالک [تسخیر شده] ساخت. تابالوس در عین حال مأموریت داشت، تا گنجینه‌های کریسوس را از ساردس به همدان بیاورد. این گنجینه‌ها در دست مردی بود از اهالی لودیه به نام پاکتوئس[2]. گنجور لودی با تمام ثروت کریسوس از ساردس گریخت و به نقاط ساحلی رفت و در آن جا عَلَم یاغی‌گری برافراشت، سپاهی دور خود جمع کرد و با این قوا به ساردس حمله برد. همین که این خبر به هگمتانه (همدان) رسید، کورش مردی مادی را به نام مازارس[3] با سپاه گرانی به جانب لودیه گسیل کرد. مازارس آتش طغیان را فرونشاند. پاکتوئس و سپاهیان او را منهزم ساخت. پاکتوئس به سواحل آسیای صغیر گریخت. در این جا نیز از او جانبداری نشد. مازارس با سختی و خشونت تسلیم او را خواستار گردید. اراکل[4] یران خیدی[5] مقاومت در برابر مأمورین کورش را جایز نشمرد، پاکتوئس از شهری به شهر دیگر می‌گریخت و بالاخره در خیوس[6] گرفتار و تسلیم مازارس شد. در مقابل این خدمت و فرمانبرداری کورش شهر آتارنئوس[7] را به «خیوس» بخشید و در همان حال فرمان داد، تا مازارس شهرهایی، که در اتحادیه‌ی بزرگ دولتی ایران در نمی‌آمدند، مورد هجوم سخت و مجازات شدید قرار دهد.

ابتداء مازارس و پس از مرگ او هارپاگس مادی ـ که در جنگ ایشتووگو و کورش به طرف کورش آمده بود و از آن زمان به بعد از اندرز بدان دربار کورش و از سرداران نامی او بود ـ شهرهای یونانی آسیای صغیر را یکی پس از دیگری مطیع ساختند. فقط پرینه[8] و

1- Tabalos

2- Paktyes

۳ـ Mazares شاید نامی، که با مزدا Mazda مثلاً مزده داته Mazda-dauta یا با ماد Mauda شروع می‌شود)

4- Oraculum

5- Branchidai

6- Chios

7- Atarneus

8- Priene

مغنسیا[1] در ساحل مآندروس[2] جرأت مقاومت نشان دادند. لیکن اصل حکومت پارسی این بود، تشویق و محبت درباره‌ی هر کسی، که در اتحادیه‌ی بزرگ ایرانی به پای خود وارد می‌شد و سرکوبی و انهدام هر کسی، که سرپیچی می‌کرد و این مطلب را همه دریافته بودند.

بدین طریق کرکه‌ها[3] و لوکی‌ها[4]، که همیشه مستقل بودند، پس از پایداری جانانه‌ی پهلوانی سر اطاعت خم کردند و سوئنسیس در کیلیکیه و جزایر نزدیک ساحل آسیای صغیر خود تسلیم شدند.

یعنی کمی قبل از ۵۴۵ تقریباً همه‌ی آسیای صغیر ضمیمه‌ی دولت پارسی شده بود. کورش این ناحیه‌ی بزرگ را به دوساتراپی[5] مهم تقسیم کرد: ساتراپی ساردس شامل مرکز و جنوب غربی آسیای صغیر و ساتراپی داسکولیان[6] شامل مشرق و شمال آن، که کپدوکیه هم جزء آن بود. سرزمین سابق کیلیکیه ناحیه‌ی مستقلی بود، که سلاطین آن از خاندان سوئنسیس تحت‌الحمایه‌ی ایران بودند. پادشاهان پافلاگونیه[7] خاک خود را به صورت تیولی از طرف کورش اداره می‌کردند. ولی سرزمین آن‌ها واحد مستقل اداری تشکیل نمی‌داد.

ضمناً با کریسوس پادشاه لودیه، مانند ایشتووگو با نهایت تجلیل و احترام رفتار شد. وی در نزدیک همدان، در ناحیه‌ای به نام برنه[8]، که به عنوان تیول به وی سپرده شده بود، می‌زیست.(۱۸)

در داخل ایران نیز کورش موقعیت خاندان خود را تقویت کرد. پس از آن که در جنگ با ایشتووگو قبایل پارسی را متحد ساخت، به بسط سرزمین آن‌ها پرداخت و نواحی جنوب شرقی پارس را تا کنار صحرای مرکزی ایران ضمیمه‌ی آن جا کرد.

با این ترتیب قبایل چادرنشین کرمان اسه‌گرتیه ـ که با کردهای امروزی ایران غربی از یک تیره‌اند و با مادها قرابت دارند ـ یوتیه[9] و واحدهای دیگر ایرانی را در اتحادیه‌ی بزرگ

1- Magnesia

۲ـ Meandros (امروز: بیوک میاندر یا Menderes)

3- Krka (Kar-ₐ)

4- lyk

5- (Satrapes = Xsuatuapauwan = شهربان)

6- Daskyleion

7- Paphlagonia

8- Barene

9- (Uti-ₐ) Yautiya

پارسی وارد ساخت. این قبایل زبان پارسی را پذیرفتند، اما در پارس‌ها مستهلک نشدند.

البته قبایل پارسی اصیلی، که نجبای کشور از میان آن‌ها برخاسته بودند، در این اتحادیه‌ی بزرگ ایران دارای مزایایی بودند و نسبت به سایر مردم ساتراپی پارس تشخص داشتند. در مرکز این ولایات جدید بزرگ، در دامن کوه ارکدریش[1]، پایتختی به سبک هگمتانه (همدان) بنا شد، که یونانی‌ها آن را پاسارگادی[2] ثبت کرده‌اند و امروز این ناحیه را دشت مرغاب می‌گویند.(۱۹)

قبل از این که کورش بتواند، بر ضد دشمنان خود در جلگه‌های آسیای قدامی دست به کار شود، مجبور بود، مشکل بزرگتری را در شرق مملکت حل و فصل کند. سرحدات غربی او همه جا با سرحدات طبیعی تطبیق داشتند و در مقابل متحدین غربی موقعیت او بسیار قوی بود. اما تاکنون برای تثبیت سرحدات شرقی فرصتی به دست نیامده بود.

درست در این طرف مخاطراتی دولت او را تهدید می‌کردند، که در هر دقیقه‌ای که دولت هخامنشی قوای خود را متوجه غرب می‌ساخت، ممکن بود، مهلک باشند. پس کورش قبل از تثبیت سرحدات شرقی به هیچ وجه نمی‌توانست، به مغرب بپردازد.

ابتداء در شمال شرقی دولت او ناحیه‌ی تمدن و ثروتمند بلخ (باختره)، که فضاهای حیاتی سه‌گانه‌ی اقوام آریایی استپ‌نشین شمالی فلات ایران و هند را به هم مربوط می‌ساخت، و بدین جهت اهمیت نظامی بزرگی داشت، باید به صورت حلقه‌ی مستحکمی درآید. مخاطره‌ی بزرگ در این ناحیه سکاها بودند. این‌ها در مناطق فاصل بین فلات ایران و صحراها و استپ‌های ترکستان به سر می‌بردند. با سرزمین ایران روابط مناسب و نزدیک داشتند واز همان دروازه‌هایی، که قبلاً قبایل شرقی وارد ایران شده بودند، و پیش از آن‌ها هندی‌ها از آن جا گذشته بودند، می‌توانستند، با سهولت تا قلب ایران بتازند. نه تنها بلخ بلکه گرگان و خراسان نیز باید، برای اطمینان و جلوگیری مجهز می‌شدند.

به همین جهت کورش با قوای نظامی خود متوجه مشرق گردید. بلخ را به دولت خود افزود و مرو و سغدیان را متصرف شد، و چون می‌خواست، از آرامش این نواحی و دستبرد سکاها مطمئن باشد. در جهت شمال تا سیر دریا[3] راند. در آن جا قدرت در دست پادشاه

1- Arakadrisu 2- Pasargadai

۳ـ سیحون Iaxartes

سکایی بود از سکاهای شرقی[1] پس از جنگ‌های سختی، که میان آن‌ها و کورش واقع شد، بالاخره سکاها تفوق سپاهیان پارسی را حس کردند و کشور پادشاهی سکاهای شرقی مجبور شد، با کورش پیمان اتحادی منعقد کند. این بود تثبیت روابط هخامنشی و سکایی. اما پیشروی تا قلب خاک سکاها ـ که در سرحد ترکستان غربی و شرقی است ـ غیر ممکن بود. و نیز غیرممکن بود، که حدود مملکت را به حدود ترکستان شرقی برد.

عاقلانه‌ترین راه حل همین بود، که قبایل ایرانی استپ نشین، که قدرت دولت تازه را حس کرده بودند، با ایران متحد شوند و قراری بسته شود. معذلک کورش جانب احتیاط را رها نکرده و قلعه‌ی جنگی کورس ختا[2] را در نزدیکی سیر دریا بنا نهاد. با این ترتیب ساتراپی بلخ با عقد قراردادی موقعیت نظامی مهمی پیدا کرد. پادشاه سکاها مجبور بود، برای ساتراپی بلخ سرباز بفرستد و هم در مواقع جنگ دسته‌های کمکی در اختیار این ساتراپی بگذارد.(۲۰)

علاوه بر تقویت نظامی گوشه‌ی شمال شرقی دولت هخامنشی این معاهده مزیت دیگری نیز داشت، که قوای اضافی استپ را با پرداخت حقوق و خدمت سربازی سرگرم می‌داشت و دیگر سببی برای حمله به سرحد ایران باقی نمی‌ماند. نتایج این شطرنج عاقلانه‌ی نظامی و سیاسی چندی بعد دنیا را متعجب ساخت.

پس از آن که کورش از این جنگ‌های بزرگ با چنین قدرت و توفیقی سر بیرون آورد و با این طرز رشیدانه و عاقلانه بنای دولت خود را تثبیت کرد. می‌توانست به نحو دیگری، به جز آن که سلاطین ماد کرده بودند، در دنیای مشرق زمین وارد معرکه شود و در فکر آن باشد، که ملت خود را فرمانروای این دنیا سازد. دشمن اول او در اتحادیه‌ی ضد ایران نبونید پادشاه بابل بود. کورش مقاصد و نقشه‌های او را به خوبی می‌دانست و یک لحظه نیز از خیال او فراغت نداشت. هر چند در سال ۵۴۶ کورش برای حفظ جناح خود در سرحد بابل به یک سلسله عملیات نظامی پرداخته بود، اما پس از ختم عملیات شرق در سال ۵۳۹ توانست، نبونید را در خاک خود او، در سرزمین بابل، مورد حمله قرار دهد در این هنگام گوبراس[3] فرماندار پارسی نواحی کوهستانی شمال شرقی بابل پس از

۱ـ (سکاهای هوم ورز Sakau haumawargau)

2- Kyres-chata

۳ـ Gobryas (گوبروه Gaubruwa)

شکستی، که در اوایل اکتبر به بابلی‌ها وارد آورد، سیل‌آسا به طرف پایتخت آن‌ها سرازیر شد. نبونید، که به شهر بورسیپه[1] گریخته بود، مجبور به تسلیم گردید و در ۲۷ همان اکتبر ۵۳۹ کورش [با] جلال و جبروت تمام وارد شهر بابل شد.

این موفقیت سریع و کامل کورش نه تنها مدیون قدرت سلاح و سربازی او بود، بلکه قسمتی نیز در نتیجه‌ی مقدمات دیپلماسی ماهرانه‌ی او به دست آمده بود.

کورش به خوبی می‌دانست، که دشمنی نبونید با کاهنان مردوک[2]، خدای ملی بابل، زخم‌پذیرترین نقطه‌ی قدرت اوست. کورش با کهنه‌ی مردوک مربوط شد و وقتی به بابل هجوم می‌آورد، رسماً اعلام کرد، که دست مردوک او را برگزیده، تا نبونید مرتد را از میان بردارد و به مردم بابل آسایش و آرامش عطا کند.

ورود او به بابل بیشتر به رژه‌ی فاتحانه ناجیی شباهت داشت تا به دخول دشمنی در شهر مغلوبی. کورش پیکره‌ی خدایان، که نبونید از معابد بابل دور کرده بود، دوباره به جای خودشان برگردانید و خود به آئین بابل دست مردوک را فشرد و با تمام تشریفات مذهبی و دولتی تاج شاهی بابل را به سر گذاشت.

بدین ترتیب، بی‌آن که جنگ‌های بزرگی واقع شود، تمام مملکت بابل به تصرف او درآمد و حتی اقوام دورترین نقاط غربی بابل را ـ چنان که رفتار او با اسرای یهود نشان می‌دهد ـ به خوبی جلب کرد. کورش با نهایت مردانگی یهودیان اسیر را به موطن خودشان مراجعت داد و با این عمل در دورافتاده‌ترین گوشه‌ی غربی پایگاهی برای عبور سربازان خود در جنگ‌های احتمالی آینده ترتیب داد.

در تمام این رفتار جوانمرادنه‌ی خود با اهالی و اقوام مغلوب کورش شرایط احتیاط نظامی را فراموش نکرد و برای تصرف و پیوستن این سرزمین‌ها از نظر نظامی قصوری نشان نداد. در حصار بابل رخنه‌ی بزرگی شکافت و گوبرواس را فرماندار مملکت بابل تعیین کرد. در همان حال مناطق سوریه را با انتظام سخت وارد در دستگاه اداری ممالک خود نمود و سرحدات را در این قسمت نیز مطمئن ساخت. با نبونید مانند سلاطین دیگر با نهایت احترام رفتار شد. فقط حق توقف در بابل از او سلب گردید، تا مبادا در میان کسان خود به فکر طغیان ملی بیفتد. در شمال ولایت کرمان، نزدیک کویر، تیولی به او اعطا شد، و وی سالیان دراز در آن جا به سر می‌برد. (۲۱)

1- Borsippa　　2- Marduk

اینک کورش تمام شرق نزدیک را متصرف شده و کشور عظیمی تشکیل داده بود. در حوزه‌ی کولتور جنوبی دولت دیگری جز مصر وجود نداشت. در این شکی نبود، که کورش در برابر سرحدات کشور فرعون آماسیس نیز آرام نخواهد نشست.

وقایع بعدی نیز مقاصد این فاتح بزرگ و سیاستمدار بی‌نظیر را نشان دادند. معذلک کورش پس از فتح نواحی بین‌النهرین و سوریه و همسایگی با اتحادیه‌ی بزرگ دشمنان به هیچ وجه آمادگی حمله‌ای به مصر را ظاهر نکرد. بلکه باز سرحدات شرقی او را متوجه خود ساختند. چه فاتح بزرگ در آن جا وظایف عاجلانه‌تر و مهم‌تری را قبل از حمله به مصر می‌بایست، با رشادت و حدت انجام می‌داد.

ایرانشهر بزرگ مانند دولت ماد در این طرف هنوز سرحد ثابت معینی نداشت، هر چند از حدود فلات بسیار خارج شده بود. در شرق قبایل جنگجوی هندی سکنی داشتند، که به دنبال موج اول آریایی‌هایی، که به سرزمین پر برکت دره‌ی سند رفته بودند، در مسیر حرکت خود در کوهستان‌های سرحدی ایران و هند متوقف شده بودند. این‌ها رابطه‌ی زنده و مجسم میان دو قوم برادر ایران و هند و در عین حال اما عنصر نامطمئنی برای اتحادیه‌ی ایران بزرگ بودند. اقوام ایرانی هری[1] و رخج[2] دایم در مخاطره‌ی آن‌ها قرار داشتند. این موقعیت در سرحد شرقی دولت کورش واجب‌ترین مسأله‌ای بود، که بایست حل شود، قبل از آن که پادشاه به مسایل دیگری بپردازد.

پس کورش مصمم گردید، به اقوام هندی حمله کند. منظور از این حمله تصرف دره‌ی سند نبود، بلکه می‌خواست، این قسمت از فلات را کلاً به دولت ایران ملحق کند و دامنه‌ی شرقی کوهستان آن ناحیه را سرحد طبیعی و مستحکم کشور خود سازد. از سرزمین پرتوه[3] و «هری» کروش وارد ناحیه پروپامسس[4]، ناحیه‌ی هندی‌نشین قندهار، یعنی اطراف دره‌ی کابل، شد.

کورش خود با سپاه خود از غرب هجوم آورد و به لشکریان کمکی سکاهای شرقی از ناحیه‌ی بلخ فرمان حمله داد. شاید در نتیجه‌ی راه‌های دشوار و غیرقابل عبور این کمک دیر رسید. کورش مجبور شد، تنها با قبایل جنگجوی هندی وارد میدان شود. خطر شکست برای کورش بسیار بود. شکست جبران‌ناپذیر نابودکننده‌ی او و سپاهیان او را

۱ـ هرات، هریره Areia ، Haraiwa
۲ـ هرووتیش Arachosia, Harauwatisu
۳ـ Partuawa (پارتیه Parthia تقریباً خراسان بعدها)
۴ـ Paropamisos (ـ قفقاز هند)

تهدید می‌کرد و اگر در آخرین لحظه‌ی بحرانی پادشاه سکاهای شرقی برحسب تعهد و وظیفه با دسته‌های برگزین خود به میدان نبرد نمی‌رسید، سرنوشت کورش و سپاه او در دست دشمن بود. پس از آن که مقاومت قندهاری‌ها بدین ترتیب در هم شکست، کورش متوجه نواحی جنوبی‌تر شد و در آن جا هندی‌های تتگوش[1] و هم چنین اهالی مکران را در ساحل خلیج فارس منکوب کرد. در مکران نفوذ هندی و ایرانی و عرب متقاطع بودند و کشور گسترش یافته‌ی پارس با آن حدودی مشترک داشت.(۲۲)

کورش بدین طریق در طی بیست سال با وسایل سیاسی و نظام بی‌نظیری ایرانشهر بزرگ هخامنشی را بر اصول آزاده سواری آریایی به وجود آورد. حامل و برنده‌ی این تشکیلات جدید در حقیقت نجبای جنگی ایرانی - یا دقیق‌تر، نجبای ایران غربی - بودند. بهترین و شریف‌ترین نماینده‌ی این آزاده سواران شخص کورش بود. ساختمان داخلی دولت او مخلوطی بود از آن همه دولت‌ها و قبایل قدیمی، که به دولت او ملحق شده بودند. فقط شخصیت مسلط و درخشان کورش توانسته بود، آن‌ها را به نفع دولت خود با خود نگه دارد. تنها اشتباه کورش این بود، که فکر نکرده بود، که چگونه ممکن است، یک چنین ساختمانی بدون رهبری به بزرگی و عظمت خود او یگانگی و وحدت خویش را حفظ کند. البته کورش با نبوغ جبلی خویش، با مداخله‌ی در کوچک‌ترین امور کشور و آمادگی دایمی شخصی در مواجهه‌ی با مخاطرات احتیاج به تشکیلات ثابت را حس نمی‌کرد. بخصوص که آزادگان ایرانی او را می‌پرستیدند و دوست می‌داشتند. همه‌ی قبایل ایرانی از کپدوکیه تا هند در شخص او یک پادشاه سپاهی واقعی برای قومیت آریایی خود می‌دیدند. اقوام غیرآریایی بین‌النهرین و سوریه او را فرمانفرمای عادلی می‌دانستند و پادشاهی، که خدایان ایشان برگزیده بودند.

در میان همه‌ی رعایای او فقط شهرهای هلنی آسیای صغیر از او می‌ترسیدند و می‌گریختند، کورش در نظر آن‌ها نماینده‌ی یک قدرت آسیایی دور افتاده و مجهولی بود، که مرکز زندگی سیاسی آن‌ها را از وطن یونانی به فضای بربریت شرقی کشانیده بود. اگر چه سرنوشت آن‌ها، از زمانی که از سلطه‌ی لودها بیرون آمده و به ایرانشهر هخامنشی ملحق شده بودند، به هیچ وجه بدتر نشده بود، معذلک فرمانروایان جدید در نظر آن‌ها بسیار بیگانه می‌نمودند. دولت لودیه تا حدی متعلق به فضای هلنی بود و عامل یونانی

1= Tuatagusu (Sattagyd-)

شاید قوی‌ترین عوامل آن را تشکیل می‌داد.

بدون شک فرمانروای تازه سخت‌گیر و شدید بود. اما خیرخواه و عادل نیز بود و در نظر او و در دولت او هلن‌ها یک عنصر کوچک در میان صدها عناصر قومی دیگر بیش نبودند. دربار او مانند دربار کریسوس نمی‌توانست، مرکزی جهت [فرهنگ] و تجارت هلنی باشد. هگمتانه خارج از شعاع عمل یونان بود. از این گذشته پایتخت هخامنشی مملو از «نجبای شمشیر» ایران بود همه مغرور و [معتقد] به بزرگ‌زادگی و قدرت. و این‌ها به سوداگران و علمای یونانی به چشم حقارت می‌نگریستند. یعنی هلن‌های آسیای صغیر، که تا چندی پیش مشاورین تواناترین و ثروتمندترین پادشاه دنیا، و خود سررشته‌داران تجارت عالم عظیمی بودند، یک مرتبه به صورت یک مشت کاسب ناچیز پرچانه‌ی یاوه‌گویی در آمدند -چنان که کورش خود گفته است. و البته در نظر آزاده سوارانی، که چکاچاک شمشیرشان در نبردهای بی‌شمار گوش همه‌ی ملل جهان را پر ساخته بود. این‌ها پست و ناچیز می‌نمودند.

این تغییر و تطور به طور قطع موقعیت هلن‌های آسیای صغیر را طاقت‌فرسا می‌ساخت و سعی فرمانروایان تازه در مهربانی و کمک به آن‌ها در حالت روحی ایشان بی‌ثمر بود. یک مرتبه فقدان همان آزادی فردی را، که در هنگام پیام کورش برای دفاع از آن حاضر نشده بودند، در خود حس می‌کردند، هم چنین تجارتی که این شهرهای کلنی را غنی کرده بود، از وقتی که چهره‌ی ولایات آسیای صغیر به مشرق تافته، و دیگر کریسوس با آن همه ثروت برای تشویق سوداگری آن‌ها وجود نداشت، درهم رفته و کساد بود. پس مردم این شهرها به فکر آن افتادند، که از آن جا نیز به جای دیگری مهاجرت کنند. بعضی دسته‌های مصمم حقیقتاً سرزمین دولت تازه را ترک گفتند و در غرب دور و در سواحل دریای سیاه و جنوب روسیه برای خود پناهی یافتند.

کمی پس از مهاجرت این دسته‌ها بیاس[1] از اهالی پرینه به پان ایونیون[2]، انجمن هلنی‌های آسیای صغیر، چنین پیشنهاد کرد: مردم شهرهای یونانی آسیای صغیر باید، همه وطن کنونی خود را ترک گفته، باکشتی‌های خویش به مغرب رهسپار شوند و آن جا در سواحل جنوبی ایتالیا اقامت گزینند. بیاس با نقشه‌ی خود و گسترش جدید یونان در غرب می‌توانست، دنیا را تغییر دهد. اما هلن‌ها دیگر آن قدرت و جسارت بی‌مانند و شور

1- Bias

2- panionion

گسترش و مهاجرت را نداشتند، تا در سرزمین تازه‌تری زندگی تازه‌ای بنا نهند. اربابان شهرهای تجارتی به دارایی و منافع کسب خود بیش از همه چیز علاقه‌مند بودند و نمی‌توانستند، به آسایش خویش یک مرتبه پشت پا بزنند. نقشه‌ی بیاس پذیرفته نشد و اکثر هلن‌ها در شهرهای خودشان ماندند، تا با موقعیت جدید یک طوری بسازند. در خاک اصلی هلاس نیز برای برادران شرقی تفاهم بزرگی نشان داده نشد. زیرا در این جا واقعیت نظامی سال‌های اخیر با خشکی عدد مورد دقت قرار گرفته بود و خصوصاً مردم به فضای زندگی خود علاقه‌ی فوق‌العاده‌ای داشتند. اما آن روزی، که هلن‌ها در دست دولت پارسی قدر و منزلتی حاصل کنند و به بزرگی فرمانروای هخامنشی ارزش قایل شوند، چندان دور نبود. آن روز آغاز فصل جدیدی در تاریخ خواهد بود.

پس از آن که کورش سرحدات دولت را درهمه جا کاملاً مستحکم ساخت، از دشمنان کهنه‌ی او فقط فرعون مصر آماسیس باقیمانده بود. صرف‌نظر از اسپارت، که به طور کلی خارج از دایره‌ی دید پارس‌ها قرار داشت. چندی پیش از این نبوکد نصر بابل، مصر را متصرف شده بود. موفقیت بابلی‌ها در سرزمین فراعنه کورش را به حمله تحریک می‌کرد. البته یک چنین لشکرکشی کارآسانی نبود و [تمهیدات] طولانی و مقدمات دقیقی لازم داشت.

در میانه‌ی این [آماده‌سازی] کورش مجبور شد، بار دیگر به سرحدات شرقی دولت خود متوجه شود: خطر تازه‌ای باز در آن سمت ظهور کرده بود. در استپ‌های وسیع ترکستان غربی و صحاری آن، در کنار دریای خزر و دریاچه‌ی آرال و دسته‌ی دیگری از سکاها - علاوه بر سکاهای شرقی، که در کوهستان‌های «پامیر - تی‌ینشان» می‌نشستند - قدرت سیاسیی تشکیل داده بودند. این‌ها ماساگت‌ها[1] یا چنان که پارس‌ها می‌گفتند، «سکاهای تیز خود»[2] بودند، که به رهبری ملکه‌ی خود ثومیریس[3] قدرت عظیمی مجتمع ساخته، از دروازه‌های پرثوه (خراسان) را تهدید می‌کردند. این موقعیت عجیب می‌توانست، تمام سیستم نگهبانی و سرحدداریی، که کورش بنا کرده بود، در هم بپاشد. بنابراین کورش باز با یک لشکرکشی دولتی به دشت‌های ترکستان غربی هجوم آورد و با روش همیشگی خود، با حمله‌ی غافلگیر، از مخاطرات آینده جلوگیری کرد.

خطرناک بودن این لشکرکشی برای کورش روشن و واضح بود. چه قبل از حرکت تمام

---

۱ - Massaget (گت‌های ماهیخوار)

2- Sakau tigraxaudau

3- Thomyris

کارهای دولتی خود را منظم و مرتب کرده، و بر حسب رسم قبایل پارسی ولیعهد خود کمبوجیه را جانشین خود ساخته بود. پس از این نیز در سال ۵۳۸ کمبوجیه نماینده‌ی پادشاه در بابل شده بود.

به هر حال کورش در آن موقع، بدون این که موفق شود، سعی کرد، مناسبات بین دو پسر خود کمبوجیه و بردیه[۱] را که خطری در جانشینی و در دولت پس از او بود، منظم کند. بلافاصله پس از تنظیم این مسأله متوجه شمال شرق شد و از خراسان وارد دشت‌های ترکستان گردید.

حریفان کورش تحت فرماندهی ولیعهد ملکه‌ی سکاها در ابتدا، با حمله‌ی رشیدانه‌ی کورش سخت منهزم شدند و پادشاه بزرگ پارسی تا قلب سرزمین ایشان تاخت. در این جا دچار اراضی کوهستانی ناهمواری گردید و در بیراهه‌ای در میان دشمنان محصور شد. کورش با دسته‌ی بزرگی از مردان جنگاور خود پس از نبردهای دلیرانه‌ی بی‌مانندی کشته شد. همراهان وفادار کشته‌ی او را از چنگ دشمن به در بردند و با تجلیل تمام به پایتخت خودش پاسارگادی در دامن کوه ارکدریش رسانیدند.(۲۳)

در آن جا در مقبره‌ی معظم ساده‌ای، که خود بنا کرده بود، فرزند بزرگ به آغوش مادر وطن سپرده شد. دخمه‌ی کورش برای همه‌ی ایرانیان مکان مقدسی گردید، و تا پادشاهان هخامنشی سلطنت داشتند، یادبود پایه‌گذار «دولت جهان پارسی» در مراسم تاجگذاری‌ها در برابر جسد پهلوان بزرگ این خاندان برقرار می‌شد.

در ابتدای سال ۵۲۹ کمبوجیه، که اداره‌ی امور مملکت را در دست داشت، بر تخت نشست. وارث کورش در آغاز دولت خود دو وظیفه‌ی مهم برعهده داشت: اول انتقام از ماساگت‌ها؛ دوم تصرف مصر. بدین ترتیب فوراً متوجه شمال شرق گردید و کارهای ناتمام پدر را در آن جا به اتمام رسانید و به مجرد برگشتن به مغرب، آماده‌ی حمله به مصر شد.(۲۴)

در این اوقات در داخل مملکت مشکلی، که تصور می‌رفت، حل شده باشد، از نو خاطر کمبوجیه را پریشان می‌ساخت. تنظیم قطعی آن می‌بایست، به هر قیمتی هم، که شده، انجام گیرد. بردیه برادر کمبوجیه، و پسر جوان‌تر کورش بزرگ مدت‌ها بود، موقعیت مناسبی می‌جست، تا از آن جا بتواند، تاج سلطنت را به دست بیاورد. چون بردیه

۱- Bardiya (Smerdis، برز، بلند)

نخستین پسر کورش پس از تاجگذاری بود، بر حسب مراسم و حقوق ایرانی حق سلطنت بدو می‌رسید. با آن که کورش پسر ارشد خود کمبوجیه را، که وارث تاج و تخت انشان بود، به ولیعهدی تعیین کرده بود، باز نجبای پارسی نظر به حق مسلم بردیه برای او مقام بزرگ بخصوصی قایل بودند. کورش در شرق مملکت فرمانروایی تقریباً مستقلی به بردیه سپرده بود و با این ترتیب مسأله‌ی دو برادر را حل شده می‌پنداشت. اما خود همین قضیه‌ی تجزیه‌ی دولت هخامنشی و خطر جنگ‌های داخلی را تقویت می‌کرد. کمبوجیه، که برعکس پدر و برادر دارای خلقی تند و سلطه‌جو بود، می‌ترسید، که بردیه از وجهه‌ی خوب عمومی خود و حقوق سلطنتی یی، که به او تعلق می‌گیرد، هنگامی که وی و جنگاوران وی به لشکرکشی به دره‌ی نیل می‌روند و شاید مدت درازی به طول انجامد، وقت را مغتنم شمرده، خود بر تخت سلطنت بنشیند. کمبوجیه، که همه‌ی کارها را با برش و زور فیصله می‌داد و عواقب را کم‌تر می‌سنجید، قبل از حرکت به افریقا به فرمانده‌ی گارد خود پرکساپس[1] دستور داد، تا در نهایت خفا بردیه را بکشد. و تصور می‌کرد، این برادرکشی او یک واجب ناگزیر سیاسی است و شرط اول آن آرامش داخلی است، که بدون آن حرکت به افریقا محال است.(۲۵)

پس از آن کمبوجیه، که خود را از اوضاع داخلی فارغ‌البال می‌دانست، در آغاز سال ۵۲۵ با سپاهیان خویش عازم دره‌ی نیل شد. قبل از حرکت مغی را به نام اوروپستس[2] مأمور تنظیم کارهای سلطنتی در ایران نمود. در دربار پارسی نیز مانند دربار مادی ریاست مذهبی در دست بزرگ مغان بود. سپاه کمبوجیه به فرماندهی فانس[3] از اهالی هالیکارناسس[4]، که چندی پیش از مصر گریخته بود، از نیم جزیره‌ی سینایی به طرف مغرب پیشروی می‌کرد. در این جا با قبایل عرب قبلاً قراردادی برای تهیه‌ی آب و شتر بسته شده بود. کشتی‌های فنیقی در همان حال در ساحل مصر مشغول عملیات شدند. در دریا نیز کمبوجیه با نهایت مهارت پلوکراتس[5] بزرگ ساموس[6] و پادشاه قبرس[7] را به جانب خود جلب کرد و از آمادگی و کمک آن‌ها بهره‌ور گردید.

۱ـ Prexaspes (Prskaospa، دارای اسب جوان)   ۲ـ Oropastes (Ahurapausta ، اهوراپرست)

3- Phanes

۴ـ Halikarnassos (از شهرهای کاریه، امروز: بود روم).

5- Polykrates   6- Samos

7- Kypros

لحظه‌ی حمله‌ی به مصر بی‌نهایت مناسب اختیار شده بود. پسامتیخ سوم[1] جای پدر جنگجو و پر تجربه‌ی خود را گرفته و بر تخت فراعنه نشسته بود. تصادف نیروهای متخاصم در نزدیک قلعه‌ی پلوسیوم[2] واقع گردید. کمبوجیه در حمله‌ی اول قوای مصری و اجیریان هلنی و «کاری» آن‌ها را درهم کوفت و نابود کرد. عمده‌ی سپاهیان مصری با فرعون به ممفیس[3] گریختند و در محاصره‌ی آن جا تسلیم پارس‌ها شدند. قلعه‌ی پلوسیوم و شهر هلیوپولیس[4] پس از مقاومت جزیی به سرعت سر فرود آوردند و نتیجه‌ی شکست مصر مسجل گردید و این قدیمی‌ترین دولت مشرق زمین به دولت جهانی پارس منضم شد. در این جا نیز خیانت کاهنان مصری رل بزرگی بازی کرده بود. همان وسیله‌ای، که کورش با آن تردستی در فتح بابل برانگیخته بود. کمبوجیه نیز در روزهای نخستین فتح مصر با کاهنان آن جا نظر مساعد و خوبی نشان می‌داد.(۲۶)

کمبوجیه قریب سه سال در مصر متوقف شد و می‌کوشید، تا ممالک سرحدی دیگری را ضمیمه‌ی دولت خود سازد. از جمله‌ی لیبوها[5] و هلن‌های کورنایکا[6] حمله برد و در امتداد نیل به سر وقت اثیوب‌های نوبی[7] رفت. البته با عدم تهیه‌ی مقدمات و وجود سرزمین‌های غیرعادی ناشناس موفقیت‌های بزرگی حاصل نشد. کمبوجیه خواست، متوجه قرطاجنه[8] شود، دریانوردان فینیقی از جنگ با ملت خود سرباز زدند.

همه‌ی این پیش‌آمدهای نامناسب کمبوجیه را از نخوت خاص فرهنگ مذهبی مصر و غرابت جهان‌بینی آن بیزار کرد و کم‌کم در گفتار و رفتار دشمنی خود را نسبت به این جهان‌بینی نشان داد. گاو مقدس آپیس[9] را کشت و این در نظر مصری‌ها جنایتی می‌نمود و خشم آن‌ها را برمی‌انگیخت. متعاقب آن پسامتیخ، که طبق سنن ایرانی با وی در نهایت احترام و بزرگ‌داری رفتار شده بود، از نارضایتی عمومی استفاده کرده، طغیانی به نفع خود برپا ساخت. این طغیان در اسرع اوقات سرکوب شد و کمبوجیه فرعون بدبخت را به دار آویخت.

1- Psammetich III
2- Pelusium
3- Memphis
4- Heliopolis
۵ـ Liby (سنگ نوشت: پوتایا Putauyau، لا: Punt)
٦ـ Kyrenajka (بیرنائیک، چیرنایکا)
۷ـ Nubi (سنگ نوشت: کوشیا Kusuiyau)
۸ـ کارتاژ، یو: Karchedon، لا: Carthago، تازه شهر
9- Apis

در حالی که وضعیت مصر روز به روز نارضایتی‌های تازه‌ای تولید می‌کرد، از ایران به کمبوجیه خبر رسید، که برادر مقتول او بردیه ـ در واقع مغی گوماته[۱] نام ـ عَلَم طغیان برافراشته. خطر این حادثه بسیار بود، چه کمبوجیه قتل برادر را به کلی مخفی نگه داشته بود و مردم یقیناً گرد پسر ساختگی کورش جمع می‌شدند. متعاقب این خبر کمبوجیه با سپاهیان خود عازم وطن شد و امور اداره‌ی مصر و مناطق فتح شده‌ی جدید را به آرواندس[۲] سپرد. کمبوجیه در میان راه در سوریه در نتیجه‌ی تصادفی کشته شد. سپاهیان آزاده سوار ایرانی، که به طرف هگمتانه حرکت می‌کردند، وقتی خبر جلوس بردیه را بر تخت هخامنشی شنیدند و دانستند، که در ایران و بابل همه جا به رسمیت شناخته شده، از هم پراکندند. در این ساعت چنین به نظر می‌رسید، که با مرگ کمبوجیه، که در واقع لیاقت و کاردانی کورش بزرگ را نداشت، شاهکار پایه‌گذار بزرگ ایران، یعنی دولت هخامنشی، نیز بر باد می‌رود.(۲۷)

داریوش پسر ویشتاسپه در میان این حوادث و پستی‌ها و بلندی‌های تاریخی رشد کرده و بار آمده بود. در آن هنگامی که کورش بزرگ بر تخت دیااکو می‌نشست و دولت جهانی خود را آغاز می‌کرد، داریوش از مادر زاییده بود. هنوز خرد ساله بود، که مادر و دایگان خود را در پارس ترک گفت و به دربار شاه رفت. در این جا با منسوبین و عموزادگان خود، که از خاندان مستقیم شاهی بودند، و هم چنین با نجیب زادگان بزرگ ایرانی آشنا شد و با آن‌ها و در میان آن‌ها دوره‌ی کودکی و آغاز جوانی را گذرانید. با آن‌ها کمانداری و سواری و نیزه‌اندازی آموخت. این تمرینات برای پرورش جوانان جنگی لازم بود. در انواع این ورزش‌های سربازی به زودی داریوش از همگنان خود سبقت یافت. در جوار تعلیمات سربازی و تعلیمات مذهبی و فرهنگ آزاده‌سواران ایرانی را به آن‌ها می‌آموختند. داریوش نشان داد، که دارای قدرت فکری و روشن‌بینی عجیبی است. این فضیلت توأم با فضایل سپاهی‌گری رهبری جوانان دربار را به دست داریوش سپرد.

داریوش در رقابت‌ها و مسابقات ورزشی، جنگی و روحی با پسران آزادگانی، که با کورش بزرگ مشغول فتح دنیا و تشکیل دولت جهانی او بودند، بار آمد و آن چه در این سال‌ها آموخته بود، این بود. قدرت و دلیری، وفا و صمیمیت، دشمنی با گول و دروغ، رفاقت و وفاداری با رهبران آینده‌ی ملت، تجلیل روابط خونی و نژادی آریایی، که آن‌ها را

1- Gaumauta

2- Aryandes

به هم پیوسته؛ همین که دوره‌ی کودکی سپری شد، داریوش با همگنان خود، شاهزادگان و بزرگ زادگان دیگر، هنگام بار در پیش تخت شاه می‌نشست و احکام و دستورهای قضایی شاه را می‌شنید و می‌دید. چگونه پاداش‌ها و کیفرها تقسیم می‌شوند؛ چگونه دستگاه عظیم حکومت می‌گردد. داریوش هر روز کورش بزرگ را هنگام کار می‌دید و اصول کردار و سیاست او را می‌آموخت. وی به سرعت روح این فرمانفرمای نابغه را دریافت و در خود تحلیل برد.(۲۸)

وقتی که کورش در آخرین لشکرکشی خود بر ضد ماساگت‌ها عازم بود، تربیت درباری داریوش تقریباً خاتمه یافته، و دیگر چیزی نمانده بود، تا وارد خدمت دولتی شود. زیرا در همان هنگام پا به بیست [سالگی] می‌گذاشت و مانند سایر نجیب زادگان ایرانی می‌بایست، وارد در خدمت لشکری و سیاسی می‌شد. بدین ترتیب داریوش در میدان افول ستاره‌ی بزرگ هخامنشی ـ کورش ـ حاضر نبود و مشاغل خود را با تاجگذاری کمبوجیه شروع کرد.

اینک داریوش پا در جرگه‌ی مردان گذاشته، و از لحاظ ساختمان جسمی و روحی حقیقتاً بهترین نمونه و نماینده‌ی آزاده‌سواری ایرانی بود. با قامت بلندی، که در سختی‌های ورزش و نبرد آب داده و نیرو گرفته بود، با پیشانی فراخ بلند، با چهره‌ای در شجاعت و رشادت قالب پذیرفته، با بینیی تقریباً صاف و کشیده، با چانه‌ای استخوانی و بزرگ داریوش ظواهر و علامات نژاد «شمالی ـ دیناری» را، که میراث خون نجبای آریایی بود، اصالت خونی خویشتن را بارز می‌ساخت. علاوه بر قدرت تصمیم و غرور جنگی خاص نژاد نجیب ایرانی در او آثار روشن‌بینی، مقامات روحی بزرگ، نیک نفسی و سلامت ذات نیز دیده می‌شد و او را از دیگر نجبای ایران ممتاز می‌کرد. حقیقتاً هوشیاری طبیعی و سرعت انتقال روحیی، که از اختلاط مساعد نژادهای شمالی و دیناری حاصل شده بود و در ایرانیان تجلی می‌کرد، در این مرد در نهایت کمال خود وجود داشت.(۲۹)

سبقتی، که داریوش هنگام تربیت از همگنان خود داشت و هم چنین اصل و نسب بلند او در دولت کمبوجیه به وی فرصت پیشرفت‌های زیادی دادند. وقتی کمبوجیه به مصر می‌رفت، داریوش نیزه‌دار شاه یعنی «آجودان» او بود. در مصر داریوش تازگی‌ها را به دقت می‌دید و به خاطر می‌سپرد؛ چه او بیش از پادشاه خود موشکافی و روشن‌بینی داشت. اما شب و روز اندیشه و توجه او نسبت به سرنوشت دولت کورش بیشتر می‌شد.

بخصوص وقتی فرمانروای جدید را با پدرش مقایسه می‌کرد. دولت کهنسال فراعنه را داریوش به دقت و همتی بیش از شاه می‌دید و مطالعه می‌کرد و از آن جا برای کشور خود درس‌هایی می‌گرفت.

آن چه داریوش در این جا، در مصر، می‌کرد و می‌اندیشید، در تکامل و تطور امور دولت بی‌اثر بود: جوانی و مقام او اجازه نمی‌داد، تا در شخص کمبوجیه، چنان که می‌خواهد، مؤثر و متنفذ باشد. از طرف دیگر کمبوجیه به حرف بزرگان خود گوش نمی‌داد. داریوش سرنوشت دولت پارسی را می‌دید، به کجا می‌انجامد و نمی‌توانست در آن تغییری بدهد. در مراجعت کمبوجیه، وی نیز به جانب ایران رهسپار گردید و در هنگام مرگ کمبوجیه در اعماق [گروه] سپاه آزاده‌سواران او، که بدون نظم و ترتیب از هم پراکنده می‌شدند، فرو رفت.(۳۰)

فصل دوم

در پی قدرت

در چله‌ی تابستان ۵۲۲ داریوش جوان ۲۸ ساله نیزه‌دار و آجودان سابق کمبوجیه پس از مرگ پادشاه خود در شام دو باره به وطن مراجعت کرد. تمام سرزمین‌هایی، که وی در سفر پیموده بود، بابل، شوش و حتی سرزمین اصلی اجدادی او، در تصرف غاصب درآمده بود آزاده سواران و مردان بزرگ اطراف شاه به ولایات خویش رفته، در آن جا کناره گیری اختیار کرده بودند. آرامش خفقان آوری در همه جا حکمفرما بود.

در حالی که از هخامنشی‌ها در طبقه‌ی اولاد ذکور فقط خاندان ارشامه و پسر او ویشتاسپه باقیمانده بود، بزرگان و آزادگان دیگر در چنگ غاصب غافلگیر شده، اضمحلال قدرت خود را به چشم خویش می‌دیدند. گوماته تسلط خویش را به مرور با بر هم ریختن ساختمان اجتماعی دولت کورش تثبیت می‌کرد. گوماته برادر اوروپستس ـ مغی، که کمبوجیه در سفر مصر نیابت سلطنت را به او سپرده بود ـ نماینده‌ی منافع مادها نبود، بلکه مظهر یک طبقه‌ی محدود و محصور کاهنان و روحانیانی بود، که در هر مورد دشمن سر سخت نجبای مادی و بالاخص پارسی بودند.(۱)

در اوایل دوره‌ی مادی مرد مذهب‌گذار بزرگی به نام زره ثوشتره[1] (زرتشت) در سرزمین‌های ایران شرقی آیینی بر پایه‌ی معتقدات ملی اعلام کرده بود. این آیین گرداگرد وجود برتر اهوره‌مزدا[2] عالمی مرکب از خوب و بد چیده بود و مرد آریایی بر طبق جهان‌بینی و سنن اخلاقی خود بایست، در نبرد دایمی به خاطر نیکی، راستی و روشنایی بکوشد. در عین حال آیین زرتشت آتش آن نبردی را مجسم می‌ساخت، که میان دو جهان بینی متفاوت و متغایر روشن شمال و عالم تاریک جنوب زبانه می‌کشید. این

1- Zaratvusvtra 2- Ahura-Mazdav

آموزه‌ی مذهبی در گسترش خود در مغرب تا رگا (ری)، پایتخت قسمت شمال شرقی ماد، در دامن [کوه] عظیم دماوند، پیشرفته بود. و این جا مرکز قبیله‌ی کهنه‌ی مغ‌ها[۱] بود.(۲)

مغ‌ها آموزه‌ی جدید را پذیرفتند و آن را بر طبق ساختمان روحی خود تغییر دادند. اما مغ‌ها در نتیجه‌ی اختلاط با بومیان پیش از آریایی‌های این سرزمین بسیاری از آداب و رسوم و جهان‌بینی آن‌ها را، مانند جادو و اسرار سیاه دیگر، آموخته بودند. بدین طریق پس از مرگ زرتشت آموزه‌ی بزرگ او در دست چنین روحانیانی به دستورهای پوک و فرمول‌های واهی با اسرار و عزایم تاریکی مبدل شد.(۳)

مغ‌ها، که در دربار ماد نیز در جوار «نجبای شمشیر» نفوذ زیادی داشتند، با آموزه‌ی اسرارآمیزی، که فقط خودشان می‌شناختند و می‌دانستند، بر روابط وسیع آن چه دنیوی و خدایی است، مسلط بودند، انجام قربانی‌ها در دست آن‌ها بود؛ پیش‌بینی و غیب‌گویی می‌کردند و در جلوی ستون سربازانی، که به جنگ می‌رفتند برای حفاظت آن‌ها دعاها و سرود مذهبی می‌خواندند.

نجبای ایران غربی، بخصوص پارس‌ها، که کمتر زیر نفوذ مغ‌ها بودند، در اشکال مختلف مذهب ملی و عامیانه‌ی خود سر می‌کردند. این مذهب قدیمی قالب خشک و سختی مانند مذهب مغ‌ها نداشت. وقتی که کورش و نجبای پارس در رأس دولت قرار گرفتند، اختلاف شدیدتر شد. کورش و نجبای او آن روح آزادگی و آزاده سواری را، که در مذهب ملی خفته بود، یک مرتبه بسیج و بیدار کردند و این امر با نظریات مذهبی و «دگماتیسم» مغ‌ها تغایر کلی داشت، از طرف دیگر پادشاهان و نجبای ایران در نتیجه‌ی فتوحات دور دست با مذاهب و خدایان اقوام دیگر آشنایی یافته، از نظر سیاسی آن‌ها را محترم می‌داشتند و بدین طریق از خدایی، که مغ‌ها می‌پرستیدند، دور می‌شدند.

پس تنها دسته‌ای، که نفوذ خود را گم می‌کرد و قدرت خود را از دست می‌داد، روحانیان مغ بودند، نه نجبای ماد. مغ‌ها در دربار هخامنشی می‌کوشیدند، تا حداقل نفوذ سیاسی خود را از دست ندهند. در [نهان] از آموزه‌ی مذهبی خود طریق سیاستی ساختند و در این طریق نظریات آن‌ها با نظریات سلاطین و نجبایی، که حامل و برنده‌ی دولت و پادشاهی بودند، درست در دو نقطه‌ی متقاطر قرار داشت. تا زمانی که کورش زنده

۱ـ مجوس Magcia, Magusv

بود ـ کورش هرگز تحت نفوذ واقع نمی‌شد و در عین حال مرد سیاستمداری بود ـ مغ‌ها جرأت هیچ چیز نداشتند. همین که کمبوجیه با خلق تند و کوتاه‌بینی‌های خود بر تخت نشست، مغ‌ها موفق شدند، در دربار نفوذ زیادی حاصل کنند. هر چند نیت طغیان را ظاهر نمی‌ساختند، بانفوذ خود در شخص پادشاه موقعیت‌های بزرگ احراز کردند. کمبوجیه حفاظت و سرپرستی قبر کورش را به آن‌ها سپرد و با این عمل محل تاجگذاری هخامنشی به این طایفه واگذار شد. این تفویض اهمیت فوق‌العاده‌یی داشت. در نتیجه‌ی همین امر اوروپستس، که در رأس طبقه‌ی مغ‌ها قرار داشت، هنگامی که کمبوجیه به مصر می‌رفت، به اداره‌ی امور سلطنتی و نیابت پادشاه منصوب شد.(۴)

در غیبت طولانی شاه فرصتی به دست مغ‌ها افتاد، تا در انجام مقاصد سیاسی خود قدم بردارند. همین که کمبوجیه در مصر دچار اشکالات اداره‌ی آن سرزمین شد ـ سهم بزرگی در تولید این اشکالات به گردن خود مغ‌ها بود ـ آن‌ها موقع را برای سرنگون کردن هخامنشی‌ها مناسب دیدند. اوروپستس یکی از کسان معدودی بود، که در نتیجه‌ی مقام عالی خود از سرنوشت شاهزاده‌ی بردیه خبر داشت. اوروپستس با مهارت تمام از نزاع بین پسران کورش و ملت ایران در سر حقانیت آن‌ها استفاده کرده، برادر خود گوماته را در این صحنه به ادعای تاج و تخت هخامنشی وادار ساخت. وی توانست، از این راه آتش طغیان را برضد کمبوجیه دامن زده، طرفداران بسیاری برای برادر خود، که به نام پسر کورش معرفی کرده بود، پیدا کند. بردیه‌ی دروغی؛ که با پسر کورش شباهتی نیز داشت، حتی المقدور خود را، به کسانی که شاهزاده‌ی مقتول را از نزدیک می‌شناختند، نشان نمی‌داد.

طغیان مردم از وطن اصلی هخامنشی‌ها شروع شده بود. اوروپستس در آن جا می‌زیست و بردیه‌ی دروغی نیز در همان جا ظهور کرده بود. گوماته از آن جا به قلعه‌ی سیکیووتیش[1] به ماد رفت. این قلعه دور از جاده‌ی بزرگ در صخره‌های دامنه‌ی جنوبی سرزمین نیسایه[2] واقع بود. اگر ـ چه در این جا از جمعیت و ازدحام مردم در امان بود، لیکن به پایتخت دولت خود، هگمتانه، نیز دسترسی نداشت. در میان خواجگان حرمسرا و مغان اطراف خود گوماته رل فرزند کورش را بازی می‌کرد و لباس پارسی می‌پوشید.

۱ـ Sikiauwatisv (سکوند، نزدیک هرسین)

2- Nisavya

حتی در نزدیکی قلعه در لباس پارسی به همراهی مغی از خود سنگ نوشتی در حال نماز ترتیب داد.(۵)

چون نام شاهزاده‌ی بردیه در میان خرد و بزرگ مردم ایران مشهور و محبوب بود، مغ‌ها از این نام استفاده کرده، برنامه‌ی سیاسی خود را بدون کم‌ترین ترسی در پناه آن انجام می‌دادند. مقصود آن‌ها بر طبق آموزه‌ی مذهبی‌شان آن بود، که نجبای ایران را تضعیف و تیول و اقطاعات آن‌ها را تقسیم کنند. بدین منظور گوماته به اقدام خطرناک بزرگی دست زد: سرباز وظیفه را ـ یعنی مبنی و پایه‌ی دولت آزاده سواری و پیروی از صاحبان اقطاعات را ـ ممنوع کرد و با این عمل «سمبل»های مذهبی دولت آزادگان ایران نیز پایمال شد. به همین منظور گوماته بناها و پرستش‌گاه‌های ملی هخامنشی را ویران ساخت، چه در این بناها مذهب و سیاست دولت بزرگ پارسی با هم جمع بودند. برای این که ضربه‌ی مهلک دیگری نیز به نجبای ایران زده، و مقاومت آن‌ها را درهم شکسته باشد، اراضی آن‌ها را تقسیم کرد و برای مدت سه سال مالیات دولتی را به مردم بخشید. طبقات پایین وقت را برای انتقام از فرمانروایان خود مغتنم دانسته، با کینه‌ی کورکورانه‌ی خود به دنبال گوماته، به نجبای بی‌سلاح و پناه حمله‌ور گردیدند.(۶)

بدین ترتیب مغ‌ها، آن چه پایه‌ی قدرت و مایه‌ی صلابت دولت ایران بود، پایمال کردند. و این تطور بایست، مقدمه‌ای برای افول نژاد شمالی اصولاً در سرزمین‌های جنوب باشد. در مقابل این اقدام انتظار می‌رفت، که میراث مردم بومی دوباره ظاهر و مسلط شود. و این امر در جهت مذهبی و اجتماعی فقط از طریق سحر و جادو میسر می‌شد. اگر چه بردیه‌ی غاصب رسماً از کشورهای تصرف شده‌ی بیگانه صرفنظر نکرده بود، ولی عملاً اقدامات او چنین می‌رساند، که از این مناطق چشم پوشیده. پایه‌ی دولت [روحانی] او فقط می‌توانست، سرزمین ایران و همسایه‌های متجانس آن، مانند کپدوکیه، باشد. در نتیجه ساتراپ‌های ولایات دور از مراکز، از جمله ارویتس[1] در آسیای صغیر، سعی می‌کردند، استقلال خود را مسجل کنند. هم چنین سران قبایل ایرانی موقع را برای تشکیل سلطنت‌های خانوادگی مناسب یافتند، تا بنای لرزان دولت [دینی] را از هم بپاشند.

این‌ها همه علایم آغاز یک انحطاط و اضمحلالی بود، که دنیا در دو قرن بعد از این

1- Oroites (Ahura-davta)

تاریخ پس از مرگ اسکندر دچار آن گردید. در این جا خوب مشاهده می‌کنیم، که بنای کورش بزرگ از داخل آن استحکامی، که برای مقابله با چنین حوادثی لازم است، نداشته. همین که سایه‌ی کورش از این سرزمین فراخ برچیده شد، قوای مخرب به میدان ریختند. اما در این لحظه‌ای، که مغ‌ها می‌خواستند، راه نژاد ایرانی را به طرف مأموریت تاریخی و جهانی او ببندند، و روح روشن و صاف شمالی را از آسمان جنگاوری و سختی و پهلوانی به محیط جاودانه و تاریک دنیای شرق پائین بکشند، آن مردی پیدا شد، که تقدیر برای اعتلاء ملتی برگزیده، و قدرت عمل را به بازوی توانای او تفویض کرده بود.

داریوش در ابتداء، مانند آزاده سواران دیگر، پس از انحلال سپاه کمبوجیه، به پارس، محل سکونت خاندان خود، برگشته بود. اما در این جا اوضاع آشفته و آشفته‌تر خاندان او و نجبای مملکت او را آرام نمی‌گذاشتند. و وقتی دید، که از ارشامه پدربزرگ و ویشتاسپه پدر او، که شهربان (ساتراپ) پرثوه بود، هیچ یک آماده نیستند، ابتکار مقاومت در برابر دشمن را در دست بگیرند، از پارس به طرف نواحی مرکزی ایران رهسپار شد. وی امیدوار بود، در این سفر در میان جوانان و مردان مبارز همگامانی پیدا کند مصمم‌تر از خاندانشان ـ تا پیکار برعلیه غاصب آغاز شود.(۷)

در واقع نیز به گروهی از آزاده‌سواران ایرانی ـ غالباً از خویشاوندان و دوستان جوانی خود ـ برخورد؛ همه مشغول همین افکار و سرگرم همین اندیشه‌ها. بزرگ‌تر از همه از حیث سال هوتانه[۱] یکی از نجبای سرشناس پارس و خویشاوندان داریوش بود. ـ او تقریباً ده سال بزرگ‌تر از داریوش بود. هوتانه دیگران را از مرگ بردیه با خبر ساخته و دسته‌ای از نجبای پارسی را گرد خود جمع آورده بود. داریوش نیز در این گروه داخل شد. دوستان دیگر خود گوبرووه[۲]، ویدرنه[۳]، بگه بوخشه[۴]، وینده فرنه[۵]، و اردومنش[۶] را در آن جا یافت.

در هنگام مشاوره درباره‌ی این که، چه بایست کرد، داریوش اگر چه بزرگ‌تر از دیگران نبود، معذلک قدرت تسلط و هدایت جمع را به دیگران نشان داد و رهبری گروه کوچک

1- Hutavna (Otanes)
2- Gaubruwa (Gobryas)
3- Widarna (Hydarnes)
4- Bagabuxsva (Megabyzos)
5- Windafarna (Intaphernes)
6- Ardumanisv

مقاومت به دست او سپرده شد. عملیات بزرگ آینده از روی طرح‌های او انجام گرفت. داریوش [برای] به یاران خود روشن ساخت، که انقلاب و طغیان نتیجه‌ای ندارد. بخصوص که از سران خاندان‌ها و نجبای پارسی و غیرپارسی انتظار کمک فعالی نمی‌رفت. تنها با یک عمل شدید سریع و محدود می‌توان نجات کشور را به دست آورد.

سخنرانیی، که داریوش در حضور یاران خود می‌کرد، از طرفی نتیجه‌ی مطالعات دقیق جدی و تفکراتی بود، که او پس از مرگ کورش بزرگ در شئون سیاسی کرده بود، و از طرف دیگر نتیجه‌ی تحقیقات او بود در ماهیت دولت‌هایی، که قبلاً مسأله‌ی جهانی را به نحوی حل کرده بودند. نکات اصلی برنامه‌ی او تقویت خاندان هخامنشی بود، که از دیربازی بر پارس‌ها حکومت می‌کردند. بر اصول همان دولتی، که کورش تشکیل داده بود، نجبای مملکت حقوق از دست رفته‌ی خود را دوباره بگیرند، پرستش‌گاه‌های ملی و مذهبی به نام «سمبل» تحدید عظمت قومی دوباره برپا شوند؛ سلطه‌ی سیاسی کاهن‌های مذهبی و [روحانیان] از میان برچیده شود. از تاج‌گذاری گوماته دو ماه و چند روزی گذشته بود، که دسته‌ی انقلابی و هم قسم تحت رهبری داریوش با توافق کامل وارد میدان عمل شد. هفت مرد مصمم به جانب ماد رهسپار گردیدند. پادشاه غاصب در هگمتانه نبود، بلکه در قلعه‌ی سی کیووتیش [1] در میان مغ‌ها، خواجگان حرم، [روحانیان] و درباریان به سر می‌برد. هر هفت از پادشاه بار خواستند و نگهبان‌ها با احترامی، که در خور رتبه‌ی بزرگ آن‌ها بود، رخصت ورود دادند. اما قبل از رسیدن به تالار بار خواجگان تشریفات بدگمان شده، آن‌ها را نگاه داشتند. در همین حال بود، که لحظه‌ی عمل فرا رسیده بود. تیغ‌های کوتاه پارسی از غلاف بیرون درخشیدند و در یک چشم به هم زدن کار خواجگان تشریفات تمام شد. هم‌پیمانان در تالار ریختند. سران مغ در آن جا شورایی داشتند، ولی به هر حال بر مغان غلبه یافتند. داریوش شخصاً به گوماته حمله کرد و او را به زخم کارد پارسی کشت. اوروپستس، برادر شاه غاصب، نیز بعد از او از پا در آمد. همه‌ی مغان حاضر یکی بعد از دیگری به خاک در غلطیدند.

پس از ختم سریع و ناگهانی غایله‌ی مغ‌ها ـ نمایندگان مغان بلافاصله در نقاط دیگر به دست نجبای ایرانی کشته شدند ـ قبضه‌ی تیغ قدرت کاملاً در مشت داریوش و همراهان او ماند. این دسته با هواخواهان و طرفداران دیگری تقویت شد و نماینده‌ی نسل جدید

1- Sikiauwatisv

نجبای ایرانی و به خصوص پارسیی بود، که در مکتب کورش بار آمده، از ریزش بنای عظیم او جلوگیری کرده و «ایده‌ی» استاد و پرورش‌دهنده‌ی خود را مانند مشعلی زنده نگه می‌داشت. در نتیجه‌ی از میان بردن برده‌ی دروغی تخت شاهی دوباره به خاندان هخامنشی رسید و سلطه‌ی آزاده سواران ایرانی و بخصوص نجبای پارسی نجات یافت. آزادگان از برگشت حقوق خود و در تحت تأثیر سرعت عمل هم پیمانان داریوش تحولات تازه‌ی خاندان هخامنشی را به آرامش تمام نگریستند. یاران داریوش او را بر تخت کورش بزرگ نشاندند. ارشامه و ویشتاسپه به نفع نوه و پسر خود، داریوش، از حقوق سلطنت چشم پوشیدند و با وفا و صفا او را فرمانروای خود شناختند. از همین جا معلوم می‌شود، که آن‌ها در شخص داریوش حامل و برنده‌ی «ایده‌ی» دولت آریایی ایرانی و ناجی مملکت را شناخته بودند. رهبری، که در لحظه‌ای بحرانی مثل برقی از میان ابرهای تیره درخشیده است.

داریوش یکم بدین ترتیب در ارکدریش (پاسارگادی)، پایتخت پارس، در سر آرامگاه کورش تاج سلطنت ایران بزرگ را بر سر نهاد. در جامه‌ی شهریاری ایران خود را در برابر پیکر کورش متبرک ساخت و از غذای ساده و دیرین پارس‌ها چشید، تا به قوم خود پیوستگی ملی را به نحو بارزی نشان داده باشد.

پادشاه جدید بایست، حرم شاهی - شبستان قصر سلطنتی - را نیز تحویل بگیرد. در این حرم غیر از دختران نجبای رتبه‌ی اول ایرانی و شاهزاده خانم‌های خارجی سه دختر کورش به سر می‌بردند. داریوش یکی از آن‌ها را به نام اتوسه[1] ملکه‌ی ایران اعلام کرد. اتوسه در سلطنت کمبوجیه برادر خود نیز دارای همین عنوان بود. در این زمینه نجبای ایران از سنت کهنه‌ای پیروی می‌کردند، که برای آن که خون خاندانی پاک و خالص بماند، زناشویی میان خویشاوندان نزدیک را بد نمی‌دانستند، بلکه ترغیب می‌کردند.

اتوسه در میان زنان ایرانی همان مقامی را داشت، که پسران هخامنشی میان جنگجویان ایرانی داشتند. بدون شک وی یکی از ارجمندترین [وابستگان] پادشاه تازه‌ی ایران بود. آتوسه حق قانونی سلطنت را برای شوهر خود و فرزندی که از او داشت خشایارشا[2] با میراث خون کورش بزرگ تثبیت می‌کرد. زنی بود، که با رشادت و شهامت در هر کاری پشت شوهر خود و همیشه همراه او بود. چنین چیزی در میان اقوام شرقی

1- Atossa (Hutaossa, خوش‌زان)
2- Xsvayaursva (Xerxes)

بی‌سابقه بود و فقط خون شمالی می‌توانست، موجد آن باشد. اتوسه پس از مرگ شوهر خود نیز در سرنوشت کشور عظیم موروثی وی مؤثر ماند و بر سازمان‌های او پاس می‌داشت.(۱۰)

در همان اوقاتی که داریوش پس از برگزاری مراسم تاجگذاری خود به پایتخت دولت پارسی، هگمتانه، رهسپار می‌شد، در ولایت غربی پارس یعنی در هوزه[1] و در بابل شورش‌هایی به پا خاستند. در هوزه تیره‌های پارسی در میان قبایل بومی می‌زیستند و امور کشوری را در دست داشتند. در هر دوی این سرزمین‌ها به مجرد رسیدن خبر مرگ گوماته اهالی وقت را برای تحصیل استقلال و تجدید دولت قدیم مغتنم شمرده بودند.

انقلاب خوزی‌ها به نظر پادشاه چندان خطرناک نمی‌آمد. بخصوص که بانیان این انقلاب مردم بومیی بودند، که زیر سلطه‌ی نجبای پارسی زندگی می‌کردند. به همین دلیل داریوش پیک‌هایی به شوش فرستاد، تا به آن‌ها بگویند، که اگر سرکرده‌ی این طغیان اشینه[2] عیلامی را، که خیال تجدید سلطنت عیلام را داشته، تسلیم نکنند، بایست، منتظر شدیدترین مجازات‌ها باشند. همراهان اشینه در اسرع اوقات در تعقیب این فرمان سرکرده‌ی خود را در زنجیر به حضور داریوش بردند. پادشاه بزرگ، یاغی را به نام کسی، که بر علیه سلطنت سر بلند کرده، و خواسته است، در خاک هخامنشی بر تخت بنشیند، به دار آویخت.

در خلال این احوال داریوش شخصاً به فرماندهی سپاهی به بابل لشکر کشی کرد. در این جا مردی به نام نیدین توبل[3] خویشتن را شاه و نبوکدنصر پسر نبونید می‌نامید. در همان موقعی که تمام جلگه پر نعمت بین‌النهرین، که برای دولت او بسیار مهم بود، در شورش و طغیان عظیمی می‌جوشید، و داریوش با تمام قوایی، که می‌توانست تجهیز کند، مجبور بود، آتش این شورش را بخواباند، طغیان دیگری در پشت سر او، در شمال شرق دور دست کشور عظیم او، بالا گرفت. سرزمین مرو[4] در کنار دشت‌های ترکستان غربی، جزیی از ساتراپی بلخ، همین که ضعف داخلی دولت را حس کرده بود، به پشتیبانی مردی به نام فراده[5] بر ضد قوای مرکزی شوریده بود. فراده در مرو ادعای پادشاهی

۱ـ Huzva (خوزستان)

2- Asvina

3- Nidintu-Bal

۴ـ مرگوش، Margiana, Margusv

5- Fravda

می‌کرد. این شورش نواحی شمال شرقی از یک جنبش بسیار بزرگ‌تری سرچشمه می‌گرفت: تمام قبایل دشت‌نشین ماوراءالنهر در این طغیان متحداً به فراده کمک می‌کردند. ماساگت‌ها، که در نتیجه‌ی زحمات کمبوجیه به تبعیت از دولت مرکزی در آمده بودند، از اشتغال شاه در نواحی غربی کشور استفاده کرده، بعد برای تجدید استقلال می‌کوشیدند. پادشاه ماساگت‌ها، اسکونخه[1] با مهارت زیادی اتحادیه‌ی سکاهای ترکستان را تحت فرمان خود در آورده بود. و بدین ترتیب کمک‌های نظامی، که سکاهای شرقی ملزم بودند، برای قوای دولتی بفرستند، از دست رفته و معاهده‌ی میان سکاها و دولت هخامنشی پایمال شده بود.

از آن جایی که اقدام بر علیه اتحادیه‌ی جنگی سکایی از قوه‌ی واحدهای دولتی شمال شرق خارج بود، داریوش به ساتراپ بلخ، پارسیی به نام دادرشش[2] فرمان داد، مقدمتاً شورش مرو را سرکوبی کند. مرو مانند سرنیزه‌ای قسمت‌های شمالی بلخ و پرثوه را تهدید می‌کرد. دادرشش هم چنین دستور گرفته بود، که پس از سرکوبی مرو سرحدات آن نواحی را در مقابل حمله‌ی سکاها حافظت نماید. دادرشش بی‌درنگ به مرو لشکرکشی کرد. روز ۱۰ دسامبر ۵۲۲ قوای یاغیان را درهم کوفت. فراده پادشاه غاصب و سرکرده‌ی شورشیان از چنگ ساتراپ ایرانی نزد ماساگت‌ها گریخت و بعدها در لشکرکشی، که داریوش بر علیه این قبایل کرد، به دار آویخته شد. اما به هر حال سرزمین مرو دوباره به حکومت مرکزی منضم گردید. دادرشش با نهایت آرامی منتظر حمله‌ی سکاها نشست.(۱۱)

با این همه این موفقیت‌های سریع برای داریوش ارزش چندانی نداشتند. زیرا در همین هنگام، که پادشاه بزرگ با دسته‌های معدود آزاده سواران پارسی و مادی خود در دامن کوه‌های غربی ایران در مقابل نیدین توبل بابلی قرار داشت، پشت سر او در همه جا و در جناحین او از دو طرف سرکشی نجبای فئودال ایرانی آغاز شده بود. پس از آن که فشار حکومت مغ‌ها برطرف شده، و نجبای ایرانی دوباره حقوق و استقلال خود را به دست آورده بودند، البته با چشم حسد به پادشاه جدیدی، که در ردیف شاهان ولایتی، مثل خود آن‌ها، به شمار می‌رفت و از تیره‌ی فرعی خاندان هخامنشی بود، می‌نگریستند. قدرت عمل، یک‌دندگی، هدف معین و مشخص داریوش و بخصوص محدودیت‌هایی، که

1- Skunxa 2- Davdarsvisv

بعدها برای آن‌ها تولید خواهد کرد، آن‌ها را ناراحت می‌ساخت. علاوه بر این در دوره‌ی چند ماهه‌ی تسلط روحانیان مغ سران قبایل ایرانی خویشتن را با این فکر آشنا کرده بودند، که دولت مرکزی برای همیشه بر باد رفته و دوران کهنه‌ی استقلال قبایل فرا رسیده است. اکنون که داریوش با قدرت و حدت تمام زمام امور را در دست گرفته و تنها نقصی، که در کار او هست، یک علت کوچک رسمی و قانونی سلطنتی بیش نیست و در عین حال با سرکشی‌ها و طغیان‌هایی که در خارج و داخل مملکت پیش آمده، دچار موقعیت بسیار خطرناکی شده است، دوره‌ی سلطنت‌های خصوصی فرارسیده، این «پارتی کولاریسم»[۱]، که همیشه در جریان تاریخ جهانی باعث بدبختی اقوام شمالی بوده و بدون شک جزیی از میراث خونی آن‌ها است، که تمایلی به پراکندگی قوای ملی داشته باشند، اکنون در برابر مردی قرار گرفته، که با تمام قوا و با ایمان به موفقیت خود در راه اتحاد اقوام هم‌نژاد خویش می‌کوشد.

بدین طریق در پارس برای بار دوم تحت اسم بردیه مرد دیگری به نام وه‌یزداته[۲] سربلند کرد. وه‌یزداته در همان حال قوای اعزامی به رخج (هرووتیش) فرستاد. در هوژه (خوزستان) مرتیه[۳] نامی، از نجبای پارسی فرصت را مناسب شمرده، به جای تیره‌ی هخامنشی کورش، که اینک از میان رفته بود، در این جا سلطنتی تشکیل داد در همین حالی که در جناح جنوبی شاه این وضعیت تهدیدآمیز به وجود آمده بود، جناح راست او با شورش ارمنستان به مخاطره افتاد. شورش ارمنستان از سرزمین ماد آب می‌خورد.(۱۹)

سخت‌تر از همه‌ی این غایله‌ها شورش فرورتیش[۴] از خاندان دیااکو بود، که می‌خواست، دوباره تخت سلطنت ماد را قبضه کند. قسمت بزرگ «نجبای شمشیر مادی» گرد او جمع آمدند. و این فرزند دودمان سلطنتی کهنه‌ی مادی به نام خشثریته[۵] در هگمتانه بر تخت نشست. و در سر داشت دولت ماد را از نو زنده کند، نه تنها ولایت ماد، بلکه پرثوه (خراسان) وورکانه[۶] (گرگان[۷]) سرزمین‌هایی، که از قدیم با ماد بستگی داشتند ـ بدو پیوستند. بدون شک شورش ارمنستان نیز معلول همین قضیه بود. برای این که این جنجال کامل شود، کوه‌نشینان «ثته گوش» نیز سربلند کردند. آشور را شورش بابل به آتش

1- Particularismus
2- Wahyazdavta
3- Martiya
4- Frawartisv
5- Xsvatvrita
6- Warkavna
7- Hyrkania

کشیده بود و مصر کم‌کم به جوش می‌افتاد.(۱۳)

این لحظه‌های آخر سال ۵۲۲ سخت‌ترین لحظات در زندگی داریوش بود او فقط با یک سپاه کوچک ولی مصمم و چند تن یاران معدود میدان در سرزمین بیگانه‌ای در برابر دشمن بی‌حساب می‌جنگید، در حالی که دولت کورش بدتر از زمان گوماته در شرف از هم پاشیدن بود. همه جا، حتی در خود پارسه[1] (پارس)، تجزیه‌ی دولت به طوایف مستقل ظاهر می‌شد. تمام افکاری، که کورش بزرگ برای اتحاد قومیت و تسلط «آزاده سوار» آریایی زنده کرده بود، چنین به نظر می‌رسید، که بر باد رفته باشند. تنها مردمی، که این سنت را نگه می‌داشتند، نجیب‌زادگان جوان بودند، که با نهایت وفا گرداگرد داریوش را داشتند. علاوه بر این تمام ولایات دور از مرکز فرصت را غنیمت شمرده، از قدرت مرکزی سر می‌تافتند. به طوری که مملکتی، که داریوش تازه به سلطنت آن رسیده بود، سرتاسر مثل یک پارچه آتش می‌سوخت.

اگر دیگری به جای این مرد بر تخت نشسته بود، یا به کلی ناامید می‌شد، یا با گذشت‌هایی به یک صلح پر از سرافکندگی تن می‌سپرد. اما داریوش نه؛ او فقط یک چیز در برابر چشم خویش می‌دید و آن ایده‌ی دولت بزرگ ایرانی بود، که بایست پایه‌گیر و جاوید اجرا شود. هیچ شکستی، هیچ نوع بی‌وفایی از طرف مردان اطراف او نمی‌توانست، از همت آتشین او بکاهد. هیچ مخاطره‌ای او را هراسان نمی‌ساخت. آن چه او به صورت فکر و تخیل سال‌ها در مغز خود می‌پخت، اینک در این گیرودار سخت زندگی برای او برنامه‌ی تغییر ناپذیری شده بود، که با عزم راسخ خویش از آن دفاع می‌کرد و به طرف فتح و پیروزی گام برمی‌داشت.

در سیل مخاطراتی، که به یک بار او را از همه طرف احاطه کرده بود، یک لحظه، یک طرفةالعین، دودلی به خود راه نمی‌داد. با شهامت و جرأتی، که در مواقع ناگزیری حاصل می‌شود، مانند عقابی بر سر دشمن خود نیدین توبل[2] بابلی فرود آمد. نیدین توبل گدارهای دجله را با کشتی‌ها و سپاهیان خود بسته بود. داریوش یک قسمت با مشک و یک قسمت با اسب‌ها و شترهایی، که قبلاً در محل تهیه کرده بود، سپاهیان خود را عبور داد. جنگ سختی در ساحل دیگر دجله بین پارس‌ها و بابلی‌ها درگرفت و در ۱۳ دسامبر ۵۲۲ با پیروزی درخشان داریوش پایان یافت. نیدین توبل به بابل گریخت و از آن جا به

1- Pavrsa

2- Nidintu-Bal

قلعه‌ی زازانو[1] رفته، سنگر دفاعیی تهیه دید، تا سپاهیان پارسی را از هجوم به پایتخت خود منصرف کنند. زازانو در کنار فرات واقع بود. در ۱۸ دسامبر داریوش دوباره با حریف خود مقابل شد و شکست بزرگی بر او وارد کرد و دشمنان را در آب فرات ریخت، چنان که بابلی‌ها دسته دسته در امواج آن غرق شدند. نیدین توبل با دسته‌ی معدودی سوار به بابل گریخت. داریوش دست از تعقیب او برنداشت، شهر بابل را بدون اشکال زیاد فتح کرد. یاغی را به چنگ آورد و برای تنبیه بابلی‌ها در همان جا به دار آویخت. بابل سرزمین پر نعمت پس از جنگ‌های تازه کوتاهی به داریوش تعلق گرفت. داریوش می‌توانست از آن جا ـ اگر نه سرباز ـ لااقل وسایل جنگ را برای اقدامات بعدی تهیه کند.

تمرکز قوای پارسی در دشت بین‌النهرین پادشاه را در یک مخاطره‌ی بزرگ انداخته بود. یعنی ممکن بود، در صورتی که یاغیان مادی و ارمنی موفق به گرفتن تنگه‌ها شوند، به کلی ارتباطات او با ایران بریده شود. خطر ارمنستان در نتیجه مسجل‌تر به نظر می‌رسید، زیرا بعید نبود، از آن جا برای کمک به بابل حمله‌ای آغاز شود و جاده‌ی بزرگ میان سوریه و بین‌النهرین در دست دشمن بیفتد. به مجرد ختم نبرد زازانو داریوش دسته‌ی کوچکی از سپاهیان خود را به فرماندهی یکی از مردان نزدیک خود، پارسیی به نام وهومیسه[2] به شمال روانه ساخت، تا این جاده و تمام تنگه‌هایی، که از آن به ارمنستان غربی می‌روند، حفاظت کنند. به محض این که بابل سقوط کرد، داریوش قسمت اعظم سپاهیان خود را تحت فرماندهی دوست و هم قسم خود ویدرنه با فرمان راه‌پیمایی سریع به ماد فرستاد، تا قبل از پیشرفت مادها در تنگه‌های کوهستان زاگرس مواقع نظامی آن جا را اشغال کند.

حوادث مانند ضربات سرنوشت پشت سرهم بدون انقطاع روی می‌دادند. در ۳۱ دسامبر ۵۲۲ وهومیسه تنگه‌های طور عبدین را اشغال کرد و در آن جا ماند، تا ببیند، داریوش کی می‌تواند، قوای بیشتری برای سرکوبی ارمنستان بفرستد.(۱۴)

کمی بعد از این ویدرنه، که پس از گذشتن از تنگه‌ها به دشت نیسایه رسیده بود و زنجیر کوه‌های پیش از همدان را در برابر چشم می‌دید، در ۱۲ ژانویه ۵۲۱ در نزدیکی مروش[3] با واحدهای فره‌ورتیش به هم رسیدند. این‌ها نیز برای اشغال تنگه‌های حرکت

1- Zazannu
2- Wahumisa
3- Mavrusv

کرده بودند. ویدرنه دشمن را کوفت و سربازان دشمن به طرف پایتخت ماد گریختند. ویدرنه در سرزمین‌های غربی هگمتانه، در دشت‌های کمپنده[1]، اقامت گزید و منتظر داریوش شد.(۱۵)

در این فواصل در شرق کشور نیز جنگ‌های خونین درگرفته بود. وه‌یزداته بردیه‌ی دروغی و جدید پارسه، چنان که گفته شد، در دسامبر ۵۲۲ یک اردوی نظامی از راه کرمان و کناره‌ی صحرا به مشرق فرستاده بود و از رخج سر بیرون آورده بودند. ساتراپ این سرزمین پارسیی به نام ویوانه[2] مانند دادرشش در بلخ ـ از گروندگان داریوش بود. و در شمال شرقی منطقه‌ی خود با ثته‌گوش‌ها می‌جنگید.

قسمت بزرگی از رخج بدین ترتیب به روی دشمن تازه وارد باز بود و اردویی، که وه‌یزداته فرستاده بود، می‌توانست از سمت جنوبی غربی به بالا حمله کند و کرسی‌نشین آن جا، دژ ارشاده[3] را، بدون مقاومت بگیرد. ارشاده در محل قندهار امروز واقع بود. دشمن از آن جا می‌توانست، با سهولت تمام به شمال شرق برود. ویوانه، که خبر حمله‌ی دشمنان تازه را نسبتاً دیر گرفته بود، در این اثناء از میدان جنگ ثته‌گوش برگشت و در نزدیک دژ کاپش کانش[4] در ۲۹ دسامبر ۵۲۲ با حریف مقابل شد و به حمله مبادرت ورزید. پس از جنگ‌های خونین تلخ و مردانه از دو طرف بالاخره پیروزی نصیب ویوانه گردید. دشمن با باقی گذاشتن ۴۶۰۰ کشته از میدان گریخت. ویوانه از این فتح خود نمی‌توانست، استفاده‌ی کامل کند، چه هم او و هم حریف او هر دو منتظر رسیدن قوای امدادی بودند. بدین ترتیب دو ماه در برابر هم ایستادند. تا بالاخره در ۲۱ فوریه ۵۲۱ ویوانه دوباره عزم نبرد کرد و در ناحیه‌ی گندوتوه[5] با دشمن گلاویز شد در آن جا اردوی اعزامی بردیه‌ی دروغی را به کلی درهم نوردید. به قسمتی که سردار آن‌ها با تعداد کمی از سواران خود به ارشاده پناه برد.

تاکنون همه‌ی این نبردها در قسمت شمالی رخج واقع می‌شدند. پس از آن که هواداران وه‌یزداته دیگر در این ناحیه نتوانستند، مقاومت کنند، کوشیدند، تا لااقل پایتخت ولایت، دژ ارشاده، را تا رسیدن قوای امدادی پارسی نگذارند، ساقط شود. ویوانه

1- Kampanda
2- Wiwauna
3- Arsvavda
4- Kapisvkavnisv (Kapisa)
5- Gandutawa

سر به تعقیب آن‌ها گذاشت قلعه‌ی نامبرده را به سرعت گرفت و در همان محل سران هواخواهان بردیه‌ی دروغی را به جرم قیام بر ضد سلطنت داریوش به دار آویخت.(۱۶)

داریوش خود در این هنگام با بقیه‌ی سواران خویش در قشلاق بابل منتظر هوای مساعد و گرم‌تری بود، تا به ماد حمله کند. موقعیت وی هنوز بسیار خطرناک بود، هر چند بدترین روزها سپری شده بود. اراده‌ی پولادین و تصمیم خلل‌ناپذیر این مرد، سرعت برق آسای اقدامات او، جرأت و استقامت بی‌مانند او و سرداران او برای جنگ بزرگ آینده‌ی بهاری امیدهای زیادی می‌داد.

ساتراپ‌های بزرگ ایران شرقی، پارسی‌های طرف اطمینان و هواخواهان پادشاه - ویشتاسپه پدر شاه در پرثوه، دادرشش از خویشاوندان او در بلخ، ویوانه در رخج - از منویات او پشتیبانی و برای او جان‌فشانی می‌کردند، به شرط آن که رابطه‌ای لااقل بین این‌ها و داریوش برقرار شود. این بود تکلیف و مشی مبارزات آینده و کار داریوش در نتیجه کار دولت او با موفقیت در این مأموریت بستگی داشت. تنها دشمن شاه در این راه فرورتیش از خاندان دیااکو، که یک قسمت بزرگ از آزاده‌سواران ماد را به جانب خود کشیده و میان داریوش و شهربانان (ساتراپ‌ها) بزرگ او در شرق واقع بود، نبود. بلکه شورش ارمنستان در شمال و وه‌یزداته در جنوب شرقی نیز بایست، سرکوب می‌شدند، تا اگر شاه به ماد حمله‌ور شود، این‌ها به جناح او نیفتند. باز این خطر نیز در کار بود، که فرورتیش می‌توانست، از گرگان و خراسان تقویت شود و پایگاه مادی او به صورت غیرقابل تسخیری درآید.(۱۷)

در همین جا اولین عمل و اقدام مؤثر شاه سرنوشت را مطیع می‌سازد. داریوش فرمان می‌دهد، تا ویشتاسپه پدر او با سربازان و سردارانی، که نسبت به وی وفادار مانده، و در برابر دشمن اقلیت کلی داشتند، به طرف غرب بیاید و راه‌هایی، که از ماد به ایران شرقی می‌روند دروازه‌های کاسپی[1] قزوین، را اشغال کند. در ۸ مارس ۵۲۱ ویشتاسپه در برابر یاغیان درویشپوزاتیش[2]، از نواحی خراسان، قرار گرفت و آن‌ها را منهزم کرد پس از آن که موفق شد، راه سپاهیی، که از دامن البرز و کناره‌ی کویر به مشرق می‌گذرد، اشغال کند، موقعیت حساس خود را تأمین کرد. دفاع از جانب غرب در این حال بسیار آسان شده بود.

1- Kaspi
2- Wisvpauzavtisv

واحدهای کوچک سربازی می‌توانستند، از قلعه‌ی مستحکمی، که در راه باریک کوهستانی، میان دره‌های عمیق قرار داشت، بر هر آمد و رفتی مسلط باشند. ظاهراً فرورتیش یک چنین حرکت مهره‌ای را از طرف داریوش انتظار نداشت و تصور می‌کرد، که ویشتاسپه با دشمنان قومی و بی‌شمار خود در خراسان هنوز سرگرم خواهد بود و به طرف او نخواهد آمد. وگرنه خود او این راه را اشغال می‌کرد. حال نه تنها رابطه‌ی بین مادها و شرق قطع شده بود. بلکه ویشتاسپه با گروه سربازان جسور خود برای خود موقعیت و امنیت کاملی درست کرده بود. این مطلب، چنان که بعد دیده می‌شود، از عوامل بزرگ پیشرفت خود داریوش در عملیات ماد است.(۱۸)

در اواخر آوریل پادشاه از بابل حرکت کرد، تا پس از فصل باران در میدان‌های ماد تکلیف قطعی خود و حریفان خود را معین کند. در همان حال نیز یکی از وفاداران نجیب‌زاده‌ی پارسی خود را به نام ارته‌وردیه[۱] مامور ساخت، تا بقیه‌ی مادهایی که نسبت به شاه هنوز وفادار بودند، با چند واحد پارسی به جانب خوزستان (هوژه) و پارس رهسپار شود. هر چند قوای جنگی داریوش بسیار کوچک بود، راه دیگری جز این نداشت، که یک قسمت از آن‌ها را به میدان بردیه‌ی دروغی روانه کند، تا مبادا جناح هگمتانه ـ اسپدانه[۲] او مورد تهدید قرار گیرد. با این ترتیب ویوانه نیز در رخج آزادی عمل بیشتری پیدا می‌کرد. داریوش البته مادهای خود را مأمور این نبرد کرد، چه نمی‌خواست، این‌ها در جنگ با برادران خود شرکت کنند.

شاه با باقیمانده‌ی سپاهیان خود به ارتفاعات ماد رفت و در آن جا با ویدرنه به هم ملحق شدند. ویدرنه در موضع مستحکم خود، در مقابل همدان، به انتظار او بود. فرورتیش به رسیدن این خبر از هگمتانه دفاع نکرد و به کوهستان ماد پناه برد، تا در آن جا قوای خود را متمرکز کند. در این جا هم بر راه رگا مسلط بود و هم بر راه ارمنستان، در شرق و در غرب. داریوش قبل از سرکوبی فرورتیش نمی‌توانست، به هیچ یک از این دو نقطه‌ی خطرناک متوجه شود. پادشاه تصمیم سریعی اتخاذ کرد و با دسته‌ی اعزامی ویدرنه، که به او ملحق شده بودند، به طرف شمال به حرکت درآمد. در نزدیکی کندرش[۳]

1- Artawardiya

۲ـ Aspadavna (همدان ـ اصفهان)

3- Kundurusv

(کندر) در اطراف قزوین، در شمالی‌ترین قسمت جلگه‌های شرقی مادی به دشمن رسید، در ۷ مه ۵۲۱ فرورتیش وارد مصاف شد. فیصله‌ی اساسی مبارزات او با داریوش در همین نبرد بود. نبرد وحشیانه‌ی خونینی، که با شکست عجیب مادها خاتمه پذیرفت. دشمن کشته‌های بی‌شماری در میدان جنگ باقی گذاشت. بیش از ۸۰۰۰ اسیر به دست فاتح افتاد. نیروهای فرورتیش به کلی متلاشی شدند. خود او با سربازان معدودی به مشرق، به طرف راه سپاهی رگا گریخت.

حال فایده‌ی توقف ویشتاسپه در دروازه‌های کاسپی (قزوین) معلوم می‌شود: زیرا فرورتیش در این زمان نه می‌توانست، بیشتر به مشرق عقب بنشیند و نه قوای امدادی از خراسان و گرگان دریافت کند. تنها راهی، که برای او می‌ماند، راه کناره‌ی کویر به سمت جنوب بود، به ولایت اسپدانه (اصفهان). اما داریوش این فرصت را هم از او گرفت. دسته‌ی سپاهیانی، که داریوش از میدان جنگ «کندرش» به حرکت انداخته بود، دائماً در تعقیب او بودند و باقیمانده‌ی قوای او را نیز نابود کردند. این دسته‌ی قوای اعزامی در دروازه‌های کاسپی (قزوین) به ویشتاسپه ملحق شدند و نیروی نسبتاً بزرگی برای حمله به پرثوه تشکیل گردید. فرورتیش، اسیر سپاهیان داریوش، با بند و زنجیر به هگمتانه فرستاده شد.(۱۹)

پس از شکست قاطع دشمن، که موقعیت داریوش را یک باره تغییر می‌داد، قوای وی دیگر آزاد و برای حمله به سایر میدان‌ها آماده بودند. شورش ارمنستان هنوز خطر مهمی بود بخصوص که درباره‌ی بین‌النهرین آشوب تازه‌ای برپا می‌شد اسه‌گرتیه‌های ایرانی در قسمت شمالی مادی شده‌ی آشور سربلند کرده، در پایتخت خود اربیره[۱] یکی از دیااکوها را به نام چیسن تخمه[۲] پادشاه خوانده بودند. داریوش بقیه‌ی عملیات و حوادث سیاسی را از هگمتانه اداره می‌کرد و در عین حال در آن جا آرامش ماد را به آخر می‌رسانید. برای این که خطر سربلند کردن خاندان دیااکو و قدرت قدیم ماد را به کلی از میان بردارد ـ این خطر هنوز از طرف اسه‌گرتیه‌ها باقی بود ـ و به آن‌ها نمونه‌ی آگاه کننده‌ای داده باشد، فرورتیش را به جرم سرکشی بر علیه پادشاه و ادعای سلطنت بر طبق سخت‌ترین مجازات‌های ایرانی تنبیه کرد. فرورتیش را با دماغ و زبان و گوش بریده در هگمتانه

۱ـ Arbaira) Arbela ، اربیل، میان موصل و کرکوک)

2- Cissantaxma (Tritantaimes)

گرداندند و بعد مصلوب کردند. بزرگ‌ترین همکاران او را در قلعه‌ی هگمتانه پوست کندند. در نتیجه‌ی این مجازات نمونه بالاخره ماد آرام شد و دوره‌ی افکار «پارتی کولاریستی» برای همیشه سپری گردید.

در همان هنگامی که فتح کندرش نصیب داریوش می‌شد، پادشاه قوای اعزامی نسبتاً بزرگی به فرماندهی یکی از نجبای ارمنی و وفاداران خود دادرشش (با هم نام خود شهربان بلخ اشتباه نشود!)؛ به ارمنستان فرستاد. وی از راه ماد شمالی (آذربایجان) بدان جا رفت. بدین طریق کانون اغتشاش ارمنی از دو طرف در گازانبری واقع شد، چه «وهومیسه» نیز از گذرهای سوریه به طرف ارمنستان پیش می‌رفت. خود در ۲۱ مه یعنی فقط دو هفته پس از نبرد کندرش و حرکت دادرشش، وهومیسه در زوزو[1] با دشمن برخورد کرد. دشمن مغلوب شد. ارمنی‌ها با دادن تلفات زیاد ۱۰۰۰ کشته و اسیر عقب نشستند. دادرشش آن‌ها را تعقیب کرد. ده روز بعد از آن سردار داریوش در نزدیکی دژ تیگره[2] دوباره به آن‌ها شکست دیگری وارد ساخت. اگر چه این شکست قاطع نبود، لیکن داریوش و وهومیسه این قدر پیشرفته بودند، که می‌توانستند، به یک حمله‌ی عمومی مبادرت کنند.(۲۰)

در حین این عملیات ارته وردیه، که از بابل به پارس رفته بود، موفقیت‌های بزرگی به چنگ آورد. با نمایش قدرت سپاه جسور و تهدیدآمیز خود آتش طغیان مرتیه[3] را خاموش کرد. خوزی‌ها به دست خود یاغی را از میان بردند. ارته وردیه بلامعارض از خوزستان به پارس رفت. وه‌یزداته - بردیه‌ی دروغی پارس - در حدود این ولایت سربازان خود را برای مقابله آماده کرد. در ۲۵ مه ۵۲۱ دو سپاه به هم رسیدند. در نزدیکی رخه[4]، وه‌یزداته مغلوب شد و بیش از ۳۰۰۰ کشته داد. یاغی با بقایای سربازان خود به پایتخت ولایت گریخت و در آن‌جا به جمع‌آوری سربازان تازه نفس‌تری پرداخت.(۲۱)

در همین موقع جنگ ارمنستان خاتمه می‌پذیرفت. در ۱۲ ژوئن وهومیسه، که از ناحیه‌ی «طورعبدین» به طرف شمال در حرکت بود، ارمنی‌ها را در محل اوتیاره[5] سرکوب کرد. ۲۰۰۰ کشته و ۱۵۰۰۰ اسیر ارمنی نتیجه‌ی این برخورد شد. کمی بعد حمله‌ی

1- Zuzu
2- Tigra
3- Martiya
4- Raxa
5- Autiyavra

دادرشش از شرق نیز نتایج بزرگی داد. وی در ۲۱ ژوئن آخرین قوای حریف را در دژ هویوا[1] (خوی؟) نابود کرد. ۴۷۲۰ کشته و بیش از ۱۰۰۰ اسیر از آن‌ها گرفت. بدین ترتیب شورش ارمنستان، که این قدر به طول انجامیده، و برای داریوش این قدر مخاطره‌آمیز شده بود، در دریای خون غرق شد.(۲۲)

در همین اثناء تخمسپاده[2]، یکی از نجبای انگشت شمار ماد، که با داریوش مانده بودند، طغیان اسه‌گرتیه‌ها را فرونشاند در میدان جنگ چیسن تخمه یاغی را اسیر کرد و کت بسته نزد شاه فرستاد. این یاغی، که می‌خواست سلطنت دیااکو را تجدید کند، به همان طریقی مجازات شد، که فره‌ورتیش به قصاص یاغی‌گری خود رسیده بود. چون مرد سرکش از ماد برخاسته بود، در هگمتانه او را مثله کردند و دور شهر گرداندند و در پایتخت خودش اربیل مصلوب ساختند.(۲۳)

سرداران شاه با نیروهای پیروزمند خود در ارمنستان ماندند، چرا که در جلگه‌های جنوبی دوباره وضع بحرانی پیش آمده بود و داریوش می‌خواست، از مداخله‌ی ارمنستان در این مبارزات به هر حال اجتناب ورزد. در جنوب بابل ارمنیی به نام ارخه[3] قایم و ادعا می‌کرد نبوکدنصر پسر نبونید است. ساتراپ بابل و سوریه ویستانه[4]، یکی از وفاداران پادشاه، نمی‌توانست، با قوای قلیل خود مقاومت کند. ارخه تمام آن سرزمین را تصاحب کرد و در بابل تاج شاهی به سر گذاشت. درست در همین هنگام در میدان‌های دیگر وضع خرده خرده روشن می‌شد.

داریوش مجبور بود، اول به پارس برود و این نخستین باری بود، که پس از تاج‌گذاری قدم به سرزمین وطن خود می‌گذاشت.

در همین اوقات ویشتاسپه با قوای امدادیی، که از رگا (ری) برای او رسیده بود، در جهت مشرق در حرکت بود و یاغیان فراری را مرتب عقب می‌راند و ولایت را تصفیه می‌کرد. در ۱۲ ژوئیه بالاخره آن‌ها را در پتی گربنه[5] به میدان کشید. شکست قاطعی بر آن‌ها وارد ساخت و نیروی باقیمانده‌ی شورشیان را به باد داد. شورشیان ۶۵۰۰ کشته و مقریب ۴۲۰۰ اسیر دادند. با این ترتیب تمام ایران شرقی ـ به استثناء نواحی خارج فلات

1- Huyawav
2- Taxmspavda
3- Araxa
4- Wistavna (Ostanes)
5- Patigrabana

در دشت‌های شمالی و در حدود هندوستان - از وجود یاغیان پاک و در چنگ پادشاه متحد گردید.(۲۴)

در پارس وه‌یزداته دائماً از جلوی ارته وردیه، سردار بزرگ می‌گریخت. در ۱۶ ژوئیه در قسمت شرقی پارس، یعنی در مغرب کرمان، در پای کوه پرگه[1] نبرد بزرگی واقع شد. باز ارته‌وردیه بر یاغی غالب آمد و وی را با همه‌ی اطرافیانش دستگیر کرد.(۲۵)

پادشاه شخصاً برای استقرار نظم به پارس آمد. هر چند شورش ماد خطرناک‌تر بود و در آن جا مقصرین بایست سخت‌ترین مجازات را بچشند، اما شورش وطن در شاه اثر عمیق‌تری داشت. تکلیفی، که برخود هموار کرده بود، این بود، که در این جا نظم و انتظام برقرار سازد. در نبردهای بزرگ سخت «نجبای شمشیر پارسی» با وفای تزلزل ناپذیری همیشه پشتیبان او بودند و از خلال همه‌ی مخاطرات عظیم درفش فکر دولت و مأموریت آزاده سواری آریایی را افراشته داشتند. با این همه وطن شاه بر ضد شاه شوریده بود؛ عواملی، که در این طغیان مؤثر بودند، به داریوش نشان می‌دادند، که سرزمین مولد او با چه ناخوشی‌یی سروکار دارد. از یک طرف در جلگه‌ی خوزستان قشر نازک نجبای پارسی در مقابل مردم بومی بی‌شماری قرار گرفته بود و با وجود خویشاوندی نزدیکی، که میان این نجبا و سه طایفه‌ی اصیل پارسی کوهستان‌های پارس بود، این جلگه‌ی غربی ولایت بخصوصی را تشکیل می‌داد. در این مسأله هسته‌ی آشوبی وجود داشت و به پادشاه نشان می‌داد، که خوزستان نباید، چندان مورد اعتماد باشد. هسته‌ی دیگر اغتشاش در شرق پارس بود. در آن ناحیه‌ای که کورش بزرگ تازه ضمیمه‌ی پارس کرده بود. وه‌یزداته، بردیه‌ی دروغی دوم، از تاروه[2] از سرزمین یاویته[3] برخاسته بود. از طارم امروزی در شمال شرقی هرمز، هواخواهان او نیز از مردم شرقی پارس بودند.

داریوش می‌بایست، به نحو قاطعی ریشه‌ی این همه‌ی آشفتگی‌ها را بکند؛ می‌بایست، نجبای اصیل پارسی را از دیگران جدا کند، تا از خطر انحطاط آن‌ها جلوگیری شود. در عین حال باید، به آن‌ها پاداشی بدهد و چون این‌ها بزرگترین تکیه گاه دولت بوده‌اند، مقام درخور و سزاواری به آن‌ها ببخشد. بنابراین پادشاه به مجرد رسیدن به پایتخت وطن خود به تقسیم سرزمین پارس مبادرت ورزید. سرزمینی، که کورش بزرگ

1- Parga

2- Tavrawa

3- Yautiya (Uti-,)

محدود کرده بود. نواحی چادرنشینان شرقی، کرمان، اسه‌گرته و یوتیه را از پارس مجزا نمود و از آن‌ها نواحی مستقلی ساخت. مردم آن امتیازات پارس‌ها را نداشتند و جزء طبقه‌ی رهبران دولت به شمار نمی‌آمدند. در مرکز ناحیه‌ی شرقی هووادیچیه[1] داریوش وه‌یزداته و سران شورشی او را به دار آویخت، تا مردم بدانند، که این یاغی‌گری مربوط به پارس نبوده. وه‌یزداته مانند فرورتیش و «چیسن‌تخمه» مجازات شدید نشد، اگر چه نام و حق شاهزادگان هخامنشی را ادعا کرده بود. (۲۶)

در همان حال نیز خوزستان از پارس جدا شد. به نحوی که فقط هسته‌ی اصلی پارس، یعنی مرکز توقف سه طایفه‌ی اصیل پارسی، پاسارگاد[2]، پتیسخور[3]، مارافی[4] باقی می‌ماند. یعنی سرزمین محدود و محصور نجبای زبده‌ی پارس، خوزستان، که در آن جا یک طبقه‌ی فرمانروای خالص و آزاده سوار وجود داشت، در جوار پارس، هسته‌ی دولت بود و با آن که امتیازات پارسی را نداشت، معذلک یکی از ارکان اصلی مملکت به شمار می‌رفت. سرزمین کهنه‌ی پارس، وطن هخامنشی‌ها و طایفه‌ای، که یاران آزاده داریوش از آن جا برخاسته و مکتب کورش بزرگ را دیده بودند و در مواقع بحران و خطر وفای بی‌نظیر و نامتغیر خود را نشان داده بود، از این پس بیش از هر زمانی مرکز رهبری و قدرت دولت شد. این جا زمینه‌ی زندگانی قوم پارس‌ها را تشکیل می‌داد و داریوش می‌خواست، دولت تازه را بر پایه‌های این قوم استوار کند. این قوم بایستی، با خون و نژاد خالص در رأس همه‌ی اقوام دیگر قرار داشته باشد. آزاده سواران این قوم به نام خویشاوندان شاه بایست، نزدیک‌ترین اطرافیان شاه و جزء غیرقابل انفکاک شخص او و کارهای شگرف او باشند. اقداماتی، که شاه در پارس انجام داده بود، بایست پایه‌ی نظم نوینی شوند - احتیاج به این نظم کاملاً بر داریوش روشن شده بود - و صورت عمل بپذیرند. اما مقدمات شاه وقت تنگی برای این مطالب تشکیلاتی داشت و فقط پارس را به صورت خالص خود از عناصر دیگر مجزا کرد. نقشه‌ی وسیع عمومی بایست، معوق بماند، تا در تمام سرزمین هخامنشی آرامش و صلح برقرار شود.

با نظر به وضع بابل و خطری، که باز ارمنستان را تهدید می‌کرد، پادشاه هر چه زودتر به هگمتانه برگشت. از این جا سپاهی را به فرماندهی رفیق میدان جنگ خود «وینده

1- Huwavdaicaya
2- Pasargad
3- Patischor
4- Maraphi

فرنه»، یکی از هم قسمان دفع گوماته، به بابل فرستاد. تا یاغیان را سرکوبی کند و ویستانه ساتراپ آن جا را به مقر خود بنشاند. وینده فرنه با نیروی نظامی بزرگ خود ارخه، یاغی بابل را با شکست سختی قلع و قمع کرد و در ۲۷ نوامبر ۵۲۱ خود او را به اسارت درآورد. ارخه و نزدیکان وی را در بابل به دار آویختند.

با این عمل بالاخره آشوب‌های موحش داخلی، که از روز سلطنت داریوش مملکت را متزلزل کرده بود، پایان یافتند. در آغاز چنین به نظر می‌رسید، که بنای دولت داریوش از هم متلاشی خواهد شد و داریوش و افکار بزرگ دولت آزاده‌سواری آریایی او را زیر آوار خود مدفون خواهد کرد. معذلک برخلاف آن چه انتظار می‌رفت، در ظرف یک سال داریوش با عزمی پولادین و جسارتی تزلزل‌ناپذیر همه‌ی نیروهای متخاصم را مغلوب کرد و مملکت را نجات داد.

بدین ترتیب در اولین سر منزل خود داریوش تجربیاتی آموخت و از کوه‌هایی گذشت، که او را سخت‌تر و قوی‌تر از همیشه می‌ساختند، در این ساعات تلخ و دشوار سال اول حکومت مخصوصاً داریوش توانست، در این سال قوایی، که دولت او در مواجهه با مخاطرات بر آن تکیه می‌کرد، در کمال وضوح بشناسد. اینک که هسته‌ی اصلی مملکت - ایران و نواحی مهم اقتصادی جلگه‌های آسیای قدامی - محکم در دست او بود، هنگام آن رسیده بود، که با قالب‌ریزی جدید و به تشکیلات داخلی میراث کورش بزرگ بپردازد.

در این نقطه از راه زندگی، داریوش به پشت سر خود نظر دوخت و باز آن چه واقع شده بود، اجمالا مورد دقت قرار داد. این تغیر سرنوشت ملی، که با دست او حاصل شده بود، به اندازه‌ای مهم می‌نمود، که او را به تصمیمی واداشت، که قبل از او هیچ فرمانروایی به آن اقدام نکرده بود. او می‌خواست، برای معاصرین و برای آیندگان نتیجه‌ی عملیات خود و علت مبادرت به آن‌ها را اعلام کند، تا هم حقانیت خود را ثابت کند و هم برای جانشینان خود سرمشقی باقی بگذارد.(۲۷)

در آغاز سال ۵۲۰ داریوش فرمان داد تا در دیواره‌ی صخره‌های مقدس بیستون[1] در جلگه‌های مرتفع نیسایه سنگ نوشتی نقر کنند، ناحیه‌ی نیسایه میان هگمتانه و دروازه‌های زاگرس مادی بهترین و زیباترین نواحی ماد بود. از دیر زمانی این جلگه‌ی وسیع با مراتع خرم و دیواره‌ها و دامنه‌های جنگل دار کوهستانی خود محل اقامت

۱ـ بگستانه، Bagistanon, Bagastavna

فرمانروایان و شاهان بوده است. اسب‌های این منطقه همه جا معروف و قلعه‌ای کوهستانی و شهرهای آن همه جا بر سر زبان‌ها بود. از ادوار بسیار قدیم بیش از هر نقطه‌ی دیگر ماد «بگستانه» (بغستان، جایگاه خدایان) مقدس می‌بود.

در این جا در دوره‌های کهنه‌ی پیش از آریایی‌ها انوبانی‌نی[1]، پادشاه لولو[2]، جهت خدایان سرزمین به یاد جنگ‌های خود در دروازه‌ی زاگرس بنایی ساخته بود. در نزدیکی همین مکان، در صخره‌های بلندی، که راه سپاهی بزرگ و قدیمی شرقی - غربی - جنوبی از جلوی آن می‌گذرد، داریوش سنگ نوشت فتوحات خود را نقر کرد. این اعلامیه نه در وطن پارسی او، نه در همدان، نه در بابل و نه در ممالک شرق باید باشد. بلکه در نقطه‌ای، که همه‌ی راه‌های کشور در آن جا تقاطع می‌کنند و جایی، که پس از قرن‌ها و هزاره‌ها مردم دولت بزرگ داریوش از آن جا خواهند گذشت.(۲۸)

در این اعلامیه بایست اول تصویری با جهانیان سخن گوید - و این طریق تفاهم متعلق به این سرزمین بود، که نقش‌ها یا بناهای عظیم را سند تاریخی قرار می‌دادند. روح آریایی این روش را فراگرفت و برحسب طرز فکر شمالی خود در آن تغییراتی داد، تا آن جا، که در دولت آریایی داریوش اهمیت بزرگی حاصل کرد. پس داریوش دستور داد، که پیکره‌ی او را کمان در دست - کمان سلاح اصلی فرمانروایان ایرانی است و با آن بر ارابه‌ی جنگی به میدان می‌رفتند - پا روی سینه‌ی گوماته - نشانه‌ی و «سمبل» اهریمن - در برابر او سران یاغی مملکت در زنجیر و بالای سرش تصویر اهوره‌مزدا - تجسم خدایانه‌ی ماهیت آریایی در حالی که به سوی پادشاه چرخ قدرت[3] را دراز کرده، نقر کنند. در پشت سر داریوش دو نفر نگهبان جان شاه، به نمایندگی هم پیمان‌های وفادار او، از نجبای اصیل پارسی، نیزه‌دار و کماندار او ایستاده‌اند.

ولی نقش تنها، آن چه شاه می‌خواست، نمی‌گفت. او می‌خواست در قالب کلام نیز گزارش مفصلی تنظیم کرده باشد. کورش خود در فتح بابل اصل خط را، که در بین‌النهرین تکامل یافته بود، برای گزارش کرده‌های خود به کار برده بود و غلبه‌ی خود را بر نبونید با زبان بابلی به اقوام جلگه‌ی میان فرات و دجله نموده بود. داریوش تنها با مردم جلگه‌های آسیای قدامی سروکار نداشت. سیاست دولت کورش ایجاب می‌کرد، که وی از جانب

1- Anubanini　　　　2- Lullu

۳- چخره ورتین Caxrawartin

خدای مردوک، [کاهن] بابل و تقدس مذهبی پشتیبانی شود. داریوش می‌خواست، به همه‌ی اقوام کشور بزرگ خویش روی آورده باشد. خصوصاً به کسانی، که شاهنشاهی آریایی، که کورش ایجاد کرده بود، بر دوش آن‌ها گذاشته شده.

از این جهت داریوش در فکر آن بود، تا گزارش خود را در زبان این آزاده سواران بنویسد. و فرمان داد، تا دبیران او برای این منظور از روی خط میخی مشکل و درهم پیچیده‌ی آشوری ـ بابلی، سیستم تازه‌ی الفبایی پیدا کنند، چنان که، آن چه شاه تقریر می‌کند، به همان صورتی، که از دهان او بیرون می‌آید، بتوان نوشت. نکته‌ی مهم در این جا است، ـ و شاه در گزارش خود بر آن تکیه می‌کند ـ که برای نخستین بار سنگ نوشتی [به] «آریایی» در لهجه‌ی پارسی، که زبان مادری او است، تنظیم شده. از این جا معلوم می‌شود، که داریوش پایه‌ی دولت خود را بر چه اصلی قرار داده. نه تنها نجبای پارسی یا ایرانی باید، ارکان عظیم شاهنشاهی ایران باشند، بلکه همه‌ی آزاده سواران این قوم واحد و متحد آریایی، که در رأس آن‌ها نجبای شمشیر کار آزموده و فرمانروای آن‌ها قرار گرفته‌اند.(۲۹)

اولین نکته‌ی گزارش سنگ نوشت داریوش نیز ادعای حقانیت او بر تخت کورش و خصوصاً بر پادشاهی پارس بود. پس از آن خود و نسب خود را معرفی می‌کند.

«من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارسه، شاه بوم‌ها، پسر ویشتاسپه، نوه‌ی ارشامه، هخامنشی».

«داریوش شاه گوید: پدر من ویشتاسپه، پدر ویشتاسپه ارشامه، پدر ارشامه، اریه رمنه، پدر اریه رمنه چش‌پش، پدر چش‌پش هخامنش».

«داریوش شاه گوید، ازیرا ما را هخامنشی می‌نامند. از پیش ما نیو بوده‌ایم، از پیش تخمه‌ی ما شاهی بوده».

«داریوش شاه گوید: هشت تن از تخمه‌ی من پیش از این شاه بودند، من نهمی هستم. نه تن در دو تیره شاه».

این نمایش نسب او است و حق او نسبت به تخت پارسه و از آن جا حق فرمانروایی او در مملکت. بخصوص داریوش بر این مطلب تکیه می‌کند، که هر دو تیره‌ی دودمان هخامنشی شاهانه بوده‌اند. و افراد تیره‌ی او، تیره‌ی جوان‌تر، نیز لقب شاهی داشتند. روی هم رفته نه نفر از هخامنش به بعد. یعنی همه‌ی مردان بزرگ طایفه، به جز پدر او

ویشتاسپه، که لقب شاهی نداشت. پدر ویشتاسپه ارشامه، تا زمانی که کورش دو قسمت دو تیره را به هم ملحق نکرده بود، پادشاه خوانده می‌شد. و چون ویشتاسپه از حق خود چشم پوشیده بود، لقب شاهی به داریوش تعلق می‌گرفت.

پس از اثبات حق رسمی پادشاهی، داریوش حق واقعی و معنوی شاهی و اعمالی، که بر طبق آن انجام داده، روشن می‌سازد. با نهایت صمیمیت و ایمان خود را مدافع نژاد آریایی در مبارزه با نفوذ خارجی دنیای جنوب حس می‌کند. و این طرز تفکر در اعماق قلب آزاده سواران شمالی ـ آریایی لنگر انداخته بود. بالاترین وجود دنیای ایمان آن‌ها اهورەمزدا تجسم اصل نیکی، پاکی، روشنی، آزادگی، دلیری، صراحت و مهربانی ـ یعنی اصل دنیای شمالی ـ بود در مقابل جنوب، که دروغ و گول و حیله و قساوت نمایش آن بودند. داریوش بیش از مردان دیگر قبیله و قوم خود نسبت به بلندترین خدای خود ایمان داشت. و این خدای او، که با ماهیت وجود آریایی اتحاد کامل داشت، او را بر دشمن چیره می‌کرد.

در گزارش خود داریوش خود را افزار دست خدای بزرگ خود ـ خدای آریایی‌ها چنان که در ترجمه‌ی عیلامی اعلامیه، برای آن که اقوام بیگانه بفهمند، مخصوصاً اضافه کرده ـ می‌داند. اهوره مزدا داریوش را بر تخت سلطنت نشانده و این مطلب در پیکره‌ی بیستون نموده شده. «سمبل» خدایی، مرد پیر دانایی در میان قرص بالدار آفتاب، با دستی، که «چرخ قدرت» را به سوی شاه دراز کرده. از نظر قالب تکامل خدای آشور است، که اینک علامت فرمانروایی پارسی و دولت جهانی آن‌ها شده و تا افول هخامنشی‌ها نیز باقی می‌ماند.(۳۰)

پس داریوش گزارش می‌دهد، که چگونه قبل از شروع به اقدامات خود از اهوره مزدا پایمردی طلبیده و او چگونه داریوش را در پناه می‌گیرد داریوش و چگونگی مبارزات خود را در پی قدرت و دولت شرح می‌دهد و از کمبوجیه و گوماته‌ی مغ آغاز می‌کند. از سوگند هفت مرد پارسی و مرگ مغ غاصب، از نشست برتخت سلطنت و از شورش‌های وحشتناکی، که پس از آن به وقوع پیوستند، از جنگ‌های سختی، که او و همراهان قلیل وفادار او در جبهه‌های مختلف کرده بودند و بالاخره چگونه بر دشمنان چیرگی یافتند، سخن می‌گوید.

و پس از آن پادشاه تاریخ جنگ‌های خود را نوشته و آموزه‌ای، که از این وقایع به دست

آورده، شرح می‌دهد پادشاه می‌گوید، اضمحلال دولت در نتیجه‌ی دخول دورویی، دروغ، ناوفاداری بود در سرزمین‌های ایرانی. زیرا اصل دشمنی دنیای جنوب باز سربلند کرده بود. اما اهورمزدا، تجسم خدایانه‌ی نژاد آریایی، نخواست، که ماهیت آزاده سواری شمالی افول کند. بدین جهت داریوش را بر همه‌ی دشمنان موفق ساخت و فرمانروایی سرزمین‌های این کشور را بدو سپرد. با این عمل خداوند برای پادشاه و آزاده سواران او وظیفه‌ای نیز معین می‌کرد. داریوش این وظیفه را عبارت از مأموریت تاریخی ملت خود می‌دانست: ماهیت و وجود آریایی بایست، در پیکار با گول و دروغ، در نبرد با ستمگری و زورگویی، همیشه زنده و فعال بماند و روح آزادگی و آزاده سواری بایست، همه‌ی جهان را فراپوشد، تا به سود جهانیان جهان‌بینی مردم شمالی بر عالم فایق آید. اخطاری، که شاه در این زمینه به جانشینان خود می‌کند، نشان می‌دهد، که داریوش تا کجا فراتر از زمان خود و برای تأثیر تاریخی و پایداری کارهای شگرف خود فکر می‌کرده. پس از شرح کارهای خود می‌گوید:

«تو، ای کسی که می‌خواهی، پس از این شاه باشی، از دروغ بپرهیز. دروغگو را کیفر ده، اگر تو چنین می‌اندیشی: سرزمین من باید، درست بماند. ـ تو، ای کسی که می‌خواهی، پس از این شاه باشی، دوست مردی نباش، که دروغگو است، یا زورگو است، بلکه آن‌ها را سخت کیفر ده»(۳۱)

در میان فضایل آریایی و آزادگیی، که داریوش مأموریت تاریخی ملت را در آن‌ها می‌دانست، پس از صراحت و حقانیت، وفا را می‌ستاید. زیرا تمام قوای کشور بایست، بر وفای آزاده‌سواران نسبت به پادشاه و دولت و متقابلاً بر وفای پادشاه نسبت به آزاده سواران تکیه کند. از این جهت پادشاه گوشزد می‌سازد، که جانشینان او با کسانی، که در دودمان او خدمت به جای می‌آوردند، مهربان باشند. و داریوش واقعاً این امر را نصب‌العین خود قرار داده بود. شش مرد رفیق مبارز و هم قسم خود را به نام ذکر می‌کند و به جانشینان خود فرمان می‌دهد، اخلاف و اولاد آن‌ها را همیشه بزرگ بدارند. این‌ها قوایم دولت بوده‌اند و نمایندگان نجبای اصیل پارسی و احترام بزرگی، که پادشاه برای آن‌ها در نظر گرفته، قدردانی رسمیی نسبت به وفای ایشان است. این قدردانی بایست، برای آینده نمونه و سرمشق باشد. اگر شاه بر دارایی آن‌ها افزوده و با بخشش زمین و هدیه‌های دیگر آن‌ها را از فرمانروایان بزرگ کشور جهانی خود ساخته، برای این بود، که

در عین حال موقعیت نجبای پارسی خود را به طور کلی استوارتر کند. چه او هسته‌ی قدرت آریایی را در همین نجبای دولت خود می‌دید.

داریوش در اولین اعلامیه بزرگ خود دولت خود را صوراً و معناً بر پایه‌ی محکم قوای رهبری کننده‌ی قومیت آریایی استوار کرده بود. قومیتی که فرمانروایی خود را با اصل نیکی و بر خواست و اراده‌ی خدایان عالم برقرار می‌دانست. با این طریق داریوش از آموزه‌ی مغ‌ها پیروی نمی‌کرد ـ این‌ها همان کسانی بودند، که داریوش نفوذشان را در دولت از دستشان گرفته بود ـ بلکه برعکس برای آن که به مغ‌ها نشان داده باشد، می‌گوید، «اهورامزدا و خدایان دیگر» به او کمک کرده‌اند، تا غالب آمده است. شخصیت قوی و بارز داریوش مغ‌ها را وادار کرد، تا راهی، که او می‌رود، بپیمایند و به این ترتیب نگهبان قربانی‌ها و عباداتی بمانند، که در مشی سیاسی شاه و برای خدای دولت او، یعنی اهوره مزدا، مقرر شده. (۳۶)

اراده‌ی پادشاه چنین بود، که این نخستین گزارش دولتی او، که بیان «ایده‌ی» دولت آریایی نیز در آن گنجیده، به گوش همه‌ی اقوام مملکت برسد. پس برای همین در صخره بغستان (بیستون) در زبان آریایی، بابلی، عیلامی این گزارش حک شد. البته خواندن و نوشت در آن زمان هنر متمایز خاصی بود؛ و فقط عده‌ی معدودی با آن سروکار داشتند. با این همه در میان مردم کسانی، که با این هنر آشنا باشند و کلام شاه را در زبان خودش برای مردم بخوانند، وجود داشتند. به همین جهت شاه در آخر سنگ نوشت خود از خوانندگان خواستار است، که آن چه می‌خوانند، به دیگران اعلام کنند. هر کس، که گفته‌های او را به دیگران بگوید، شاه می‌آمرزد و هر کس آن‌ها را پنهان می‌سازد، نفرین می‌کند.

از آن جا که برای همه ممکن نبود، سنگ نوشت را در پای بنای تاریخی بخوانند، پادشاه به دیوان خود دستور داد، تا رونوشت‌هایی از آن ترتیب دهند و به همه‌ی ولایات و ادارات دولت بفرستند. یک قسمت از این رونوشت‌ها بر سنگ، یک قسمت بر الواح گلی و قسمتی نیز بر طومارهای پاپیروس برای ولایات غربی به زبان آرامی ترجمه شده بود. داریوش بدین طریق اولین دوره اقدامات خود را برای ایجاد دولت آریایی در مجاهدات بی‌مانند و جنگ‌های خونین با این اعلامیه‌ای، که در آن همه‌ی جهان را مخاطب ساخته بود، به پایان رسانید. چنان که ۵۰۰ سال بعد از او مرد تشکیلاتی بزرگ دولت جهانی

دیگری به نام اوگوستوس [۱] نیز به تظیر این کار اقدام ورزید.(۳۳)

1- Augustus (Auguste اگوست)

فصل سوم

سال‌های سازندگی

از وقتی که داریوش برای کشتن گوماتای مغ به ماد رفته بود، دو بار بیشتر ـ و هر دو بار برای مدت کوتاهی ـ به پارس نیامده بود. دفعه‌ی اول برای تاج‌گذاری در ارکدریش (پاسارگادی) و دفعه‌ی دوم برای سرکوبی یاغیان این ولایت. میدان عمل داریوش تا این زمان چه در زمینه‌ی جهانداری و چه در زمینه‌ی جنگ ولایت ماد بود. هگمتانه، مرکز دولت ایران، دربار و محل اقامت او بود. چنان که در دوره‌ی پادشاهان بزرگ قبل از او نیز شهر مزبور همین موقعیت را داشت. کورش محل اقامت خود را پایتخت قدیم ماد برگزید و در وطن پارسی خود ارکدریش را کرسی‌نشین هخامنشی ساخت و بابل نیز مرکز جلگه‌های غربی کشور او بود. داریوش، و هم چنین کمبوجیه، ابتدا در این ترتیب تغییر ندادند. اما همین که پس از ختم غائله‌های بزرگ سرزمین‌های ایران بزرگ آرامش یافتند، پادشاه مجدداً به پارسه رفت، تا کشور خود را از نو بنا کند. (۱)

اگر داریوش در این هنگام سازندگی دربار خود را از هگمتانه‌ی مادی به وطن‌پارسی خود منتقل کرده، برحسب اتفاق نبوده. از سال‌های مبارزات شدید خود در پی قدرت این مطلب بر او یقین شده بود، که فرمانروای آریایی کشور پهناور جهانی او قبل از همه چیز باید موقعیت خود را به نام پادشاه ملی پارس محکم کند و پایه و قاعده‌ی دولت خود قرار دهد. خود کورش بزرگ به اهمیت قوم پارسی برای بقاء تسلط آریایی‌ها پی برده، و حفظ خون پاک قومی را به آن‌ها سفارش کرده بود. اما از آن جا که کورش تعهداتی در برابر همگنان مادی خود نیز داشت، نمی‌توانست، آن موقعیتی که آرزو می‌کرد، جهت پارس‌های خویش به وجود بیاورد. (۲)

از طرف دیگر نه برای کورش و نه برای کمبوجیه وضع خاصی پیش نیامده بود، تا در

آن هنگام لزوماً به نجبای پارسی خود بیش از نجبای مادی و اقوام دیگر ایرانی تکیه کنند. تنها داریوش در پر مخاطره‌ترین ایام دولت ارزش گروندگان وفاداری را، که در نتیجه‌ی خویشاوندی دور و نزدیک با پادشاه پیوند ناگسستنی داشتند، می‌توانست، بشناسد. بدین ترتیب از دو نظر، از نظر پیش‌بینی سیاسی و از نظر سپاسگزاری در برابر پارس‌ها ـ در اولین قدم سازندگیی، که داریوش برمی‌داشت، پارس را مرکز و پایه‌ی نظم کشور خود قرار داد.

پس از ختم غایله‌ی ویزداته، چنان که اشاره شد، داریوش سرزمین مرکزی پارس را از مناطق خارجی و غربی جدا کرد و پایه‌ی نظم نوین را با بنای کاخ عظیمی در قلب پارسه آغاز نهاد. این ارگ شاهانه می‌بایست، مرکز ثابت سلطه‌ی مملکتی شود. این آغاز در حقیقت با خودآگاهی شاه «سمبل» و نماینده‌ی تحولاتی بود، که بایست، در کشور آغاز شود و نه تنها هدف‌های سیاسی پادشاه، بلکه برد و قدرت روح تشکیلاتی او را نیز به جهانیان بشناساند.

محل سابق اقامت کورش ارکدریش (پاسارگادی)، که مزار بانی دولت هخامنشی نیز در آن جا بود، از زمان کمبوجیه جزء اماکن مقدس ملی محسوب می‌شد. چنان که کمبوجیه خود از ساختن مقبره‌ای در جوار آن صرفنظر کرده بود. کمبوجیه در آن طرف دیگر کوه ارکدریش ـ در آن جایی، که ناحیه پی‌شیوواده[1] مرکز فرمانروایی پارس، قرار داشت ـ بنای مقبره‌ای شبیه مزار پدر خود آغاز کرد. البته جسد کمبوجیه در این محل قرار نگرفت، چه گوماته نگذاشته بود، جنازه‌ی شاه به وطن برگردد. داریوش نیز به یادبود بانی دولت در پاسارگادی با تعظیم و احترام می‌نگریست. قصر آن جا را با سنگ نوشتی متعلق به کورش تزیین کرد و بر مقبره‌ی او نیز کتیبه‌ای کوتاه پر از احترام و تقدیس حک نمود. قصر و شهر سلطنتی کورش در دولت جدید باید، بنای یادبود مقدسی باشد و در آن جا، در برابر مقبره‌ی قهرمان ملت و در برابر آتشکده‌ی پر عظمت آن باید، تاج‌گذاری سلاطین و مراسم جشن‌ها و تشریفات بزرگ ملی انجام پذیرند. در مواقع عادی بایست، در آن جا آرامش مطلق حکومت کند و مغان متولی نگهداری آن باشند و بس.(۳)

به همین دلیل بایست، مرکز قدرت و سلطنت به جای دیگری منتقل شود. این مکان را داریوش در آن طرف کوه، در نزدیکی مقبره‌ی ناتمام کورش انتخاب کرد. در ابتداء

1- Pisvīyauwāda

صفه‌ی عظیمی در دامن کوه ساختند، که به طرف جلگه گسترش می‌یافت. از این طرف، در جلگه‌ی، بر دیوارهای بلند و در عقب به تپه‌های پیش آمده‌ای تکیه می‌کرد. این محل موقعیت دفاعی بسیار خوبی داشت و بر جلگه‌ی خرم پر آبی مسلط بود، که در آن جا تپه‌های مرکزی سرزمین فارس دیده می‌شدند. داریوش بنای قصر پرشکوه و ارگ شاهانه‌ی عظیم خود را در آن جا شروع کرد. این قصر باید، نمودار قدرت آریایی و آشیانه‌ی خاندان سلطنتی باشد. درست در قلب موطن اصلی هخامنشی‌ها.

این فکر، پس از آن که داریوش در سال ۵۲۰ در پارسه اقامت گزید، اولین چیزی بود، که او را مشغول می‌ساخت. خود با معمارانی، که از ماد و از جلگه‌های غربی ممالک خویش خواسته بود، طرح همه‌ی بنا را ریخت. پس از آن با همت فوق‌العاده‌ای ساختمان را شروع کرد. پایه‌های بنا، مجاری زیرزمینی، خیابان‌های کف ساختمان، مواضع نظامی، قصرهای سلطنتی و خانه‌های گلی موقتی خدمتکاران و پادگان آن جا زیرنظر او روزبه‌روز رشد می‌کردند و بالا می‌آمدند.(۴)

ساختمان‌های قصر بزرگ با سنگ‌های قیمتی نادر انجام می‌گرفت. قصری با دروازه‌های عریض، با ستون‌های کشیده‌ی بلند نجیب، آزاده و افراشته و با این همه در نهایت عظمت، بدون این که اندکی اثر ضعف ظرافت در آن‌ها دیده شود. کف همه‌ی اطاق‌ها و تالارها با سنگ سرخ مفروش بود. دیوارها با رنگ آبی روشن نمودار بودند و در محل‌های پر اهمیت نقش‌های برجسته‌ی شاهنشاه هخامنشی، یا زندگی دربار، یا قدرت و سطوت دولت را نشان می‌دادند. هر کس این قصر شاهانه را از دور می‌دید، یا پله‌های مضاعف اطراف مدخل آن را، که برای سوار نیز قابل گذر بود، می‌آموزد، هر کس از خیابان‌های آن یا از خلال بناهای آن رد می‌شد، بایست، بدون تأمل به عظمت و قدرت روح آریایی، که بر جهانی فرمانروایی می‌کند، پی ببرد. زیرا اراده‌ی شهریار و همت وی بر آن قرار گرفته و چنین خواسته بود.

روح دوربین و دوراندیش در شکل و هیأت بنای ساختمان وجود ملت و شاهد قدرت و عظمت آن را می‌دید، که چگونه با قوای خلاقه دنیایی شایسته‌ی خود در اطراف خود به وجود می‌آورد. به این دلیل، که گفتیم، داریوش دربار جدید خود را در این جا بنا نهاد، در قلب موطن پارسی خود. و این قصر نماینده‌ی وجود و عظمت این ملت بود و به نام این

سرزمین و به نام ملت سرنشین آن «پارسه کرته»[1] نامیده شد، که یونانی‌ها از آن شهر پارسه کردند و «پرسه پولیس»[2] نامیدند.(۵)

برای این که این بنا در عظمت و نمایش قدرت نمونه‌ی حوادثی باشد، که تاریخ جهان را تشکیل می‌دهند، دست راهنما و روح سازنده‌ای لازم بود. بناهای مادی و بناهایی، که در سبک شبیه به آن‌ها در ارکدریش ساخته بودند، البته نخستین گام در این جهت بودند. اما داریوش می‌بایست، آن چه مادها با مصالح هنرهای آسیای قدامی شروع کرده بودند، در سبکی نوین سزاوار روح ملت و عظمت قدرت خود، متشکل سازد. اگر چه نمونه‌هایی، که در شرقیان قدیم با تالارهای مجلل ستون‌دار و دیوارهای مزین به نقوش برجسته باقی گذاشته بودند، قابل تمجید بود، معذلک در آن‌ها روح بیگانه‌ای وجود داشت. ختی‌ها و میتانی‌ها و حتی مادها از آشوری‌ها تقلید کرده بودند. اما دولت آریایی، که در زیر درفش پارسی پیش می‌رفت، سبکی نمودار روح خاص خود می‌خواست.

خود شکل خارجی ساختمان داریوش با دیوارهای سنگین عظیم و قاعده‌ی ساده‌ی چهارگوش بناء، با قسمت فوقانی متکی به ستون‌های کشیده‌ی بلند روح جهان شمالی را به خوبی نشان می‌داد. و در مراحل دیگر این خصایص در بناهای مردم شمالی دیده می‌شود. تزیینات داخلی ارگ شاهی با نقوش برجسته‌ی دیواری وسیله‌ای بود، که در هر دوره‌ای می‌توانست، به بهترین وجهی روح شاه و ملت او و هم چنین عظمت و بزرگی آزاده‌سواران آریایی را بنمایاند. شاه با معماران و سنگ‌تراشانی، که از ماد و جلگه‌ی بین‌النهرین و مصر خواسته بود، پیکره‌ی خود و مردان خود و هم چنین نگهبانان و نوکران را، چنان که هر روز یا در مواقع رسمی دیده می‌شدند، روی دیوارها نقر کرد. نماهای عریض خارجی بناء و دیوارهای تالار تخت سلطنتی شامل نقوش نجبا وگارد شاهی و اقوام مختلف دولت بودند و تصویر زنده‌ی جانداری از آن چه می‌گذشت، به تماشاچی نشان می‌دادند. قدرت صنعتی هنرمندان شاه برای او ابزاری بیش نبود. روحی، که این پیکره‌ها را متحقق می‌ساخت، از سرشت آریایی و جهان‌بینی شمالی سرچشمه می‌گرفت. در این جا نجابت بشری، ممیزات نژادی و بخصوص علو تصور جهانی آریایی به صورت روشنی بارز می‌شد، چنان که در دنیای شرق قدیم به کلی بی‌سابقه بود. صحت و دقت در جزییات طبیعت و حس درست واقعیتی، که در همه چیز

1- Pavrsakarta

2- Persepolis

می‌نگرد و تقسیم و تنظیم می‌کند، در این جا مشهود است.

برای داریوش این پیکره‌هایی، که در دیوان خود او طرح شده، و در ساختمان صورت واقعیت پذیرفته بودند، تنها آثار تزیین نبودند، بلکه هم برای او و هم برای دنیای آینده باید، اسناد تاریخی واقعی باشند. آن چه سنگ نوشت بیستون او در طرح نشان می‌دهد، این جا در کمال خود دیده می‌شود. نگاه تیزبین و روشن مردان شمالی، نسبت خون و نژاد خویشان و بیگانگان، نسبت آزادگی و خصایص انفرادی اشخاص برای اولین بار در یک سبک ساختمانی پر عظمتی، که پادشاه بزرگی درست کرده، تحقق خارجی می‌پذیرند.

آن چه در این جا بایست، طرح شود و صورت گیرد، یا در موقع ساختن آزمایش شود، حد و حصر نداشت. اما در همان موقعی، که این گواه و یادبود دولت بزرگ با دست داریوش کم‌کم نمو می‌کرد و بالا می‌آمد، در وسط کار مسایل سیاسی روز شاه را به خارج کشانید. آسایشی، که مدتی در طرح و اجرای نقشه‌ی بنای عظیم سلطنتی پیدا کرده بود، به طول نیانجامید. هنوز وحدت و تأمین مملکت تضمین درستی نداشت؛ هنوز تکلیف سیاسی به شاهنشاه بنای کامل پایتخت را اجازه نمی‌دادند.

در سرحدات خارجی شمال غربی آسیای صغیر اوررویتس ساتراپ نافرمانی می‌کرد. در شرق سرزمین‌های مهم حاشیه‌ی فلات، در سرحدات شمال غربی هندوستان، و هم چنین دشت‌های ترکستان دوباره به دولت پارسی منضم نشده بودند.

موقعیت شاه در برابر ساتراپ شمال غربی، که وضع نظامی بسیار مناسبی داشت، چندان آسان نبود. اوررویتس نسبت به وضعیت نظامی ولایات خود دسته‌های سپاهیان فوق‌العاده‌ای در اختیار داشت و در میان آن‌ها گارد مخصوصی از سربازان ایرانی بودند. داریوش نمی‌توانست، در مقابل او سپاه تجهیز کند. چه ایران شرقی که در جوار ولایات مرکزی بهترین و قوی‌ترین واحدهای سپاهی را تهیه می‌کرد ـ در نتیجه‌ی آشفتگی‌های شمال و مشرق سرگرم آن نواحی بود، پس راه دیگری برای رفع این خطر لازم بود. از طرف دیگر شاه شخصاً نمی‌توانست، قبل از ختم غایله و اطمینان کامل از مغرب به مشرق کشور متوجه شود. احتمال مخاطره از این طرف، در غرب، بسیار زیاد بود.

در زمانی که کمبوجیه در مصر بود، اوررویتس، بی آن که از شاه فرمانی گرفته باشد، به

حیله پولوکراتس[۱] ، پادشاه ساموس[۲] را، که قدرت دریایی زیادی داشت و با کمبوجیه پیمان اتحادی بسته بود، پیش خود خوانده، او را کشته بود. نظر اورویتس از این عمل بسط قلمرو ساتراپی خود او بود و بس. و این مطلب پیش چشم پادشاه بزرگ بسیار عجیب جلوه می‌کرد، که کسی به پیمان وفا و عدالت شاهانه خیانت کند. این دو چیز ـ وفا و عدالت ـ در چشم همه‌ی آریایی‌ها، بخصوص داریوش، پایه و مبنای نظم جهانی بودند. علاوه بر این هنگام طغیان‌های بزرگ اورویتس به هیچ وجه کمکی به داریوش نکرده بود. و بالاخره، در موقعی که شاه با داخله‌ی مملکت سروکار داشت، او در پی بسط قدرت در میان همسایگان خود بود. از جمله نجیب زاده‌ی پارسی، ساتراپ داسکولیون[۳] در شمال غربی آسیای صغیر به نام میتروباتس[۴] و پسرش کرناسپس[۵] را کشته بود، تا ولایت آن‌ها را غصب کند. اخطارات و فرمان‌های شاهنشاه را درباره‌ی این مطالب ندیده می‌گرفت، بدین طریق که پیک‌های داریوش را در خفا می‌کشت و از وجود آن‌ها اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد.

این نافرمانی اورویتس، جاه‌طلبی و خودخواهی او، هم چنین کشته شدن پولوکراتس از طرف او، و بخصوص حمله‌ای، که به نجیب‌زادگان پارسی ـ میتروپاتس و پسر او ـ کرده بود، داریوش را به اتخاذ یک تصمیم عاجل قاطع مجبور ساخت. در مشورت با بزرگان و آزاده سواران خود پادشاه مسأله‌ی گناههای نابخشودنی ساتراپ را طرح کرد و گفت، که او در چندین مورد سزاوار قتل است، نه یک بار. اما از آن جا که پیک‌های دولتی را نیز به قتل می‌رساند، احضار او در دادگاه ملی غیرممکن است و اگر هیأت اجراییه‌ای نزد او فرستاده شود، با موفقیت از موقعیت خود دفاع خواهد کرد. داریوش به مشاورین خود خاطرنشان کرد که منافع کشوری ایجاب می‌کند، هر چه زودتر این خائن برطرف شود. شاه از میان شنوندگان داوطلبانی خواست، تا این فرمان را به موقع اجراء بگذارند از همه‌ی کسانی، که خود را معرفی کردند باگایوس[۶] به وسیله‌ی استقراع انتخاب شد. باگایوس فرزند ارتونتس[۷] بود.

1- Polykrates
2- Samos
3- Daskyleion
۴- Mitrobates (Mitvrapavda، مهربد)
۵- Karnaspes (Karavnavspa، گران اسب، صاحب اسب بور)
6- Bagaios
۷- Artontes (Artawant، دارای رسایی)

باگایوس به دربار ساردس رهسپار شد و به نام فرستاده‌ی شاهنشاه از اورویتس بار خواست. مأموریت باگایوس عبارت از این بود، که هزار سرباز ایرانی گارد مخصوص را ـ که ظاهراً می‌بایست، نسبت به شاهنشاه وفادار مانده باشند ـ برای از میان برداشتن ساتراپ وارد عمل کند. باگایوس یک سلسله فرمان‌های شاهانه همراه آورده بود، که به وسیله‌ی دبیر مخصوصی در دربار ساردس خوانده می‌شدند. همین که باگایوس متوجه شد، که گارد مخصوص هنوز با چه احترامی به پیک شاهی می‌نگرد و گوش می‌سپارد، نوشته‌ی دیگری با مهر شاهنشاه بیرون کشید. در این نوشته شاه فرمان داده بود، تا سربازان گارد از خدمت اوروتیس دست بردارند. گارد اسلحه‌ی خود را بر زمین گذاشت. باگایوس جرأت بیشتری پیدا کرد و نوشته‌ی دیگری بیرون آورد و دبیر او قرائت کرد. این نوشته متضمن فرمان مرگ ساتراپ به وسیله‌ی سربازان گارد بود. پارسیان وفادار بدون لحظه‌ای تردید اورویتس را با کاردهای پارسی از پا درآوردند. سرنوشت خاین به دست گارد مخصوص او ختام پذیرفت. (۶)

بدین وسیله داریوش بر بزرگ‌ترین اشکالات دولت خود در غرب مسلط گردید و حال می‌توانست، برای تصفیه شرق کشور پهناور خود قدم بردارد. در این زمینه شاه بیشتر متوجه سرحدات هندوستان بود و می‌خواست، قبایل کوه‌نشین آن جا را پراکنده کرده، وضع حدود شرقی کشور را بالاخره و برای همیشه روشن سازد. این کار طبیعتاً امر شگرفی بود و نتایج نظامی، سیاسی و اقتصادی بزرگی داشت، که داریوش همه‌ی آن‌ها را قبلاً با نهایت دقت بررسی و آماده کرده بود.

مدت‌ها بود در سراسر کشور ایران خبرهایی از سرزمین‌های پر خصب و نعمت شرق واقع در آن طرف رود هندوش[1] می‌رسید. در آن جا طوایفی از خویشاوندان نزدیک اقوام ایرانی در میان بومیان بی‌شمار، در کشوری، که نفوس و محصولات جوراجور آن بی‌حساب‌اند، فرمانروایی می‌کردند. در قرون پیش از این دوره، پیش از آن که اولین موج آریایی به مشرق زمین سرازیر شود، روابط تجارتی بین جلگه‌ی بین‌النهرین و هندوستان برقرار بود. در دوره‌ی [فرهنگ‌های] پیش از آریایی این دو منطقه و بعد از هجوم آریایی‌ها به وسیله‌ی خود آن‌ها یعنی به وسیله‌ی ایرانی‌ها و هندی‌ها ـ تبادلات تجارتی و رفت و آمد غیرمنظم بین این دو منطقه انجام می‌گرفت. چه عجایبی، که از دره‌ی پر برکت

۱ـ Hindusv (سند)

دریای سند گفته نمی‌شد؛ این رود عظیمی، که از سینه‌ی ارتفاعات خیره کننده‌ی کوه‌های برف‌دار، از شمال دور دست، جاری بود و در جنوب به اقیانوسی می‌رسید، که با عظمت خود همه جا را در آغوش کشیده بود. شهرهای با شکوه و جلالی با نفوس فراوان، دارای همه‌ی نعمت‌های روی زمین، با تمدن درخشان، با بازرگانان و پیشه‌ورانی آزموده و کارکشته در آن جا قرار داشتند. در این سرزمین نه تنها چهارپایان بارکش قوی و زیبا و پارچه‌های لطیف و جمیل و آلات و افزارهای هنرمندانه‌ای وجود داشت، بلکه طلا، شاه فلزات و آهن زرد درخشنده‌ای، که دنیا در پی آن می‌گشت، در آن جا پیش پا ریخته بود. لیکن تا این زمان رابطه‌ی میان این سرزمین و نواحی غربی غیرمستقیم بود و از مراحل مختلفی می‌گذشت. یک قسمت از سواحل خلیج فارس، یک قسمت از جاده‌های قدیمی شمال شرقی ایران. تنها قبایل سرحدیی مشرق ایران مستقیماً با مردم آن جا تماس می‌گرفتند.(۷)

اشکالاتی، که شهربان ولایت رخج، ویوانه، دائماً با ممالک سرحدی شرقی داشت، بر داریوش روشن کرده بود، اگر بخواهد، نظم پایداری برقرار کند، باید از خط سرحدیی، که کورش ترتیب داده، بگذرد. سرحد طبیعی دولت ایران نمی‌تواند، غیرمشخص در جای نامعینی در میان نواحی کوه‌نشینان باشد. در این سرزمین مرز ایران بایست، قبایل غیر هندی را در میان داشته باشد. چه این مناطق با ایران شرقی (افغانستان) روابط انفکاک ناپذیری دارند. از این گذشته شاهنشاه اهمیت فوق‌العاده‌ی اقتصادی یک چنین سرزمینی را در بلوک اقتصادی دولت خود فراموش نمی‌کرد.

این سرچشمه فناناپذیر طلا، این منطقه‌ای، که افسانه‌ی نعمت و فراوانی آن باور نکردنی است، نمی‌تواند، واحد اقتصادی عظیمی، که دولت جهانی داریوش شاه باشد، تکمیل کند. بخصوص دورنمای راه‌های کشتیرانی جدید در اقیانوس جنوبی و ایجاد یک دریانوردی تجارتی، گرداگرد این همه [بخش‌های] سرزمین‌های دولتی، شاه را بیش از همه چیز مشغول می‌داشت.

هنوز داریوش اغتشاشات داخلی را به آخر نرسانده، برای اطلاع از اوضاع و احوال این قسمت دور از مرکز فرمانروایی خود و برای تعیین روش آینده‌ی خود، مردانی به سرزمین هند روانه کرد. از آن جا که یونانی‌ها در دریانوردی مهارت بیشتری داشتند، یک دسته از

افسران توانای ایرانی با ناخدایان یونانی، از جمله اسکولاکس[1] اهل کارونده[2] رهسپار این تحقیقات شدند. اقوام ایرانی همه سالیان دراز بلکه قرن‌ها بود، که از دریا و دریانوردی دور افتاده و نمی‌توانستند جهش بزرگ افکار پادشاه خود را عملاً در روی آب‌ها تعقیب کنند. بدین ترتیب داریوش از دریانوردان دولت جهانی خود برای هدف بزرگ ملی استفاده کرد و به توفیق در این راه امید فراوانی داشت.

هیأت اعزامی از مرکز کشور به بلخ رفت. شهربان آن جا در ولایت قندهار[3] برای آن‌ها کشتی‌هایی تهیه دیده بود. از کاسپارتوس[4] در سرزمین پشتوها[5] این دسته به نام تجار بی‌آزاری از همه‌ی مناطق گذشته، به اقیانوس هند رسیدند. در همه جا خصوصیات ارضی و مردمی، راه‌ها، پایگاه‌های نظامی و امکانات تجارتی را یادداشت می‌کردند. از این طریق بالاخره یک تصویر جغرافیایی ثابتی از مناطق ناشناس به دست آمد. اما شاهنشاه نمی‌خواست، تنها امکانات تصرف نظامی این مملکت را مطالعه کند. وی در این فکر نیز بود، که این سرزمین‌های شرق دور را، که در «اقیانوس جنوبی» شناورند، در شبکه‌ی تجارتی و ارتباطات زمینی و دریایی ممالک خود وارد کند و از آن راه زندگی بهتری برای اقوام دولت خود ترتیب دهد.

وقتی که این هیأت اعزامی به اقیانوس هند رسید، نتیجه‌ی اکتشافات خود را تا آن ساعت به شاه خبر داد. از آن جا با بادبان‌های افراشته گرداگرد جزیرةالعرب گشته، به سرزمین مصر رسید. این مرحله‌ی دوم سفر سی ماه تمام به طول انجامید. بعد از آن جا نزد داریوش شتافت و برای نقشه‌ها و طرح‌های عظیم او مصالح و مواد تازه‌ای آورد.(۸)

داریوش با این مقدمات در بهار سال ۵۱۹ سپاهیان خود را به میدان قبایل کوه‌نشین هندی اعزام کرد. مقاومت این‌ها به زودی درهم شکست. در نتیجه‌ی مطالعات دقیق قبلی دره‌ی سند بدون اشکال قابل توجهی تسخیر گردید. ساکنین جلگه‌های سند نیز در برابر سپاه داریوش خطرناک نبودند، بخصوص که برادران قومی آن‌ها، قندهاری‌ها، در صفوف ایرانیان می‌جنگیدند، پس از ختم این جنگ قندهاری‌ها از ساتراپی بلخ، که تاکنون قندهار جزیی از آن بود، جدا گشته، برای تقویت ارتباطات ساتراپی جدید هند با ایران در قلمرو ساتراپی هند درآمدند.

1- Skylax

۲ـ Karyanda (از بنادر کاریه)

۳ـ گنداره Gandavra

۴ـ Kaspatyros (محل جغرافیایی نامعلوم)

۵ـ پختو، یو، Pakty

ساتراپی جدید، سرزمین پر نعمت و ثروتی، که میان کوه‌های شرق ایران و بیابان‌های شرقی سند واقع بود، نه تنها دولت داریوش را از این طرف تا انتهای عالم بسط می‌داد، بلکه منابع هنگفتی از فلزات قیمتی بخصوص طلا و هر نوع کالا و متاع دیگر در اختیار دولت می‌گذاشت. اینک برای نخستین بار اتحاد مناطق [فرهنگ] جنوبی پس از قرون متمادی آزمایش‌های منقطع صورت عمل به خود می‌گرفت و این کشور غنی در حلقه‌ی تجارت جهانی وارد می‌شد. این حالت آن زمان تا به امروز با منافع سرشاری برای عالم فرهنگ و تجارت ادامه دارد. داریوش بدین ترتیب برای نظم نوین اقتصادیی، که نقشه‌ی آن‌ها را در پیش خود می‌آراست، عامل بسیار مساعدی به دست آورد. در عین حال سرحدات نظامی دولت او از دامنه‌های شرقی فلات گذشته، در صحراهای هند قرار می‌گرفت و بدین وسیله قدم بزرگی برای آزادی و امنیت جهانی، که شاه بایست اداره کند، برداشته شد.(۹)

در حینی که چکاچاک این نبردها در آسمان شرق فلات طنین انداز بود، شاه در پایتخت خود، در پارسه، نشسته بود، بنای کاخ روز به روز کامل‌تر می‌شد و داریوش در دیوان خود با کار مداوم و خستگی‌ناپذیر نقشه‌های اداری و تشکیلاتی مملکت را می‌ریخت. اولین قسمت بنای دولت بزرگ، یعنی ایجاد یک قدرت اداری تزلزل‌ناپذیر مرکزی، که همه‌ی رشته‌های امور ولایات را در مشت داشته باشد و شاهنشاه بتواند، از آن جا بر حقوق و وظایف رعایای خود نظارت کند، در این جا به اتمام می‌رسید، داریوش نشان می‌داد، که در حقیقت یک چنین مرد تشکیلاتی و سیاسی بزرگی است، که نژاد شمالی درست برای خاک مشرق لازم دارد، تا بتواند، مأموریت تاریخی و سیاسی خود را به طور کامل انجام دهد. روح او با دقت و خشکی محاسبات ریاضی، بالاتر از مردم و زمان «فرم» تازه‌ای تشکیل و تسلط را در جزییات دستگاه دولتی تنظیم کرده و این بزرگ‌ترین عملی است، که تاکنون عالم انسانیت برای حفظ آثار بشری در برابر طوفان حوادث اعصار یادگار گذاشته است.

بسیاری از آن چه حال صورت می‌پذیرفت، در دوره‌ای مورد دقت و تفکر او قرار گرفته بود، که در زمره‌ی همراهان کمبوجیه در مصر به سر می‌برد و این خاطرات و نواقص بنای دولت اول ـ دولت کورش بزرگ ـ را می‌دید. این معرفت و شناخت حقایق با وقایع دوره‌ای گوماته و در سال‌های اول سلطنت در داریوش قوی‌تر و عمیق‌تر شده بود. فکر وجوب تأسیس یک دولت آریایی جهانگیر در او با مطالعاتی، که در ساختمان دولت‌های گذشته

می‌کرد، تحریک شده بود. این ایده‌ی دولت جهانی، که اینک به صورت ثابتی در آمده، و هم چنین اطمینان و اعتماد بی‌خدشه و نامتزلزل او در تشکیلات مملکتی، نتیجه‌ی تحقیقات دقیقی بود، که با آشنایی به نقاط ضعف و قدرت ملت خود در امور دولت‌های مصر و آشور کرده بود.

دولت بزرگ آشور، که در سلطنت مادها این قدر تأثیر روحی داشت (چنان که نجبای سالخورده ماد از روی مشاهدات شخصی می‌گفتند) نمونه‌ای از آن بود، که چگونه یک ملت کوچک ولی قوی می‌تواند، بر سرزمین‌های عظیمی مسلط شود، دقت در ساختمان‌های تشکیلاتی دولت آشور به داریوش نشان می‌داد، که اهمیت قدرت مرکزی نامحدودی، که در رتبه‌ی اول بر قدرت نظامی آهنینی متکی باشد و سر رشته‌های دستگاه دولتی در عین حال در آن جا در نزدیکی شاه و در دسترس او باشد، چقدر است؛ داریوش در تشکیلات دولت آشور نمونه‌ای برای اداره‌ی امور ولایات از مقر سلطنت یافته بود. در جوار این دولت غارتگر و صریحاً مستبد آشوری مملکت کهن سال مصر موضوع تحقیقات دیگری بود. در مصر امکانات تشکیلاتی دیگری وجود داشت و بیش از همه مسأله‌ی نظم اقتصادی و مالیه‌ی دولتی دره‌ی نیل نظر داریوش را جلب می‌کرد. اما همه‌ی این عوامل سنگ‌هایی بودند، برای بنایی، که شاه مستقلاً با فکر خود و شخصاً می‌ساخت. و در آن می‌کوشید، تا قوای قوم آریایی را با هم متشکل کند و در راه انجام مأموریت نژادی و جهانی به کار اندازد.

داریوش، که به نام پادشاه ملی آزاده سواران شمالی به سلطنت رسیده بود، در مقابل مسایل دیگری به غیر از آن چه فراعنه‌ی مصر و پادشاهان آشور می‌شناختند، قرار می‌گرفت: داریوش نخستین کسی بود، که آن راهی، که بعدها سیاستمداران نژاد شمالی در آن قدم گذاشتند، پیموده بود. این راه عبارت بود از سلطنت تام‌الاختیار در خدمت یک ایده‌ی بزرگ ملی. همان قدر که استبداد شرقی با ماهیت سرافراز آزاده سواری ایرانی مغایرت داشت، به همان اندازه نیز مداخلت سران فئودال می‌توانست، برای وحدت و قدرت دولت خطرناک باشد. دو مسأله‌ی نظم دولتی و گسترش عنصر شمالی در شرق - چه در ازمنه‌ی قدیم و چه در گذشته‌ی نزدیک به زمان ما - در میان این دولت‌های افراطی قرار داشتند. یافتن راه معتدل و مطمئن حقیقی تکلیف دشواری بود، که به عهده‌ی سیاستمدار واقعی هموار می‌شد.

داریوش برای این که بتواند، به انجام این تکلیف بپردازد، ابتدا در دیوان خود مرکزیتی

برای حل و فسخ امور دولتی و نظارت در طرح و اجرای جزییات امور ترتیب داد. در دیوان خود از همه‌ی ترقیاتی، که مؤسسه‌ی دیوان در مشرق زمین حاصل کرده بود، استفاده نمود. با یک دسته دبیران و مستوفی‌های آزموده گزارشات همه‌ی قسمت‌های مملکت را مورد مطالعه قرار می‌داد. در دربار او اداره‌ی امور اقتصادی کشور، «روزنامه‌ی» سلطنتی و مکاتبات دولتی تمرکز می‌یافت. خط و زبان آرامی برای وحدت مکاتبات دیوانی رسمیت داشت. در جوار آن در سرزمین پارس «عیلامی» به کار می‌رفت. در «اعلامیه‌های» بزرگ دولتی در رتبه‌ی اول «پارسی» و بعد خطوط دیگر ملت‌هایی، که تحت تسلط هخامنشی‌ها بودند، استعمال می‌شد. از روی گزارش‌ها و مواد دیوانی فراوانی، که روزانه به دست دبیر بزرگ دیوان می‌رسید، خلاصه‌ای برای پادشاه تهیه می‌شد.

برای این پست بزرگ دولتی، که شامل بلندترین افتخارات و سنگین‌ترین مسؤولیت‌های کشوری پس از مقام سلطنت بود، داریوش مستوفی یا دبیر قابلی نمی‌گماشت، بلکه مقدم‌ترین همراهان خود اورونتوپتس [1] راهزره‌پتیش [2] را برگزیده بود. منصب «هزاربد»، که فرماندهی گارد سلطنتی و ریاست اجراییه‌ی پادشاهی را متضمن بود، همیشه معتمدترین و وفادارترین وفاداران شاه آن را اشغال می‌کرد.

این امر، یعنی وفاداری، که برای دولت داریوش اهمیت قاطعی داشت، نماینده‌ی روح نژادی آریایی بود. و داریوش با آن وارد دنیای عمل شده بود. اصل بنای دولت بر وفا استوار بود: وفای پیروان پادشاه نسبت به پادشاه و وفای پادشاه نسبت به پیروان خود. در این خاصیت اصلی نژاد شمالی ماهیت ایده‌ی تسلط آریایی‌ها پایه‌ریزی شده بود. آداب و رسوم آن زمان نشان می‌دهند، که این موقعیت روحی چه در نزد داریوش و چه در نزد ملت آزاده سوار او به صورت زنده‌ای وجود داشته: در آن زمان و هم چنین در زمان‌های بعد هیچ پارسیی برای خود نماز نمی‌گذارد - چنان که در میان مردم جنوب متداول بود - بلکه همیشه برای شاه و ملت پارسی دعا می‌کرد. نخستین تقوی و فضیلت این قوم مردانگی بود و بعد از آن داشتن فرزند بسیار. پادشاه شخصاً برای خانواده‌هایی، که اولاد بیشتری داشتند، هر ساله هدیه‌هایی می‌فرستاد. مناسبات میان شاه و پارسی‌های او مناسبات «پدرشاهی» بود. پادشاه همه‌ی پیروان خود را به نام می‌شناخت و اگر یکی از آن‌ها در دربار شاهانه حضور نمی‌یافت، شاه علت غیبت او را می‌پرسید. بخصوص

۱- oronto patas (Arwandasp-pavta، آن که خدای آفتاب پشتیبان اوست)

۲- Hazarapatisv، هزاربد، صدراعظم

داریوش هر خدمت و انجام مأموریتی را شخصاً پاداش می‌داد. جواهرات، سلاح‌های قیمتی، لباس‌های فاخر، اسب‌ها، تیول و اقطاعات و هر چه از سرزمین پهناور دولت او برمی‌خاست، از دست خود شاه به هواداران وی داده می‌شد. تأمین زندگی و تجهیزات کلیه‌ی آزاده‌سواران پارسی و همه‌ی کسانی که در سلک پیروان او در می‌آمدند، با خود او بود. بدین ترتیب، در حالی که بر یک دولت عظیم جهانی فرمانروایی می‌کرد، برای پارسیان خود» پادشاهی ملی و سپاهی» مانده بود. این مطلب به خوبی در «اعلامیه‌ها»ی بزرگ سلطنتی او نمودار است، داریوش در این کتیبه‌ها پارسیان خود را «سپاه پارسی» می‌خواند، اراده‌ی شاه بر این بود، که آزاده‌سواران پارسی او برندگان و خداوندان دولت او باشند. در نظم دولت او بستگی شاه و ملت پارسی وی به خوبی در این نکته مشاهده می‌شود، که نجیب‌زادگان پارسی حق داشتند، خود را «خویشاوند شاه» بخوانند. خود آگاهی به ماهیت میراث خونی و درجاتی، که در تعیین ارزش اقوام دیگر نسبت به قرابت نژادی آن‌ها در نظر گرفته می‌شد، هم چنین احترام پدر و مادر و نیاکان خانواده‌ها از بستگی نزدیک میان شاه و قوم پارسی او سخن می‌گویند.(۱۰)

اما به همان اندازه، که داریوش ماهیت نژاد شمالی را پایه‌ی قدرت و دولت قرار می‌داد و در نگهداری آن می‌کوشید، به همان اندازه نیز سایه ملوک‌الطوایفی و تجزیه‌ی قدرت را به چشم می‌دید. به همین دلیل نیز با شدیدترین و فشرده‌ترین دستگاه تشکیلاتی دولتی با آن مقابله می‌کرد و انضباط سخت مردانه‌ای میان او و سواران پارسی او حکمفرما بود. و حتی انتخاب افسرانی، که شاغل پست‌های حساس مرکزی بودند، بایست، با اصل تمرکز قوای دولتی در یک نقطه هماهنگی داشته باشد.

اولین نکته‌ای، که فعالیت شاه را به خود متوجه می‌ساخت، تأمین مبانی عدالتی و حقوقی کشور بود. داریوش عقیده داشت، که ضامن بقای دولت حفظ حقوق ثابت و عادلانه‌ی ملت است، چنان که در سال ۵۱۹ فرمان داد، تا قوانین قضایی کلیه‌ی ولایات هخامنشی را جمع و تدوین کنند، تا در آینده صدور احکام قضایی بر پایه ثابتی مستقر باشد. از آن جا که در آن زمان حقوق و مذهب هنوز از هم منفک نبودند، روحانیون مذاهب مختلف ـ مانند کاهنان مصری و مغ‌های ایرانی ـ دستور یافتند، به تدوین حقوق مناطق خود اقدام کنند.

چون حقوق مدنی از مذاهب سرچشمه می‌گرفتند و طبیعتاً از جهان‌بینی مذهبی جدا نبودند، پس در قالب گفته‌های مذهبی تدوین می‌شدند. از آن جا داریوش مجبور

بود، نظریه برنامه‌ی سیاسی در سازمان‌های قضایی دولت خویش مؤسسات تازه‌ای، که خود سازنده و آفریننده‌ی آن‌ها بود، اصلاحاتی به‌کار برد، که ریشه‌ی آن‌ها در جهان‌بینی آریایی موجود باشد. اگر چه در ولایات مختلفه‌ی کشور او حقوق مدنی بر اصول حقوق محلی قرار داشت، با این همه ساختمان جدید دولت او نه تنها از لحاظ مادی بلکه از نظر روحی نیز بر زمینه‌ی قومیت آریایی بنا شده بود. عدالت شاهانه‌ی داریوش عدالت شرقی نبود. عدالت او عدالت آریایی بود و از نظم خدایانه‌ای سرچشمه می‌گرفت، که ایمان آریایی به صورت نمودار وجود خود ساخته و پرداخته بود.(۱۱)

با این که برحسب طرز تفکر آن زمان «دستورهای قضایی» بایست مجرد و منتزع باشند، باز می‌بینیم، که آن چه داریوش در این زمینه ایجاد کرده، منطبق بر واقعیات است و از مغز یک مرد سیاسی بزرگی تراوش نموده، قدرت این مرد درست در این بود، که با خشکی محاسبات ریاضی و با واقع‌بینی عجیبی، که خاص مردم شمالی است، فقدان سنت و سرمشق دولت خود را جبران می‌کرد. در همین نکته موفقیت قوم پارسی او و تسلط آن‌ها بر دنیای شرق قدیم گنجیده است. دامنه‌ی بی‌انتهای نقشه‌های سیاسی و سازندگی او، نظر صایب او در حل مسایل دیپلماسی و نظامی هم در زمان و هم در مکان فوق تصور ملل آن زمان است و دولت او را از صورت یک عامل عادی دنیایِ قدیم بیرون آورده و از آن یک عنصر محرک و متحرک تاریخی ساخته و بهترین شاهد بارز وجود غریزه‌ی سیاسی و قدرت تسلط مردم شمالی است.

نتیجه‌ی دوره‌ی جدید کارهای داریوش را دیوان پارسه (پرسه‌پولیس) در سال پر از کوشش و فعالیت ۵۱۸ نشان می‌دهد. و می‌بینیم، که این مرد سیاسی با چه واقع‌بینی بزرگی عمل می‌کرده. در این سال چهارم سلطنت داریوش نظم نوینی در اداره‌ی ایرانشهر هخامنشی آغاز می‌شود. این اولین قدمی است، که در تحول دستگاه دولتی برداشته شده. مبدأ این تحول و این نظام «سیستم» جدید مالیاتی و زمینه‌ی اقتصادی دولت او بود، که از طرفی زندگانی مرفه اقوام کشور و از طرف دیگر قدرت مالی دولت او به وسیله‌ی آن تأمین می‌شد.

داریوش می‌دانست، برای آن که ساتراپ‌ها و مقتدرین ولایات در دست او باشند، و تمرکز قوای دولتی مسلم باشد. بایست، از همین جا شروع کند. روی این اصول داریوش فرمانی داد، تا در سراسر کشور پهناور او مالیات به خزانه‌ی شاهانه پرداخت شود و سرزمین دولت خود را به بیست منطقه‌ی مالیاتی تقسیم کرد، که هر یک از آن‌ها واحد

اداری بخصوصی تشکیل می‌دادند و میزان خراجشان قبلاً به طور دقیق محاسبه شده بود. قبل از این تقسیم بندی مالیات ولایات از روی احتیاجات روز تنظیم می‌شد و «شهربان»ها مجبور بودند، مالیات معین را، به هر نحوی، که هست بپردازند.

ساتراپ‌ها می‌توانستند، از منابع اقتصادی ولایات خود، آن چه می‌خواستند، بیندوزند و فقط مالیات تعیین شده را به خزانه‌ی دولتی بدهند. اما در این نظم نوین نه تنها مقدار مالیات از فلزات قیمتی، اجناس طبیعی و مصنوعات حساب شده بود، بلکه مخارج هر ولایتی برای اداره‌ی امور همان جا با هزینه‌ی لشکری دقیقاً معلوم شده بود.

در اداره‌ی مرکزی دیوان شاهانه همه‌ی این رشته‌ها به هم متصل می‌شدند. اما شاه به این تمرکز و تسلط نظر اکتفا نمی‌کرد. داریوش می‌خواست، تمرکز دولت را در برابر قدرت‌های ولایتی کاملاً تأمین کرده باشد. برای نیل به این مقصود قدرتی، که تاکنون در دست ساتراپ‌ها بود ـ و چنان که خود امتحان کرده بود، می‌توانست ابزار خطرناکی شود ـ بایست، به نحوی تقسیم شود، که استفاده‌ی از آن فقط با مداخله‌ی دولت مرکزی میسر باشد. پس در هنگام تقسیم بندی ولایات و تعیین مالیات‌ها خزانه‌های دولتی مستقل از حکومت ساتراپ‌ها به وجود آمد، که مسؤولین آن‌ها مستقیماً باخزانه‌ی شاهانه مربوط بودند. در این جا نیز داریوش ادارات مالی و نظامی را متحد ساخت و خزانه‌های ولایتی را زیر نظر پادگان آن جا قرار داد. در مرکز هر دوی این مشاغل در شخص «هزاربد» جمع می‌شد. در هر ولایتی پادگان و خزانه‌ی شاهانه‌ی ولایتی در قلعه‌ی آن ولایت متمرکز بود. با این ترتیب مالیه‌ی ولایات نه تنها از دستبرد احتمالی ساتراپ‌ها مصون می‌ماند، بلکه در هر لحظه‌ای شاه می‌توانست، قوای نظامی آن جا را به مرکز حرکت دهد و هر نوع تخطی، خودسری و نافرمانی ساتراپ‌ها را خنثی کند.

در نتیجه ساتراپ‌ها از مقام ملوک‌الطوایفی و خودمختاری به صورت یک فرماندار غیرنظامی بدون هیچ قدرت مالی در می‌آمدند، که در محیط حکم‌فرمایی خود فقط با قوه‌ی پلیسی مجهز بودند. با این مقدمه مجموعه‌ی دستگاه‌های دولتی و بخصوص مشاغل بزرگ مملکت به طور عموم در دست سپاهیان بود. شاه از دیوان خود بر همه‌ی این‌ها دقیقاً تسلط داشت. نظر داریوش این نبود، که نجبای شمشیر پارسی را به صورت کارمندان مطیع و سر به زیر دولتی در بیاورد، به عکس هر ساتراپ و هر صاحب منصب بزرگ دولتی در محیط کار خود آزادی عمل داشت و مسؤولیت فوق‌العاده‌ای بر او هموار می‌شد. چه خود نماینده‌ی شخص شاه بود در قلمرو کار خود. در این تشکیلات جدید

داریوش در جوار نجبای شمشیر و نجبای دربار، نجبای خدمت و کار به وجود آمدند. این‌ها تحت فرمان «پادشاهی سپاهی» خود با یک انضباط و استحکام خاصی دولت جهانی او را اداره کرده‌اند و کار خود را با جهان‌بینی آریایی از پیش [می‌بردند]. داریوش امیدوار بود، بدین طریق میان دو راه خطرناک استبداد و ملوک الطوایفی راه سومی یافته باشد، که استقرار دولت او را تأمین نماید.(۱۲)

در این نظم نوین سرزمین پارس تنها ولایت بزرگ هخامنشی بود، که از پرداخت مالیات معاف بود و در میان ولایات دیگر موقعیت استثنایی خاصی داشت. از این راه در ساختمان داخلی و اقتصادی دولت نیز از آزاده سواران پارسی و خدمات آن‌ها به «پادشاه ملی» قدردانی به عمل آمد. داریوش با اجرای این تصمیم برای سلطنت مقتدر خود، یعنی سلطنت ملی قبیله‌ی پارسی، پشتیبان محکم و استواری درست کرد. و مخاطره‌ی بزرگ دیگری، که قدرت اقوام شمالی را در سرزمین‌های جنوب تهدید می‌کرد - یعنی خطر سقوط در استبداد شرقی - با تقویت سلطنت ملی و سپاهی آریایی در دایره‌ی سلطنت بر تمامیت کشور، بر طرف می‌شد.

داریوش برای این فکر خود تجلی دیگری در ختم بنای دربار پارسه پیدا کرد چنان که در پاسارگادی سنگ نوشتی برای کورش بزرگ ترتیب داده بود، در قصرهای نوین اپه‌دانه[1] نام، عنوان و نسب خود را ذکر کرد. اما بر دیوارهای خارجی ارگ سنگ نوشت بزرگی حک شد متضمن چگونگی بنای قصر و سرزمین پارس. در این سنگ نوشت داریوش می‌خواست، اهمیت خاصی، که برای آزاده سواران پارسی و سرزمین زادگاه خود قایل است، به جهان اعلام کند.

این «اعلامیه‌ی» داریوش به نحو دیگری، غیر از آن چه در بیستون هست، شروع می‌شود. در آغاز شاه سلطنت خود را بر پایه‌ی انتظام حق خدایانه‌ی ایمان آریایی استوار می‌داند.

«اهوره‌مزدای بزرگ، بزرگترین خدایان، داریوش را پادشاه کرد، پادشاهی را به او سپرد. به خواست اهوره مزدا داریوش پادشاه است».

پس از آن سرزمین قبیله‌ی خود را می‌ستاید و در حراست آن دعا می‌کند.

«داریوش شاه گوید: این بوم پارسه، که اهوره مزدا به من سپرده، که زیبا است، که

۱- Apadavna (تالار ستون‌دار)

اسبان و مردان خوب دارد، به خواست اهوره مزدا و به اراده‌ی من، داریوش شاه، از هیچ دشمنی نمی‌ترسد.

داریوش شاه گوید: اهوره مزدا مرا یاری کناد با دیگر خدایان، اهوره مزدا این سرزمین را از لشکر دشمن نگه دارد. از خشک‌سالی و از دروغ. در این سرزمین نه لشکر دشمن، نه خشک‌سالی و نه دروغ رخنه کناد.»

داریوش این رحمت را از اهوره مزدا و خدایان دیگر می‌طلبد. «اهوره مزدا با خدایان دیگر این را به من بخشند.» پس از آن پادشاه سرزمین‌هایی، که به خواست اهوره مزدا به دست آورده، می‌شمارد. و این‌ها همان تقسیمات اداری می‌باشند، که در دیوان شاهی ثبت شده‌اند، به اضافه‌ی مناطقی، که خارج از حدود دولت فقط با باج و خراج با دولت مرکزی مربوط می‌شدند. سرزمین «سند» که در سال گذشته منضم شده بود، نیز ذکر گردید. پارس به هر حال اهمیت خاصی داشت. پارس بخصوص از ولایات باج‌گزار دیگر جدا شده در جوار نام شاه سرزمین آزادگان کشور بود.

در ترکیب این جمله، که داریوش «با لشکر پارسی» کشور خود را به دست آورده، ماهیت سلطنتی، که بر آن تکیه می‌کرد، نمودار است. مفهوم «پادشاهی سپاهی» بخصوص از زنهاری، که داریوش به جانشین‌های خود اعلام می‌کند، واضح‌تر دیده می‌شود.

«داریوش شاه گوید: اگر تو چنین می‌اندیشی، که از هیچ دشمنی نباید، بترسیم، پس سپاه (قبیله‌ی) پارسی را نگه دار. اگر سپاه پارسی نگه داری شود، دیربازی از برکت نخواهد کاست. اهوره مزدا برکت بر این سرزمین خواهد افشاند.»

در این جمله داریوش با روشنی تمام دولت خود را مبتنی بر سپاه پارسی - یعنی آزاده سواران پارس - می‌داند و معتقد است، که برای بقای آثار او قدرت سلطنت بایست، بر پایه‌ی «سپاه پارسی» و «سلطنت ملی» قرار گیرد.

این اقدام عاقلانه و از نظر نژادی بسیار مناسب خود را داریوش با مطلب دیگری تأیید می‌کند. به این معنی که آزاده سواران پارسی خود را «خویشاوندان شاه» می‌خواند و مناصب بزرگ دولتی و پست‌های افتخاری درباری را به آن‌ها می‌سپارد.(۱۴)

پس از آن که پادشاه شرح بنای ارگی، که نمایش روحیه‌ی خاص او بود، تمام می‌کند، به وضعیت جهانبانیی، که در این شهر پارسه متمرکز بود، می‌پردازد.

«خداوند بزرگ اهوره مزدا، بزرگترین همه‌ی خدایان، آسمان را آفرید و زمین را، مردم را آفرید و شادی را برای مردمی آفرید، که بر آن می‌زیند. او داریوش شاه را به تخت شاهی نشاند و به داریوش سلطنت سپرد، بر این خاک پهناوری، که سرزمین‌های بسیار دارد، پارس، ماد و کشورهای دیگر در زبان‌های جوراجور در کوهستان و در هامون، در این‌سو و آن‌سوی دریا، در این سو و آن سوی بیابان.»

«داریوش شاه گوید: در پناه اهوره مزدا این‌ها کشورهایی هستند، که این کار را کرده‌اند که، در این جا به هم پیوسته‌اند. پارس، ماد و کشورهای دیگر در زبان‌های جوراجور، در کوهستان و در هامون، در این سو و آن سوی دریا، در این‌سو و آن‌سوی بیابان، چنان که فرمان من بود به آن‌ها. هر چه من کردم، در پناه اهوره مزدا کردم. اهوره مزدا مرا نگه دارد با دیگر خدایان. من و آن چه من کرده‌ام.»

بدین ترتیب برای خود و برای آزاده سواران پارسی خود با غرور تمام ادعای سلطنت جهانی می‌کنند و خود را «پادشاه همه‌ی این سرزمین پهناور و فراتر» می‌خواند. معذلک مفهوم سلطنت جهانی برای سیاستمدار دوربین هشیاری مانند او عبارت از خواب و خیال تصرف و تملک سراسر دنیا نبود. بلکه ادعا، داشت، بر دایره‌ی وسیع فرهنگی و فضاهای حیاتیی، که آریایی‌ها در مهاجرت خود، به ایران به آن رسیده بودند و هلن‌ها و پارس‌ها هر دو «سلطنت آسیا» می‌نامیدند، فرمانروایی کند. البته سرزمین مصر هم در آغوش همین قطعه قرار می‌گرفت. در داخل این فضای حیاتی داریوش در خود و در ملت خود از جانب خداوند مأموریت و وظیفه‌ای حس می‌کرد. و در قبال قدرت ملی و نجابت و نسب آریایی حق تسلطی قایل می‌شد. خارج از حدود این ناحیه داریوش ـ که در این جا بزرگ‌ترین و مقتدرترین شهریار جهان شناخته شده بود ـ با بازی‌های دقیق دیپلماسی و اقتصادی یا با نشان دادن قدرت نظامی منافع و مصالح دولت خود را حفظ می‌کرد و یا توسعه می‌داد.(۱۴)

در «اعلامیه‌ی» جدید شاه خطوط اصلی تشکیلات و ساختمان‌های او، چنان که در ارگ شاهی پارسی جاری بود، دیده می‌شود. با این همه داریوش فرصتی، که در آن بنای جدید دولت خود را به انجام برساند، نیافت. وظایف عاجلانه‌ی خطیرتری شاه را به گوشه‌های دور افتاده‌ی کشور می‌خواندند و کار دیوان «اپه دانه» معوق ماند.

مناطق دور دست شمال شرق در بهار همان سال آغاز تشکیلات جدید توجه وی را به

خود معطوف ساختند. در سال اول سلطنت داریوش قبایل سکایی از دولت پارسی جدا شده، تحت رهبری اسکونخه، پادشاه ماساگت‌ها، در اتحادیه‌ی جنگی عظیمی مؤتلف گشتند، قوای متفرق قبایل دشت‌های آسیای مرکزی همیشه و در هر زمانی، که دور هم جمع می‌شدند، واحد قدرتی با قوه‌ی گسترش شدید،ولی عمر کوتاه و موقت تشکیل می‌دادند. این تورم مراکز دینامیک استپ‌ها دست به دست تغییرات اقلیمی سپرده، مهاجرت‌هایی ایجاد می‌کردند، که به صورت امواج متوالی سیل‌آسا در مناطق و مراکز فرهنگی مجاور سرازیر می‌شدند. ایران شرقی درست از ازمنه‌ی کهنه‌ی دور دروازه‌ای برای عبور این جنگیان وحشی بود. میان ایران شرقی و فضای دشت‌های ترکستان غربی رابطه‌ی زمینی بلامانعی برقرار است. اراضی سبز و خرم سواحل جنوب شرقی دریای خزر و حوزه‌ی آمودریا[1] همیشه متعلق به قدرت مرکزی بوده‌اند و هم در معرض تهاجمات بلامانع استپ‌ها قرار داشتند. از قدیم‌ترین ادوار افسانه‌ای تصرف این ناحیه به دست اقوام ایرانی تا سلطنت مادها و از آن زمان تا به امروز مخاطرات این منطقه پیوسته همین بوده، کورش بزرگ با حل یک قسمتی از مسأله‌ی سرحدی شمال شرقی موفق به دفع کلی مخاطره‌ی آن جا نشد و در جنگ‌های شدید همان جا جان سپرد.

در هیچ یک از سرحدات مسأله‌ی حفاظت مملکت این قدر عاجل و لازم نبود. داریوش مصمم بود، با به کار بردن تمام قوای موجود خود بالاخره این مشکل را حل کند. حریف سرسخت او در این معرکه ماساگت‌ها بودند، که دائماً پرثوه (خراسان) را تهدید می‌کردند. سرکرده‌ی طغیان، فراده[2]، که در مقابله با سردار داریوش، دادرشش، شکست سختی خورده بود، نیز در میان آن‌ها بود. و همین نکته مخاطره‌ی بزرگ مناطق خارج از ساتراپی بلخ را تشکیل می‌داد.

اکنون که قوای اعزامی به هندوستان به استقرار نظم و تشکیلات اداری در آن‌جا موفق شده بود، داریوش چنین می‌پنداشت، که هر چه سریع‌تر بدون دودلی و تردید بایست، غایله‌ی ماساگت‌ها را تمام کند و دشمن را در سرزمین خود او مورد حمله قرار دهد. بخصوص حادثه‌ی کشته شدن کورش بزرگ این فکر را در او تقویت می‌کرد. خود مادها در دوره‌ی مادی با هجوم شدید سکاها به خراسان سروکار داشته‌اند. تسلط ۲۷ ساله‌ی سکاها در ایران غربی نشان می‌دهد، که در این حریفان ایران چه خطری خفته؛

۱- جیحون، Oxus = وخش

2- Fravda

در این جا دیگر نگه‌داری خط استحکاماتی دشت‌های جنوبی ترکستان از ساحل دریای خزر و حدود گرگان تا دامنه‌ی کوه‌های خراسان میسر نبود، بلکه برای تأمین حدود مملکت و استقرار نظم در برابر مهاجمین بایست، خط دیگری را جلوتر از این خط در خاک دشمن به وجود آورد(۱۵)

پس شاهنشاه در بهار سال ۵۱۷ قوای زیادی در پرثوه (خراسان) مجتمع ساخت و خود نیز بدان جا رفت، تا شخصاً فرماندهی جنگی، که بر ضد سکاها آغاز می‌شد، در دست بگیرد. داریوش بدون اتلاف وقت با تمام قدرت سپاهی خود به ماساگت‌ها هجوم آورد و مهلت نداد، تا سه دسته‌ی متحد سکایی به هم ملحق شوند. دشمن غافلگیر شده با جسارت و تهور فوق‌العاده‌ای، که در این میدان بروز داد، بالاخره منکوب قدرت پادشاه شد. شکست ماساگت‌ها شکست تام سختی بود. سرکرده‌ی آن‌ها اسکونخه اسیر گردید. سپاه او به کلی منهدم شد و سرزمین او به دست فاتح بزرگ افتاد. پس از این فتح داریوش با سواران سبک اسلحه‌ی خود به سرداران دیگر دشمن هجوم آورد. در یک حمله‌ی طوفانی دشمن را متواری ساخت. سردار آن‌ها کشته شد. در این فتوحات قاطع، که دشمن بیش از ۵۰ هزار کشته و ۶ هزار اسیر داده بود ـ ارقامی، که سختی و شدت این نبردها را به ما نشان می‌دهد ـ سومین حریف سکایی، یعنی پادشاه سکاهای شرقی، صلاح خود را در تسلیم دید و در اتحادیه‌ی دولتی قدیم فرمانبرداری خود را اعلام کرد(۱۶)

در حالی که داریوش در ولایات دور دست شمال شرقی با وضعیتی، که در دوره‌ی کورش بزرگ در آن جا برقرار شده بود، اکتفا می‌کرد ـ این وضعیت در دوره‌ی کورش ارزش خود را نشان داده بود و برای بعدها هم می‌بایست، مفید باشد ـ با قدرت هر چه تمام‌تر صلح عمیقی در سرزمین ماساگت‌ها مستقر ساخت. این منطقه، که در اثر هجوم سپاهیان پارسی به صحرایی تبدیل شده بود، از این به بعد تحت نظارت شدید دولت قرار گرفت و به صورت ولایت باج‌گزاری به مملکت هخامنشی ملحق گردید.

تهور و جسارتی، که پادشاه از خود نشان داده بود ـ در آن وقتی که در سرحد بشریت، در دشت‌های شرقی، با جان خود و با دولت خود بازی می‌کرد ـ پس از مدت کوتاهی با آن همه نبردهای خونین طاقت‌فرسا موفقیت‌های عظیمی به بار آورد و تا زمانی که دولت هخامنشی باقی بود، سرحدات شمال شرقی آرامش داشتند و زمینه‌ی خوبی برای نفوذ سیاسی ایران تشکیل می‌دادند. حتی بعدها، که موج‌های قوم جدیدی از شمال بر سر

ماساگت‌های ضعیف شده فروریخت و یک قسمت از اراضی آن‌ها از دستشان ربوده شد، باز در اثر ضربه‌ی داریوش شاه، از وفای خود نسبت به دولت پارسی دست برنداشتند. سهل است دهاهای[1] تازه وارد نیز از دولت مرکزی اطاعت کردند. هنگامی که دولت هخامنشی ـ که سنت سرحدداری داریوش را تا آخرین لحظه حفظ کرده بود ـ مضمحل شد، سیل مهاجمین از فضای استپ دوباره به ایران سرازیر گشت و به دنیای آن زمان نشان داد، که داریوش با سیاست مصمم و دوربین خود، چه بلایی را از مملکت دور داشته بوده. (۱۷)

داریوش در شمال شرق کشور مشغول بود، که او را خبر دادند، که در غیبت شاه در خوزستان طغیان جدیدی به پا شده. ظاهراً خوزی‌ها از این که سرزمین آن‌ها در تشکیلات جدید از سرزمین پارس جدا، و امتیازات پارس برای آن ملحوظ نشده، رنجیده بودند. اکنون که پادشاه دور از پارس در گوشه‌ی نامعلومی از دنیا با اقدامات طولانی و مخاطره‌آمیز سرگرم است، موقع طغیان‌های جدید فرا رسیده.

اما داریوش صریحاً می‌دانست، که زمان آشوب‌های بزرگ سرآمده و شورش محلی خوزی‌ها به هیچ وجه مناطق دیگر را آلوده نخواهد کرد. با علم به این امر یکی از همراهان و جنگجویان قدیم خود گوبرووه را به خوزستان فرستاد. گوبرووه در رأس قوای اعزامی حرکت کرد و در اولین برخورد دشمن را از پا در آورد. سرکرده‌ی آن‌ها اسیر شد و گوبرووه او را نزد داریوش فرستاد و شاه، یاغی را به دار آویخت.

همین که داریوش در پاییز ۵۱۷ دوباره به شهر پارسه برگشت، دستور داد، سنگ نوشت بغستان (بیستون) را با صورت فراده‌ی مروی و اسکونخه‌ی سکایی تکمیل کنند و متن تازه‌ای برای جنگ‌های شمال شرقی و سرکشی قبایل آن جا بر آن بیفزایند. داریوش با این عمل نشان داد، که آخرین عملیات جنگی او برای تملک کامل کشور به نحو قاطع و موفقیت‌آمیزی خاتمه یافته.

با این همه روح متحرک و آسایش‌ناپذیر پادشاه با وظایف جدید دیگری مشغول بود: نظر او بر تمام دنیا می‌گشت. از هندوستان و دریای جنوبی تا حدود ولایت ساردس، از سرحد شمال غربی ساحل دریای اژه و سرزمین سکاهای شرقی در آن طرف سغدیان تا سرزمین نوبه در مناطق استوایی سودان، که حدود دولت و دنیای داریوش بودند، در

1- Dahav (Dah)

لوح‌هایی، که اسناد ساختمانی تالارهای بارعام قصر اپه‌دانه و هگمتانه (همدان) بودند، سخن می‌راند. با دقت و دوربینی فوق‌العاده‌ای ساختمان جاده‌های جدید، راه‌های دریایی تازه، تنظیم تجارت و رفت و آمد، بنای صلح جهانی و استقرار نوین در دنیای کهنه‌ای، که مغلوب او شده، شاه طرح کرده است. (۱۸)

این افکار در نتیجه‌ی خبرهایی، که از مصر می‌آمد، بیشتر تقویت می‌شد. در این جا هیأت اعزامی اسکولاکس، ناخدای یونانی، پس از دو سال و نیم دریانوردی از هندوستان به ساحل شمالی دریای سرخ رسیده بود. متعاقب این خبر داریوش مصمم شد، بدون فوت وقت کانالی بین نیل و دریای سرخ حفر کند. علت اصلی فرستادن اسکولاکس نیز همین بود. طرح این ترعه را فرعون مصری نخو[1] قبل از این ریخته بود، کارهای مقدماتی اجرا می‌شد، با این همه دلایل دیگری حضور شاه را در مصر ایجاب می‌کرد. بالاخره در سال ۵۱۶ عازم افریقا گردید.

آرواندس ساتراپی، که کمبوجیه برای مصر تعیین کرده بود، لیاقت نظامی بسیاری داشت و آشوبی، که پس از قتل گوماته برپا شده بود، فرو نشانده بود. در جنگ‌های فاتحانه‌ای نوبی‌های جنوب و لیبوهای مغرب را به زانو در آورده بود. مناطقی، که کمبوجیه نتوانسته بود، به دست بیاورد، مسخر کرده بود. اما آرواندس با رفتار سخت خشن و خودپسندی خود منفور مصری‌ها بود. تنها حسی، که وی در میان مصری‌ها ایجاد کرده بود، وحشت بود. آرواندس به هیچ وجه تیپ مردان بزرگی، که داریوش در دولت خود می‌خواست، نداشت. مردانی مثل گوبرووه، ویدرنه، ویتانه. سردارانی، که در رتبه‌ی اول برای دولت، ملت و شهریار خود خدمت می‌کردند و در عظمت طرح و عمل و علم به وظایف و حقوق شخصی، آن چه داریوش می‌کرد، برای آن‌ها سنت بود.

آرواندس به عکس نماینده‌ی تیپ کهنه‌ی فرمانروایان ولایتی بود ـ در صورت افراطی مثل اورویتس ـ که فقط در پی قدرت و تسلط می‌رفتند و برای سیاست بزرگ دوربین و دوراندیش و رفتار ملایم و عاقلانه با زیردستان خود هیچ گونه درک و فهمی نشان نمی‌دادند. از این حیث آرواندس حقیقتاً به کمبوجیه شباهت داشت. شاید در سال‌های اول سلطنت داریوش، اگر طغیان مصر به پا نخاسته بود، و جنگ‌های دیگری پیش نیامده بود، که این ساتراپ را به نفع دولت با تمام قدرت مشغول دارد، او هم مثل

1- Necho

اورویتس، ساتراپ لودیه، سر از فرمان شاه باز می‌پیچید.

در اواخر سال ۵۲۱ رئیس روحانیون مصر، کاهن بزرگ معبد نیت[1]، سائیس[2]، اوزاهورسنت[3]، پس از آن که شورش مصر سرکوب شد، به دربار ایران آمد، تا از پادشاه برای مصریان عفو عمومی طلب کند. چرا که تصور نمی‌کرد، آرواندس با این خواهش او روی موافق نشان بدهد. داریوش از همان زمان توقف سه ساله‌ی خود در دوره‌ی کمبوجیه نظر خاصی نسبت به این منطقه داشت. و از لحاظ سیاسی و اقتصادی اهمیت زیادی برای آن قایل بود. آمدن اوزاهورسنت، بزرگ کاهن مصری، کسی که هنگام فتح مصر به دست کمبوجیه رل بزرگی به نفع فاتحین پارسی بازی کرده بود ـ و برقراری رابطه‌ی مستقیم بین شاهنشاه و مصریان موقعیت بسیار مناسبی بود. داریوش در این زمینه امکاناتی می‌دید، تا مانند کورش بزرگ به دست کاهنان و روحانیون بر ولایات دور دست مصر مسلط‌تر باشد و سیاست خشک و غلط آرواندس را تصحیح و ترمیم، و در صورت لزوم از آن جلوگیری کند. پس داریوش تقاضای کاهن بزرگ را پذیرفت و علاوه بر آن برای ترمیم «گناه مذهبی» کمبوجیه ۱۰۰ تالنت[4] طلا جهت تهیه‌ی گاو آپیس[5] جدیدی به معابد مصر بخشید و با این عمل قدرت مرکزی مصر را به جانب خود کشانید.(۱۹)

جانب‌داری کاهن مصری از این نظر اهمیت داشت، که مصر نیز مانند بابل سلطنت قدیمی خود را حفظ کرده بود و در نتیجه‌ی وصلت تخت و تاج مصر با سلطنت پارسی اتحادی داشت. نگهبانان سلطنت مصر و کسانی، که با تقدیس مذهبی تاج و تخت را حفاظت می‌کردند، کاهنان و روحانیان مصری بودند. داریوش نیز به همین دلیل این ابزار سیاسی را برای دولت خود لازم می‌شمرد. در سال‌های اول سلطنت در نتیجه‌ی جنگ‌های متمادی و وظایف لازم‌تر دیگر در داخله‌ی مملکت و حضور در میدان‌های شرقی امکان آن حاصل نشده بود ـ تا در مصر ـ چنان که در بابل انجام یافته بود ـ طبق مراسم دیرین و کهن آن سرزمین تشریفات تاج‌گذاری برقرار شود.

اکنون که داریوش بر تکالیف اولیه‌ی دولتی مسلط گردیده بود ـ چنان که سنگ نوشت

1- Neith
2- Sais
3- Uzahorresenet
4- Talanton
5- Apis

بغستان (بیستون) را با اضافاتی کامل ساخت ـ معجلاً به حل مسایل مصر ـ می‌پرداخت حل این مسایل در نتیجه‌ی تهیه‌ی نقشه‌ی کانال نیل ـ دریای سرخ در برنامه‌ی اقتصادی دولت جهانی داریوش اهمیت بیشتری حاصل کرده بود. داریوش در اوایل سال ۵۱۶ از پارس به بابل رفت و از آن جا از جاده‌ی قدیمی تجارتی و جنگی سوریه و عربستان عازم ساحل نیل شد. این راه را یک بار دیگر داریوش در ابواب جمعی کمبوجیه طی کرده بود. در مرز مصر ساتراپ ولایت افریقایی هخامنشی با بزرگان کشوری و لشکری و مذهبی از پادشاه استقبال شایانی نمود. داریوش به مصر می‌آمد، تا تاج قدیمی سلطنت مصر علیا و سفلی را بر سر بگذارد.

تشریفات تاج‌گذاری را اوزاهورسنت اجرا می‌کرد و پادشاه متبوع خود را در جزییات امور مذهبی، قضایی و تاریخی این سرزمین کهن وارد می‌ساخت. داریوش از راهنمایی‌های این سیاستمدار عاقلی، که در لباس روحانیت نکات مادی و معنوی ملت خود را به وی می‌آموخت، قدردانی می‌نمود و همه چیز را با دقت فرا می‌گرفت. اوزاهورسنت متوجه شد، که پادشاه در این جا دنبال قالب‌های تشکیلاتی است، که دنیای کهنه‌ی گذشته به وسیله‌ی آن‌ها نظام دولتی و اجتماعی خود را برقرار می‌ساخته. کاهنان مصری به دستور داریوش به تدوین حقوق مدنی مصر پرداختند. اوزاهورسنت از گنجینه‌ی علوم و تجربیات مصر بسیار چیزها به شاه عرضه می‌داشت. و بدین ترتیب همکاری مثبت باروری بین پادشاه و کاهن بزرگ به وجود آمد. از جمله اوزاهورسنت فکر حفر ترعه‌ی میان نیل و دریای سرخ را، که فرعون مصری نخو آغاز کرده بود و به آخر نرسانیده بود، در شاه تقویت کرد، و مقصود و نتیجه‌ی اداره‌ی مرکزی مملکتی «کاخ سفید» ممفیس[1] را به پادشاه روشن نمود.

کاهن بزرگ در شخص داریوش شاگرد دقیق هوشیاری یافته بود، چه شاه با تمرکز عجیبی به مطالعه‌ی آثار عظیم گذشته می‌پرداخت و از آن‌ها برای اداره‌ی کشور خود پند می‌گرفت. داریوش نیز مانند کورش بزرگ هرگز نمی‌خواست، به مللی، که بر آن‌ها فرمانروایی می‌کند، چیزهایی تحمیل شود، که خاص ملت فرمانروا باشد. زندگی این مردم بایست، زیرنظر و تحت حمایت سخت حکومت پارسی راه و روش مرفه دیرین خود را داشته باشد. نظم و عدالت باید، در همه جا حکمروا باشند و آثار روحی دولت قهرمان

1- Memphis

جهانگیر فقط در مشی سیاست کلی جهانی نمودار باشد. در جزییات امور رسوم و حقوق محلی حفظ می‌شدند. قضات و کاهن‌های محلی زندگی روزمره‌ی ملت را تنظیم می‌کردند.

با مقدمات فوق اوزاهورسنت توانست، به وسیله‌ی داریوش زندگی ملی و حقوق مصری‌ها را حفظ کند. داریوش با همت و کوشش وی حقوق مدنی مصر را تجدید کرد و سطح اقتصادی دره‌ی نیل را بالا برد. برای نفوذ در قلب ملت مغلوب، الحق داریوش بهتر از این راهی نداشت. مصریان او را در تاریخ خود به نام آخرین قانون‌گذار بزرگ خویش شناختند. روابط و مناسبات مصری با تشکیلات پارسی تطبیق داده شد داریوش، که بخصوص اصول حکومت خود را در میان ملل مغلوب حفظ می‌کرد، مایل بود محصول این سرزمین کهنه‌ی پر خصب و نعمت را بیش از پیش بالا ببرد. پس برداشت جو و گندم و پرورش اغنام تحت نظارت دولت پارسی درآمد. استخراج فلزات قیمتی شروع شد و انحصارات بخصوصی ایجاد گردید. از جمله انحصار پر درآمد شیلات دریاچه‌ی مریس[1] بود، که وجوه آن مستقیماً به خزانه‌ی پادشاهی واریز می‌شد.

در این قسمت نیز داریوش تنها به جزییات اداره‌ی امور کشوری اکتفا نمی‌کرد. بلکه می‌خواست، حتی‌المقدور از این خاک پر برکت به نفع دولت جهانی خود استفاده کند. دورنمایی، که از این نظر حفر ترعه‌ی نیل به دریای سرخ پیش چشم شاه می‌گشود، خاطر وی را به کلی فریفته‌ی خود ساخته بود، چنان که شخصاً از عملیات کانال مراقبت می‌کرد. اراده‌ی شاه بر این قرار داشت، که در آینده کشتی‌هایی، که از ساحل فینیقی به دریای سرخ می‌آیند، و هم چنین آن‌هایی، که از ایران و هندوستان محیط جزیرةالعرب را طی می‌کنند، بتوانند، وارد نیل شوند و از آن جا به دریای روم بروند. از طرف دیگر سواحل جنوبی پارس در کنار خلیج اهمیت جهانی پیدا می‌کرد و مبادله‌ی کالا از راه دریا میان بابل و ایران و عربستان و هندوستان برقرار می‌شد. داریوش به مجرد شنیدن این خبر، که فرعون مصری نخو در حفر کانال چنین قصدی داشته، اهمیت بزرگ موضوع را دریافت. تمام مال‌التجاره‌هایی، که از مغرب، از راه‌های صعب و سخت به ایران، و از شرق و جنوب دور به دریای روم می‌رسیدند، می‌توانند، با «سرویس» ناوگان منظم تجارتی با سهولت به مقصدهای خود بروند.

۱ـ یو: Moiris :Y Moeris محلی، که برکةالکرون امروز بقیه‌ی آن است

بدین وسیله نیز برای ممالکی مانند هندوستان، عربستان و سواحل شرقی افریقا، که در جهان هخامنشی اهمیت تازه‌ای می‌یافتند، برای اولین بار نظارت نظامی برقرار می‌شد. یعنی ناوگان جنگی پارسی، که در سواحل فینیقیه لنگر انداخته بود، می‌توانست، از آن جا خود را به «دریای جنوب» برساند. چه در این ممالک شرق کشتی جنگی ساخته نمی‌شد. و اگر می‌خواستند، قطعات منفصل جهازها را با بار شتر از ساحل آسیایی مدیترانه به آن جا ببرند، علاوه بر دشواری‌های راه ممکن بود، موفقیت مطلوب نیز حاصل نشود.

در همین حالی که، تصویر جهانی «داریوش روز به روز وسیع‌تر می‌شد، رابطه‌ی میان قسمت‌های از هم دور افتاده‌ی دولت او از راه دریا و امکان رسانیدن ناوگان جنگی به همه‌ی نقاط کشور عظیم هخامنشی امنیت خاصی در سراسر جهان آن روز به وجود می‌آورد. و این امر نشان می‌داد، که کوشش‌های داریوش برای بنای نیروی دریایی پارسی با کمک ساحل‌نشینان بنادر شرقی دریای روم تا چه حد به جا و به موقع بوده است. با وجود این که ایرانی‌ها با دریانوردی آشنایی نداشتند، داریوش راه مسلم خود را در این زمینه پیمود و چنان نیروی توانای دریایی برای دولت خود فراهم کرد، که تا انقراض دولت جهانی پارسی با موفقیت از خود دفاع کردند و مقاومت ورزیدند. ایرانی‌ها در این مورد با مهارت تمام از کشتی‌ها و کشتیبانان «مستعمرات» خود استفاده می‌کردند. (۲۱)

باگشایش راه‌های دریایی سرزمین مرکزی پارس چهره‌ی دومی به جانب دنیا یافت. و پادشاه هم خود را بر این مصروف می‌داشت، که ملت وی از این موقعیت جدید منتفع باشد. در کناره‌ی خلیج ساکنین بیشتری گنجانده شدند؛ جاده‌های بزرگی ساحل را به داخله‌ی فلات مربوط ساختند؛ در نزدیکی بندر اصلی کاخ مستحکم عظیمی برای پادشاه بنا شد، تا هنگام سرکشی به امور دریایی و کشتیرانی در آن جا اقامت کند. استرابون[1] نام این کاخ را تائوکه[2] ضبط کرده است. (۲۲)

داریوش چندی پس از ختم جشن تاج‌گذاری خود در مصر به پارس مراجعت کرد، تا آن چه برای نتیجه‌گیری از احداث کانال در این طرف لازم بود، انجام بدهد. در کناره‌ی کانال بر چهار ستون سنگی بلند در یک طرف متن آریایی، عیلامی و بابلی، و در طرف دیگر متن مفصل مصری حک شد، چنان که کشتیبانان ترعه می‌توانستند، آن‌ها را

1- Strabo
2- Taoke

ببینند و بخوانند.

در این جا نیز مانند سنگ نوشت پارسه (تخت جمشید) پادشاه اعلامیه‌ی عمومی را با نیایش خدای خویش، که پادشاهی را به او اعطا کرده، آغاز می‌نماید. پس از آن نام و عنوان و نژاد داریوش ذکر می‌شود. در سر ستون نیز نام و عنوان شاهنشاه جداگانه نقر شده. در آخرین جمله‌ی سنگ نوشت از این اثر تاریخی خود با آیندگان صحبت می‌دارد.

«داریوش شاه گوید: من پارسی‌ام، از پارس مصر را گرفتم. این کانال[1] را فرمان دادم، از رودی به نام نیل[2]، که در مصر روان است، به دریایی، که از پارس می‌آید، بکنند. پس این کانال، چنان که من فرموده بودم، کنده شد و ناوها از مصر، از این کانال، به پارس می‌رفتند، چنان که خواست من بود.»

متن مصری سنگ نوشت را داریوش با توجه به مقتضیات مملکت در فرم مصری و مبسوط‌تر از ستون دیگر به وسیله‌ی اوزاهورسنت ترتیب داده بود. همان طور که کورش بزرگ در بابل کرده بود، به همان نحو نیز داریوش در مصر به مذهب بومی زیاد پرداخته و از قدرت کاهنان استفاده‌ی سرشار کرده بود.

در نوشته‌ی مصری داریوش خود را پسر نیث الهه‌ی سائیس خوانده، اوزاهورسنت کاهن معبد نیث بود. در این کتیبه داریوش پادشاه به حق مصر بالا و مصر پائین خوانده شده و تسلط جهانی او موهبت نیث است. پس از آن تاریخ سفر اکتشافی اسکولاکس و حفر کانال نوشته شده و بعد هم نام سرزمین‌های دولت و قدرت شاه ذکر گردیده.

در این «لیست» ممالکی، که دیوان شاهی آن را مرتب کرده بود، تغییراتی، که در امور اداری دولت هخامنشی در این زمان پیدا می‌شد، دیده می‌شود. اولین چیزی، که پس از سفر غرب داریوش در این «لیست» ظاهر می‌شود، تغییر ترتیب ولایات و نسبت اداری آن‌ها به یکدیگر است. لااقل در ولایات شرقی، یعنی در مناطق واقعی ایرانی این تغییرات به خوبی ملحوظ است. برای نخستین بار در ستون‌های کانال نام ممالک شرقی قبل از ممالک متمدن غرب کشور ذکر شده در صورتی که پیش از این مغرب کشور همیشه حق تقدم داشت. مقصود از این تغییر اهمیت بیشتری بود، که داریوش به «قومیت» آریایی می‌داد و پایه‌ی وسیع‌تری برای تسلط پارس‌ها می‌جست. داریوش در ضمن عملیات

۱ـ یوویا Yauwiyav ـ جوی

2- Piravwa

سازندگی خود در غرب متوجه شده بود، که قشر نازک پارس‌هایی، که بر این ولایات دست یافته‌اند، یک سطح اتکاء نژادی و قومی عریض‌تری لازم دارند، تا در دنیای کهنه‌ی جنوب غرق نشوند. از این نظر بود، که شاه مردان هم خون و ملل هم نژاد را ـ حتی از نجبای یونانی ـ دائماً بیشتر در ردیف همراهان خود قرار می‌داد. البته نجبای شمشیر پارسی امور بزرگ کشوری را کماکان در دست داشتند و به معنای خاص طبقه‌ی فرمانروا بودند. ولایات ایرانی، که در اثر جنگ‌های سال‌های اخیر بسیار وسعت یافته بودند، تقسیم بندی منظمی شدند. در اولین قدم کشورهای ماد و پرثوه (خراسان) و بلخ محدود شدند، زیرا تنها توانایی نظامی این ولایات با این عظمت خاک خطرناک به نظر می‌رسید. بعدها در منطقه‌ی رخج همین عمل انجام گرفت. با این ترتیب مندرجاً پنج ساتراپی دیگر تشکیل شد. خوزستان، ارمنستان، هندوستان، هرات، کرمان. با این اقدام داریوش کشور وسیع خود را، که به ساتراپی‌های معدود بزرگی تقسیم می‌شد، به ساتراپی‌های کوچک بیشتری بخش کرد. با وجود این ساتراپی‌ها و قلمروهای نظامی و مناطق سپاهی بزرگ را منحل نساخت.

اداره‌ی آن‌ها مستقیماً با دیوان شاهی بود. ساتراپی آسیایی قدامی، به صورت میراث بابل جدید، که تا این زمان یک قلمرو واحد تشکیل می‌داد. به دو ولایت بابل و آشور تقسیم شد. پس از آن نوبت به تقسیم قلمرو بزرگ یونانیان آسیای صغیر رسید، که با آن وارد مرحله‌ی تازه‌ی دیگری از آثار داریوش یکم می‌شویم.(۳۳)

فصل چهارم

سیاست هلنی

پس از سرکوبی شورش‌های بزرگ تمام سعی پادشاه مصروف نواحی شرق کشور می‌شد، نواحی شرق ایرانی‌نشین و همسایه‌های این مناطق. همین که داریوش متوجه مغرب شد، البته نواحی مصر و بابل و آشور سرآغاز برنامه‌ی او بودند، آخرین منطقه‌ای، که پادشاه بدان می‌پرداخت و برای او و دولت او اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت، سرزمین‌های یونانی‌نشین آسیای صغیر در شمال غرب بود.

هنوز مرکز این قسمت از کشور شهر ساردس پایتخت کهنه‌ی لودیه بود، که پایگاه تسلط پارس‌ها را بر فلات آناتولی تشکیل می‌داد. سواحل غربی آسیای صغیر با [فرهنگ] نوع دیگر خود در واقع جزء حواشی کشور بودند و قدرت «قاره‌ای» پارسی هنوز از دریاهای غرب نمی‌گذشت.

هر چند کورش از ولایت بزرگ داخلی لودیه ساتراپی بخصوصی در ساحل شمال غربی آسیای صغیر جدا کرده بود، که مرکز آن در داسکولیون، در نزدیکی بوسفور، قرار داشت، در نتیجه‌ی عملیات اورویتس، یعنی از میان برداشته شدن میتروباتس به وسیله‌ی او، این دو منطقه باز به هم ملحق شدند. اما هیچ یک از ساتراپ‌ها در دنیای جزایر آن طرف پا نگذاشتند و به فضای اصلی هلنی دست دراز نکردند. حتی جزیره‌ی ساموس، که روابط نزدیکی با دولت پارسی داشت، در واقع خارج از حیطه‌ی «تسلط» هخامنشی بود. البته اورویتس چند سال پیش از این پولوکراتس پادشاه ساموس را کشته بود و سعی می‌کرد منطقه‌ی نفوذی در خاک او بنا کند، اما موفقیت او هم زیاد نبود.

افق دید شاه در این ساحل محصور می‌شد و از کناره‌ی دریا فراتر نمی‌رفت. اما اهمیت هلن‌ها در این دریاها و نفوذ آن‌ها در مصر کم‌کم بر داریوش روشن شد. در همان سال‌های

سازندگی داخلی شاه با دقت تمام برای اولین بار اثر و ارزش هنرمندان یونانی و پزشکان و بازرگانان آن‌ها را مشاهده کرد و متوجه شد، که در گوشه‌ی شمال غربی دولت او فضای حیاتی ملتی وجود دارد، که با قدرت فراوان روحی و با [فرهنگ] قابل توجهی می‌تواند، نظر وی را به خود جلب کند.

روح بیدار داریوش در گسترش دامنه‌ی تجارت هلن‌ها در بابل و در مصر متوجه شد، که این ملت، اگر نه بیشتر، لااقل همان ارزش دریایی فینیقی‌ها را دارد و برای تسلط پارسی در آن سوی دریاها می‌تواند، ستون محکم و سطح اتکاء خوبی باشد. بدین ترتیب آسیای صغیر به طور روز افزون اهمیت بیشتری نزد شاهنشاه پیدا کرد و از صورت ایالت داخلی بیرون آمد ـ و برای تثبیت سلطه‌ی پارسی، چه از نظر نظامی و چه از نظر سیاست تجاری، مرکز مهمی شد.(۱)

اولین قدمی، که داریوش در این راه برداشت، این بود، که تشکیلات جدید ولایتی دولت خود را در این جا نیز مستقر کند، چنان که در شرق کشور خود کرده بود. فضای آسیای صغیر به ولایات مختلف تقسیم شد. در زمان اورویتس آسیای صغیر تماماً در دست همین ساتراپ بود. فقط سه ولایت پافلاگونیه[۱]، کاریه[۲] و بخصوص کیلیکیه[۳] استقلال خود را حفظ کرده بودند. اکنون فلات آناتولی به دو منطقه تقسیم می‌شد: قسمت شمالی کپدوکیه و فروگیه (فریژی) ساتراپی شمالی، و پایتخت آن داسکولیون بود؛ ساتراپی جنوب عبارت بود از لودیه، ایونیه[۴]، کاریه، لوکیه[۵] و پامفولیه[۶]. پایتخت ساتراپی جنوبی ساردس باقی ماند. پالاگونیه ولایتی متعلق به ساتراپی کپدوکیه بود. ولایت تحت‌الحمایه‌ی کیلیکیه و سلاطین دست نشانده‌ی آن از خاندان سوئنسیس جزء ساتراپی لودیه محسوب می‌شد. در تمام این مناطق ـ هم چنین در کیلیکیه ـ اداره‌ی مالی خارج از حیطه‌ی قدرت حکام محلی به دست فرماندهان قلاع سلطنتی سپرده شده بود و آن راگنجکه[۷] می‌نامیدند. البته با این طریق فرماندهی پادگان ولایتی نمی‌توانست، در دست مأمورین کشوری باشد. داریوش در تمام آسیای صغیر یک منطقه‌ی نظامی تشکیل داده بود، که شامل همه‌ی سربازان «آکتیف» این ناحیه می‌شد. بدین وسیله از

1- Paphlagonia
2- Karia
3- Kilikia
4- Ionia
5- Lykia
6- Pamphylia
۷- Ganjaka = (Gazaka، گنج)

تجمع قوای زیاد در دست یک ساتراپ جلوگیری به عمل می‌آمد. بخصوص که ولایات این منطقه تقریباً همه به صورت تیول شاهنشاهی به شاهان تحت‌الحمایه‌ی محلی واگذار شده بودند. نتیجتاً هم از قدرت واقعی «شهربان‌ها» کاسته می‌شد و هم قدرت حمله‌ی سپاهیان ایرانی در آسیای صغیر به جا می‌ماند.

داریوش ویتانه هم‌قسم، همراه، خویشاوند و قدیمی‌ترین دوست خود را به سر فرماندهی سپاهیان آسیای صغیر برگزید. یونانی‌ها منصب او را از تحریف یک کلمه‌ی پارسی کارانوس[1] ضبط کرده‌اند. این انتصاب یکی از عمیق‌ترین و مهم‌ترین کارهایی بود، که در این ناحیه برای برقراری نظم نوین انجام می‌گرفت. در این مورد باز داریوش بنای دولت خود را بر پایه‌ی سپاهیان خود قرار داده بود. سپاهیانی، که از مجموع آزاده سواران آریایی، پیروان آن‌ها و سربازان طوایف هم خون آن‌ها تشکیل می‌شد. سرفرماندهان مناطق سپاهی در مقام خود بالاتر از شهربان‌ها (ساتراپ‌ها) بودند ـ و این اولویت در دولت پارسی همیشه محفوظ ماند ـ و در واقع نمایندگان قدرت مرکزی و مستقیماً تحت فرمان پادشاه سپاهی پارسی بودند. این تقسیم نیرو در فضای آسیای صغیر از طرف دیگر برای نقشه‌های آینده‌ای، که پادشاه قصد اجرای آن‌ها را داشت، تنظیم شده بود: در حالی که تمام قدرت سپاهی شمال غرب در یک واحد نظامی جمع می‌شد، ساتراپ‌ها مأموریت داشتند، نواحی ساحلی را حتی الامکان به قلمرو خود منضم کنند. عناصر هلنی مقیم شهرهای تجارتی از نظر اقتصادی مهم‌ترین عوامل بودند. ضمیمه کردن آن‌ها به دولت پارسی برای بالا بردن سطح اقتصادی کل این کشور جهانی لازم بود.(۲)

اهمیتی، که داریوش به این تکالیف جدید در کشور خود می‌داد و اهمیت اساسیی، که این اقدام در نظر نوین وی حایز بود، از انتصاباتی، که شاه پارس‌ها برای این منطقه در نظر گرفته بود، معلوم می‌شد. در این ناحیه داریوش تقریباً همه‌ی همراهان قدیم، گارد شخصی، خود را به کار گماشته بود. رفقای دوره‌ی جوانی و باوفاترین کسان نزدیک خود را، همه‌ی آن‌ها با بخشش اقطاعات بزرگ مسند کارهای بزرگی شدند. در مناطق شمال غربی به همراهان قدیمی اراضی شاهانه‌ای داده شده و بدین وسیله بستگی و تعلق غیرقابل انفکاکی بین آن‌ها و این منطقه ایجاد گردید.

چنان که در آن لحظه‌ای، که داریوش نظر خود را به شمال غرب می‌دوخت، خانه‌های

۱ـ Karanos (Kavra = سپاه، نجبای جنگی)

بزرگان پارسی ویتانه، ویدرنه، گوبرووه و ارته‌فرنه[1] برادر شاه و خانواده‌ی او در آن جا ساخته و پرداخته بودند. همه‌ی آن‌ها سرشار از بخشش‌ها و نعمت‌های پدرانه‌ی شاهی نمایندگان او در این گوشه از کشور پهناور وی بودند. اداره‌ی امور را در دست داشتند و بر سپاهیان او فرماندهی می‌کردند. مستملکات جدیدی برای او به دست می‌آوردند، ناوگان سلطنتی می‌ساختند و منابع مختلفه‌ی اقتصادی جدیدی بر دولت وی می‌گشودند. و در عین حال خود هر روز بیش از پیش با این فضا مختلط و ممزوج می‌شدند، چه در «کولونیزاسیون» آن شخصاً سهم بزرگی داشتند و بالاخره خود شاهان محلی آن جا شدند. چنان که پس از انقراض دولت پارسی هنوز مدت‌ها میراث سلطه‌ی ایرانی خود را در آن جا نگه داشتند. یکی از موفقیت‌های بزرگ کوچاندن بزرگان نجبای پارسی به این ناحیه بود، که در اثر آن منطقه‌ی شمال غرب از مهم‌ترین مناطق دولت پارسی شد و بین زندگی و فرهنگ ایرانی و هلنی روابطی به وجود آمد، که بعدها در تطور و تکامل دنیای اژه[2] نفوذ کلی داشت.

داریوش با این عمل خود با یک تیر دو نشان می‌زد، از یک طرف به همراهان وفادار و گارد قدیم خود پاداش بزرگی می‌بخشید، و از طرف دیگر به بهترین وجهی قوای آن‌ها را به نفع کشور به کار می‌انداخت. در میان همه‌ی این‌ها فقط یک نفر نتوانست، این همه مهربانی شاه را تحمل کند: ویندەفرنه یکی از پیروان نزدیک شاه بود، که علم طغیان برافراشته بود. با آن که یک چنین عملی ممکن بود، سرمشق مخاطره‌آمیزی شود، و دیگران را به عصیان وادارد، باز داریوش صبر و بردباری را از دست نداد، تا این که ویندەفرنه سرکشی را به نهایت رسانید و در قصر شاهی مرتکب جنایتی شد. داریوش سیاستمدار در چنین موقعیتی هرگز شفقت و رحم نمی‌شناخت. یاغی و تمام خویشاوندان مرد او را به جرم خیانت بزرگ به دار آویخت.

از روی گزارش‌های فرمانداران خود پادشاه چنین استنباط می‌کرد، که ساحل‌نشینان آسیای صغیر، چه مردم هلنی و چه بومی، خصوصیات زندگیی دارند، که با مناطق زیست آن‌ها بیشتر «جور می‌آید». پادشاه بدین قسمت توجه فوق‌العاده‌ای نشان داد. مثلاً به شاهان ناحیه‌ی پافلاگونیه در شمال و حکام کاریه در جنوب غربی حتی‌المقدور حقوق و

1- Artafarna

۲ـ آگیوس Aigaios

مزایای قدیم سرزمین‌های آن‌ها را دوباره برگردانید و با همین ترتیب وارد تشکیلات دولتی خود ساخت. از این لحاظ دشوارترین قسمت‌ها شهرهای کوچک تجارتی هلنی بودند، با تعداد زیاد خود و دولت‌های خاص خود. این شهرها در فضای شمال غربی نفوذ سیاسی و اقتصادی بسیاری داشتند.

داریوش، که اینک می‌توانست، با نظری دوربین‌تر از کورش بزرگ به عالم خود نگاه کند، مایل نبود، با تسلط پارسی ضرری به شهرهای ساحلی برساند. به عکس، سعی داشت، با ترویج رونق زندگی آن‌ها پایگاه‌هایی شبیه به شهرهای فنیقی داشته باشد. وی نیز به تقلید پادشاهان لودیه مقام خاصی برای هلن‌های این قسمت در نظر گرفت.

هم چنان که شهرهای فینیقی جمعاً یک ولایت از ساتراپی سوریه را تشکیل می‌دادند و هر یک از آن‌ها به وسیله‌ی سلطان شهر خود با فرمانروای بزرگ پارسی رابطه‌ی مستقیم داشتند، به همان قسم نیز شهرهای هلنی آسیای صغیر، با آن که اجزاء ساتراپی‌های مختلف بودند، بایست هر کدام مستقلاً با دربار پارسی مربوط باشند. برای این مقصود داریوش موقعیت «جبابره‌ی» یونانی را، که از دوره‌ی لودها ظاهر شده بودند، تقویت کرد و نظر آن‌ها را به خود جلب نمود. تا در موقع لزوم با یک مسؤول مقتدر واقعی سروکار داشته باشد. ساتراپ‌های آسیای صغیر وظیفه دار بودند، با سلاطین شهرهای هلنی از نزدیک مربوط باشند و منافع آن‌ها را حتی‌المقدور با منافع دولت تطبیق دهند. (۳)

داریوش در این جا نیز دسته‌های اکتشافیی به اطراف فرستاد، چنان که در فتح شرق نیز اقدام شده بود. طبیب یونانی ذموکدس[1]، که در دربار پارسی مقام بلندی احراز کرده بود، و شاید اولین کسی است، که راه نفوذ علوم یونانی را در ایران هموار ساخته، در این امر نقش بزرگی بازی می‌کرد. این مرد به وسیله‌ی ملکه‌ی اتوسه، که خود در همه‌ی امور سیاسی و فرهنگی کشور وارد بود، نظر شاه را نسبت به موطن هلنی خود در جنوب ایتالیا جلب کرد. البته در رتبه‌ی اول در نظر داشت، که خوشبخت و سعادتمند به خانه‌ی خود برگردد. داریوش در این چشم‌انداز جدیدی، که در پیش خود می‌یافت، بدون درنگ یک دسته از کشتی‌های فینیقی را به اکتشاف این مناطق فرستاد. مأمورین جدید نقشه‌ی دریانوردی «حسابی و درستی» برای آب‌های هلنی ترتیب دادند و خود را از سواحل یونان

1- Demokedes

به ایتالیای جنوبی رسانیدند. حادثه‌ی نامطلوبی جز فرار ذموکدس روی نداد. مأمورین دیگر با نتایج خوبی به دربار شاه برگشتند و نقشه‌ی جهان تازه‌ای را پیش چشم وی گشودند.

از طرف دیگر به وسیله‌ی شهربان داسکولیون اطلاعاتی راجع به سرزمین‌های آن سوی بوسفور می‌رسید. داریوش متوجه شد، که می‌تواند، با نیروی زمینی مجهزی از تنگه‌ی بوسفور بگذرد و مناطق ارزنده‌ی غربی را تصرف کند. دولت‌های مختلف تراکیه - چنان که ساتراپ داسکولیون اطلاع می‌داد - در نتیجه‌ی وجود قبایل سرگردان دشت‌های روسیه‌ی جنوبی، همان بستگان سکاهای شمالی ایران، یعنی اسکوث‌ها («سیت‌ها»)، در وضعیت بسیار متشنجی به سر می‌بردند.(۴)

خبرهایی، که از شمال و از غرب کشور به دیوان پارسه می‌رسیدند، کم‌کم چنان یکدیگر را تکمیل کردند، که داریوش از جمع آن‌ها توانست، چشم‌انداز روشنی برای فضای حیاتی و فرمانروایی ملت خود به دست بیاورد. یک تصویر جهانی تازه‌تری پیش چشم شاه تشکل می‌پذیرفت. میدان‌های نیروهای دیگری ظاهر می‌شدند و روح دوربین و متفکر داریوش با تکالیف جدیدتری برخورد می‌کرد. فضای کوچک عالم آسیایی، که کورش بزرگ در زمان خود برق‌آسا با قدرت شکننده و پیش رونده‌ی عجیبی مسخر کرده بود، در این چند سال زیردست نظم آفرین داریوش واحد مشخصی شده بود، که در آن ملت‌ها و سرزمین‌ها، تجارت و حمل و نقل، و فرهنگ در یک سیستم عاقلانه‌ی دقیقی درآمده بودند. داریوش هنوز فضایی، که ملت فرمانروای ایران در اولین ضربه‌ی میدان قدرت و سربلندی به دست آورده بود، چنان که شاید، منظم نکرده بود و فقط نسبت به تأمینات نظامی و سیاست تجاری تشکیلاتی داده بود، که در افق شمال غرب منطقه‌ی عظیم جدیدی بر وی گشوده شد. قوای مهم این منطقه بدون شک در دولت پارسی نفوذ کلی داشت و می‌توانست، برای بعدها نیز داشته باشد.(۵)

بدین ترتیب پادشاه - بدون آن که از مناسبات سیاسی داخلی یونان باخبر باشد - متوجه شد، که این جا، در دریای روم، یک ملتی با قدرت تجارتی و جنگی فوق‌العاده در شمال عناصر مصری و فینیقی جبهه‌ی جنوب را متعادل نگه می‌دارد. داریوش، اول کسی که اهمیت و معنای اقیانوس‌ها را دریافته بود، و آن‌ها را در «سیستم» و در نظام دولت خود کشیده بود، اینک به خوبی اهمیت مدیترانه و قدرت دریایی هلاس را درک

می‌کرد و می‌دید، که در این فضای جدید بشریت وزن کشمکش‌های سیاسی از فلات ایران در جهت شمال غرب جابه جا می‌شود. عالم [فرهنگی] برای داریوش ـ چنان که در کتیبه‌های کاخ اپهدانه و پارسه خود ذکر کرده ـ دیگر با امواج بوسفور محدود نمی‌شد، بلکه امروز تنگه‌ی بوسفور را به چشم رابطه‌ای می‌دید، که دو خشکی این طرف و آن طرف را به هم وصل می‌کرد و دارای اهمیت فوق‌العاده‌ی اقتصادی و سیاسی بود. وی چنان که در شبکه‌ی جاده‌های ممالک مختلف برای حفظ انتظام اقتصادی پست‌های نگهبانی و پاسگاه‌هایی گذاشته بود، چنان که برای تنظیم رفت و آمدها و تسلط قوای دریایی کانال مصر را تحت مراقبت گرفته بود، همان طور امروز بغاز داردانل را مرکز مراقبت بر حیات اقتصادی هلنی قرار می‌داد. تملک تنگه‌های میان اروپا و آسیا و تسلط بر ساحل جنوبی ثراکیه برای فرمانروایی بر دریاهای جهانی و نفوذ بر فضای حیاتی یونان از نخستین شرایط مقدماتی بود. نه تنها مسایل ارضی و سرحدی اکنون صورت تازه‌ای به خود می‌گرفتند، بلکه اهمیت «تسلط دریایی» در سطح اول واقع بود و برای نخستین بار موضوع آزمایش قدرت‌هایی مطرح می‌شد، که از آن زمان تاکنون همیشه مورد توجه دولت‌های بزرگ جهانی بوده‌اند.

در شمال این عالم فرهنگی وسیع، که با کوه‌ها و صحراها و دریاها از هم بریدگی‌هایی داشت، داریوش وجود یک منطقه‌ی دشتستانی را به صورت کمربندی از منتهی‌الیه غربی تا فراترین نقطه‌ی شرقی تمیز داده بود. یعنی آن خطری، که داریوش در ترکستان غربی بر طرف کرده بود و تصور نمی‌کرد دیگر با آن مواجه شود. دوباره با ابعاد بزرگتری در این جا به وی برمی خورد. در آن طرف کوه‌های قفقاز، در سرزمین کیمرها، که یونانی‌ها نیز در آن جا اقامت داشتند و محصولات دریای سیاه و فضای استپ را به دریای روم می‌بردند، باز همان خطری، که داریوش در شمال شرق سرکوب کرده بود، روزبه روز قوت می‌گرفت. بنابراین داریوش قبل از آن که نفوذ خود را در فضای هلنی مدیترانه مستقر سازد، بایستی از «پیش ـ میدان»های شمالی قلمرو جهانی خود کاملاً اطمینان حاصل کند. و برای این منظور مشغول تهیه مقدمات جنگی بر ضد اسکوت‌ها (سکاهای غربی) شد. (۶)

قبل از شروع به جنگ جزایر یونانی، که در نزدیکی ساحل آسیای صغیر بودند، متصرف گردید. بخصوص جزیره‌ی ساموس پایگاه دریایی خوبی برای تسلط بر مشرق

مدیترانه بود. پیش از این در ساموس پولوکراتس سلطنت می‌کرد و یکی از قوی‌ترین نیروهای دریایی در اختیار او بود. پولوکراتس با آماسیس فرعون مصر متحد بود و بعد با کمبوجیه طرح پیمانی ریخت و در تسخیره ممالک ساحلی مشرق زمین او را کمک کرد. اورویتس ساتراپ آسیای صغیر پولوکراست را به حیله کشت و به جای او مردی به نام مآندریوس[1] بر ساموس حاکم شد. برادر مآندریوس، سولوسن[2]، که مآندریوس حق او را غصب کرده بود، از ساموس گریخته بود. وقتی که اوضاع داخلی ایران آرامش یافت، سولوسن به شاهنشاه ایران پناه برد و از او کمک طلبید. وی داریوش را از زمانی که با کمبوجیه به مصر رفته بود، می‌شناخت. ظاهراً سولوسن در آن موقع از طرف برادر خود نیروی دریایی ساموس را به کمک کمبوجیه می‌برده و در همان وقت به داریوش بالاپوش زیبایی، که بسیار مورد پسند وی واقع شده هدیه کرده است. اکنون که در دربار سلطنتی پذیرفته می‌شد، این نکته را نیز یادآوری کرد. داریوش، که همیشه وفا و صداقت را با وفا و صداقت پاسخ می‌داد، بدون فوت وقت به دوست دیرین خود کمک کرد. هم با این وسیله فرصتی یافت، تا ساموس را در شمار ولایات دولتی بنویسد و به عنوان تیول به مردی بسپارد، که در وفا از پارسیان او چیزی کم نخواهد داشت. داریوش سولوسن را نزد ویتانه سرفرمانده‌ی سپاهیان آسیای صغیر فرستاد، تا وی را با قوای نظامی به نام وارث برادر بر تخت ساموس بنشاند. سولوسن بخصوص خواهش کرده بود، که در این تغییر و تبدیل به مال وجان مردم ساموس آسیبی نرسد.

ویتانه از ساحل آسیای صغیر به ساموس حرکت کرد. بدون کوچک‌ترین مقاومتی در آن جا پیاده شد. مردم ساموس سردار پارسی و سولوسن را با شعف پذیرفتند، چه از مآندریوس رضایت چندانی نداشتند. در برابر پایتخت مذاکرات صلح انجام می‌یافت، در همان موقع برادر مآندریوس، که از صلح بدون جنگ و تسلیم بلاشرط ساموس خشمگین بود، به نجبای پارسی حمله برد، همه را کشت و طغیان بزرگی برپا کرد. در حالی که مآندریوس از ساموس می‌گریخت. ویتانه مجبور شد، شورش ساموس را با خونریزی سخت بی نظیری خاموش کند. چنان که سولوسن تقریباً در جزیره‌ی خالی از سکنه مستقر گردید. سردار پارسی برحسب فرمان شاهی ساکنین جدیدی از خشکی‌های اطراف به ساموس برد. ترس و احترامی که در فضای یونانی نسبت به داریوش حکمفرما

1- Maiandrios　　　2- Syloson

بود، از این جا معلوم می‌شود، که حتی اسپارت نیرومند با تمام نفوذی، که در ساموس داشت، مآندریوس را کمک نکرد، پادشاه اسپارت کلئومنس[1] سلطان فراری ساموس را از ترس مؤاخذه شاه از خاک خود بیرون راند.

حال داریوش مقدمات جنگ ملی را بر علیه سکاهای غربی ساز می‌کرد، در مرکز و در ولایات شمال غربی دسته‌های سربازانی بسیج گردید و برای نخستین بار در سواحل یونانی آسیای صغیر ناوگانی مهیا شد، که [دلاوران] یونانی هر یک با کشتی‌های خود در آن شرکت جسته بودند. حتی از سرزمین‌های آن طرف دریا. چنان که میلتیادس[2] آتنی از خرسونس[3] ثراکیه نیز ناوگان خود را فرستاده بود. پادشاه به وسیله‌ی مهندس یونانی ماندروکلس[4] روی تنگه‌ی بوسفور پلی زد، تا سپاهیان وی بتوانند، بدون هیچ اشکالی در خاک اروپا، در دماغه‌ی خالکدون[5] پیاده شوند. بدین ترتیب قاره‌ی جدید با قلمرو دولت داریوش مربوط گردید. دریایی، که همیشه مانع پیشرفت ایرانیان بود، با این تمهید از میان برداشته شد و راه تازه‌ای بر سپاهیان پارسی گشوده گردید. ماندروکلس مورد پاداش و محبت شاه قرار گرفت و مغرور و مفتخر تصویر عظیمی از عبور سپاه پارسی بر پل خود کشید و به یادبود جاویدان تقدیم معبد هرا[6] در ساموس کرد. داریوش، که در نزدیکی بیزانس[7] قدم به خاک اروپا گذاشته بود، در همان جا دو ستون با سنگ نوشته‌هایی در سه زبان دولت جهانی خود و ترجمه‌ی یونانی آن نصب کرد و سلطنت و دولت خود را به مردم قاره‌ی جدید اعلام داشت.

برای تعیین حدود شرقی قلمرو و دولت اسکوث‌ها (سکاهای غربی)، که در یک پادشاهی بزرگی همه‌ی قبایل آن‌ها متحد شده بودند، داریوش ساتراپ داسکولیون را با ناوگانی مرکب از سی کشتی جنگی به ساحل شرقی دریای سیاه اعزام کرد. این ساتراپ در حمله‌ی ناگهانی، به سواحل اسکوث‌نشین اسیرانی به چنگ آورد و تصور می‌کرد، به عنوان «راهنما» بتواند، از آن‌ها استفاده کند. معذلک از وسعت فضای سواحل شمالی دریای سیاه معلومات دقیقی به دست نیاورد. داریوش نیز تصور کرده بود، می‌تواند، تمام صفوف جبهه‌ی اسکوث‌ها را با یک حمله‌ی سریع از طرف مغرب درهم بپیچد و قدرت

1- Kleomenes
2- Miltiades
3- Chersonnes
4- Mandrokles
5- Chalkedon
6- Hera
۷ـ بوزانتیون Byzantion

آن‌ها را در قلب سرزمین خودشان با یک ضربه‌ی قاطع خورد کند، چنان که با سکاهای شرقی کرده بود. (۷)

برای این منظور ناوگان هلن‌ها را از وسط دریای سیاه به مصب دانوب و از آن‌جا به داخل دانوب، یعنی کمی بالاتر از دلتای باتلاقی این رودخانه فرستاد، تا در آن‌جا پلی از قایق‌های متعدد بنا کنند. همت هلن‌ها در این کار زیاد بود. چه از دست مردم دشت نشین اسکوث در امان نبودند. مراکز و راه‌های تجارتی آن‌ها از مدت‌ها پیش مسدود شده بود. داریوش با سپاهیانی مرکب از سربازان ایرانی و واحدهایی از آسیای صغیر، با تمام نجبای دربارخود و با دو برادر خود ارته فرنه و ارته‌بانه[۱] میان بر از خاک ثراکیه به طرف دانوب پیش رفتند و مناطق سر راه را مطیع می‌ساختند.

در خلال این احوال اسکوث‌ها سعی می‌کردند، قبایل جلگه‌های جنوبی روسیه و حوزه‌ی دانوب را بر ضد داریوش موتلف سازند. اولین قبایلی، که در مقابل شاه مقاومت ورزیدند، گت‌ها[۲] در نزدیکی مصب دانوب بودند، که در جنگ‌های سختی، در اثر ضربه‌های شدید سپاهیان ایرانی از پا در آمدند. پس از آن داریوش حمله‌ی به مرکز اسکوث‌ها را مناسب‌تر دید. می‌خواست، آن‌ها را در قلب سرزمین خودشان لگدمال کند. داریوش با قوای خود از پلی، که قبلاً روی دانوب بنا کرده بود، گذشت و ناوگان و واحدهای یونانی را آن جا گذاشت. وی از خطر بزرگی، که به استقبال آن می‌شتافت، آگاه بود و برای همین می‌خواست، در صورتی که خود او و سپاهیان او نابود شوند، مناطق فتح شده‌ی جدید برای دولت پارسی مسلم باشد. داریوش در محاسبات خویش طول مدت دو ماه را برای سرکوبی دشت‌نشینان اسکوث در نظر گرفته بود. به همین جهت به جنگ‌جویان یونانی، که در آن طرف دانوب ماندند، فرمان داد، تا اگر پس از ۶۰ روز مراجعت نکرد، کشتی‌های پل دانوب را با ناوگان خود برای حفاظت ولایات شمال غربی آسیای صغیر با خود ببرند.

داریوش با سپاه خود به قلب مناطق سکاهای غربی تاخت و متوجه این امر شد، که حریف به مبارزه‌ی صف به صف تن در نمی‌دهد و دایم از پیش وی می‌گریزد. تنها راه‌حلی، که برای وی می‌ماند، این بود، که به طلایه‌ی سواران سبک اسلحه‌ی خود هم

۱_ Artabanos (اردوان)

2- Getai

چنان در سرزمین دشمن به سمت شمال شرقی پیش براند و هر چه در راه می‌بیند، نابود کند. ولی بالاخره متوجه شد، که راه این میدان به سرزمین‌های قفقاز دورتر از آن است، که تصور می‌کرده. پس بایست عقب‌نشینی کند و بیشتر از این پیش رفتن صلاح نیست. گوبرووه پدر زن شاه و هم‌قسم او در مشاوره‌ی «اندرزبدان» سلطنتی ثابت کرد، که از این به بعد هر حمله‌ی تازه‌ای بی‌نتیجه است. باری داریوش، بدون آن که با حریف دست و پنجه نرم کرده باشد، مراجعت نمود. (۸)

در این اثناء سواران اسکوتی، که در پشت سر شاه از پناهگاه‌های خود بیرون می‌آمدند، به پادگان پل دانوب حمله کرده بودند و می‌خواستند، هلن‌ها را به طرف خود بکشند. لیکن [جنگ‌جویان] یونانی و در رأس آن‌ها هیستیوس[1] میلت[2] به خوبی می‌دانستند، که قدرت و تأمین زندگی آن‌ها ـ لااقل در این لحظه ـ از دولت پارسی قابل انفکاک نیست. از این جهت آن طرف پل ـ قسمت شمالی ـ را از ساحل کنار کشیدند، تا از دستبرد اسکوت‌ها ایمن باشند. و در انتظار شاه باقی ماندند. داریوش بلامانع توانست، از دانوب مراجعت کند، در حالی که سرزمین اسکوت‌ها را نابود و ویران کرده و قدرت سپاه خود را به مردم آن طرف نمایش داده بود. در مراجعت، دسته‌های خسته و فرسوده‌ی او مورد دستبردهای متعدد قبایل تراکی و هلنی واقع شدند.

با آن که سپاه داریوش در نتیجه‌ی سختی و شدت این لشکرکشی آسیب‌های بزرگی دیده بود، با آن که این لشکرکشی هیچ صحنه‌ی نبردی نداشت و یک قسمت از مناطق مغلوب شوریده بودند، باز می‌توان گفت، که نتیجه‌ی آن کاملاً مثبت و موفقیت‌آمیز بوده. در این عملیات این یکی ثابت شد، که جنوب روسیه را نمی‌توان مانند ترکستان غربی «پیش ـ میدان» امنیت دولتی قرار داد. ولی قبایل این منطقه قدرت کوبنده‌ی دولت پارسی را حس کردند و امکان یک اتحاد نظامی بین اسکوت‌های همجوار ایران و دولت پارسی حاصل گردید. داریوش نیز برای امنیت سرحدات اروپایی دولت از قدرت نظامی این سواران چالاک به موقع خود استفاده کرد. این عملیات بالاخره تأثیر بزرگی از نیروی پادشاه در فضای هلنی باقی گذاشت و دولت پارسی توانست، جای پای خود را در مناطق میان دانوب و هلاس محکم کند.

در موقع عبور از بوسفور به آسیای صغیر، در مراجعت به پارس، داریوش یکی از هم

1- Histaios　　2- Milet

پیمانان وفادار خود را به نام بگه بوخشه با سپاهی در ثراکیه گذاشت. بگه بوخشه نخست پرینثوس[۱] را متصرف شد، که تا آن زمان مطیع دولت مرکزی نبود. پس از آن سواحل شمالی دریای اژه را فتح کرد. در نواحی اخیر سرزمین‌های حاصلخیز کنار رود استرومون[۲] و معادن نقره و طلای آن جا به دست پارس‌ها افتاد فئون‌ها[۳] در این منطقه مقاومت شدیدی کردند. برای این‌که در داخل حدود مملکتی مرکز طغیان تازه‌ای نباشد، داریوش دستور داد، آن‌ها را به فروگیه کوچاندند. بگه بوخشه فرستادگانی نزد پادشاه مقدونیه[۴] گسیل داشت، تا آب و خاک آن‌جا را به نشانه‌ی اطاعت از سلطنت پارسی نزد شاهنشاه بفرستند. آمونتاس[۵] در برابر قدرت خرد کننده‌ی داریوش در قاره‌ی اروپا جز اطاعت چاره‌ای ندید، هر چند فرستادگان داریوش به تحریک ولیعهد مقدونی الکساندروس[۶] کشته شدند و مقدونی‌ها با پرداخت غرامت بسیار سنگینی توانستند، مانع از مجازات وحشتناک شاه شوند. (۹)

در همین احوال داریوش «شهربان» (ساتراپ)های آسیای صغیر را عوض کرد. ولایت لودیه به برادرشاه ارته فرنه، که در لشکرکشی‌های اسکوثی لیاقت و کفایت زیادی نشان داده بود، سپرده شد. ساتراپی کپدوکیه ـ فروگیه به اویبارس[۷] پسر بگه‌بوخشه داده شد. نواحی اروپایی، که بگه بوخشه مأموریت فتح آن‌ها را داشت، نیز به این ساتراپی واگذار گردید. فرماندهی سپاهیان بگه بوخشه با ویتانه بود. ویتانه پس از بگه بوخشه امنیت ولایات اسکودره[۸] ثراکیه را نیز به عهده گرفت و با ناوگان خود به سرکوبی و مجازات شهرها و مناطقی پرداخت، که در موقع مراجعت سپاهیان دولتی نافرمانی یا خودسری نشان داده بودند. شاهنشاه اقطاعات وسیعی در کپدوکیه به ویتانه بخشیده بود، که بعدها هم میراث اولاد او شد. پسر ویتانه اونوفس[۹] در سلطنت خشایارشا ساتراپ کپدوکیه شد و کپدوکیه از فروگیه جدا گردید و این ساتراپی در خاندان ویتانه ماند و تا وقتی که دولت هخامنشی منقرض شد، اولاد ویتانه در آن جا حکومت کردند. (۱۰)

1- Perinthos
2- Strymon
3- Phaion
4- Makedonia
5- Amyntas
۶ـ Alexandros (اسکندر)
۷ـ Oibares (Aoyabara، یاور)
8- Skudra
۹ـ Onophas (شاید Onaphernes، Wanatfarna، فرهمند)

سلاطین یونانی شهرهای آسیای صغیر، که در دفاع از پل دانوب وفای خود را نشان داده بودند. از طرف شاه و حکام جدید بیش از پیش نوازش شدند و در زمره‌ی همراهان شاه درآمدند. چنان که به هیستیوس پادشاه میلت منطقه‌ی مورکینوس[1] و کوئس[2] و شهر موتیلنه[3] را به صورت اقطاع سپردند. حتی ساتراپ ساردس، ارته فرنه، به تحریک این سلاطین و با اجازه‌ی شاه قوایی برای فتح و سرکوبی جزایر نزدیک ساحل ولایات خود اعزام کرد. در قبایل اختلافی، که میان اریستاگوراس[4] عموزاده‌ی هیستیوس ـ با فرماندار میلت و مگاباتس[5] فرمانده‌ی واحدهای پارسی به وجود آمده بود، از این اقدام نتیجه‌ی مثبتی حاصل نشد.

روی هم رفته حمله‌ی داریوش در فضای هلاس موفقیت بزرگی بود: در نتیجه‌ی تأمین مواضع تراکی و اسکوتی دولت جهانی پارسی در قاره‌ی اروپا موقعیت خود را مستحکم کرد و با مستملکات غیرقابل انفکاک خود دریای اژه را در مقابل دروازه‌های هلاس از دو طرف احاطه نمود. در حوالی سال‌های ۵۱۰ پادشاه بزرگ اطمینان یافت، که قبایل و سرزمین‌های دور دست شمال غربی به صورت رضایت‌بخشی به دولت جهانی او ملحق شده‌اند. دشت‌های این نواحی از دو طرف محاصره شده، منطقه‌های اژه و یونان در گازانبر نظامی و بخصوص اقتصادی قرار گرفته بودند، که مرکز آن تنگه‌ی داردانل بود. سیاستی، که در برابر کوچ‌نشین‌های هلنی اتخاذ شده بود، ظاهراً مؤثر بود و پیشرفت‌های مسالمت‌آمیز بیشتری را در فضای یونانی وعده می‌داد.(۱۱)

با این وضع داریوش اقدامات عریض و طویل دیگری را در فضای شمال غرب زاید می‌دانست. پس به تکالیف و وظایف دیگری پرداخت. انضمام فضای شمالی یونان به شبکه‌ی عظیم اقتصادی دولت جهانی در پادشاه افکار تازه‌ای ایجاد کرد، که اعمال آن‌ها چه در نقدینه دولتی و چه در زندگی اقتصادی و تجارت جهانی می‌توانست اهمیت فوق‌العاده‌ای حاصل کند. با تجربیاتی، که داریوش از رواج نقدی بین شهرهای تجارتی هلنی آموخته بود، بر آن شد تا پول واحدی برای تمام قلمرو دولت خود درست کند.

در این زمینه فکر اولیه‌ی او این بود، که با تسهیل در پرداخت‌ها روابط تجاری

1- Myrkinos

2- Koes

3- Mytilene

4- Aristagoras

5- Megabates (Mbagapavta)

نزدیک‌تری میان قسمت‌های غربی و شرقی مملکت ایجاد کند. مسکوک داریکوس[1] با وزن ۸,۴۲ گرم معادل نصف استاتر[2] فوکئی[3] ـ رایج‌ترین واحد نقدی ایونیه ـ و در عین حال برابر یک شقل بابلی یعنی ۱/۶۰ من بابلی بود. داریوش با کمال دقت در ضرب مسکوکات خود، که در بابل و آسیای صغیر انجام می‌گرفت، از اختلاط با فلزات دیگر جلوگیری می‌کرد ـ هرگز اختلاطی بیش از ۳٪ در مسکوکات آن زمان دیده نمی‌شود. ـ در وزن مسکوکات دقیقاً نظارت می‌شد، چنان که پول جدیدی در همه‌ی بازارهای جهانی رواج یافت.

داریکه تنها پول طلای این عصر بر خلاف مسکوک نقره در انحصار پادشاه بود. و با رواج سریع و شدید خود انتقال کالاها را در تمام ممالک شرق مدیترانه به جریان انداخت. علاوه بر این وسیله‌ی سهلی برای پرداخت‌های دولتی به سربازان خشکی و دریا بود و خارج از حیطه‌ی دولت هخامنشی اهمیت بزرگی در معاملات بانکی حاصل کرد. داریوش نه تنها می‌خواست، این معاملات بانکی را با قدرت پول دولت خود در دست داشته باشد، بلکه چون در مغرب انواع این داد و ستدها در دست روحانیان انجام می‌شد، سیاستمدار کار پخته‌ای مانند او منافع سیاسی مضاعفی از این عمل به دست می‌آورد. نظر عمیق و بصیر پادشاه را در طرح این نقشه‌ی اقتصادی می‌توان در این مورد به خوبی مشاهده کرد، که پول تازه را در داخل ایران تقریباً به جریان نینداخته بود. و حتی خزانه‌های پادشاهی فقط آن قدر با مسکوک طلای جدید انباشته بودند، که احتیاج به پرداخت‌های نظامی و اداری در کار بود. در داخله‌ی کشور تعویض کالا مثل سابق رواج داشت و تقویت می‌شد. خزانه‌ی دولتی بقیه‌ی طلاهای خود را به صورت شمش نگه می‌داشت. از این مطلب با کمال وضوح استنباط می‌کنیم، که داریوش جداً در بسط اقتصادیات خصوصی و انفرادی ملت خود می‌کوشیده. اصولاً داریوش یکم بزرگ‌ترین مرد سیاست اقتصادی دنیای قدیم بوده. و روی همین نظریات اقتصادی او بود، که یک دسته از نجبای ایرانی، که با این نوع زندگی اقتصادی اصلاً سروکار نداشتند، او را «خرده فروش» می‌نامیدند. اما اهمیت این سیاست داریوش بعدها ـ وقتی که پایه‌های دولت هخامنشی متزلزل شده بود ـ به ثبوت رسید. چه در آن موقع دولت فقط بر وزن اقتصادی خود تکیه می‌کرد و حتی

۱ـ داریکه، Davrayaka

2- Stater

3- Phokai

موفقیت‌های بزرگی نیز به چنگ آورد.

با پول طلای داریوشی مسکوک نقره‌ای مادی سیگلوس[1] به وزن ۵٫۶ گرم ضرب می‌شد. بیست سیگلوس مادی برابر با یک داریکوس بود. ضرب مسکوک نقره مانند سکه‌ی طلا در حقوق و انحصار شاه نبود و ساتراپ‌ها نیز مسکوک خود را می‌ساختند، چنان که از آن‌ها نمونه‌های فراوانی در دست است.

آرواندس ساتراپ مصر به تقلید داریوش مسکوک نقره‌ای مخصوص به خود ضرب کرده بود خالص‌تر از سکه‌های شاهی. گفته بودند، به همین دلیل مورد خشم شاهانه قرار گرفته، در واقع خشم داریوش نسبت به ساتراپ مصر و توجه او به این سرزمین از جای دیگر آب می‌خورد. تقریباً در همان زمانی، که حمله‌ی داریوش به اروپا آغاز شده بود، آرواندس به مناطق یونانی نشین افریقا کورنایکا[2] هجوم آورده، شهرهای کورنه[3] و برکه[4] را متصرف شده بود. البته این اقدام آرواندس جزء نقشه‌ی حلقه‌ی محاصره‌ای بود، که داریوش برای هلاس طرح کرده بود. اما آرواندس با سختی و سفاکی بی‌مانندی جنگ افریقا را پیش برد، چنان که از خط عمومی سیاست داریوش خارج بود. آرواندس با این ترتیب عدم لیاقت خود را در درک و در پیروی از سیاست شاهانه به خوبی نشان می‌داد. همین که آرواندس در خود مصر نیز سیاست سخت جابرانه‌ی خود را تعقیب کرد و با سیاست داریوش تغییر کلی پیدا شد، مردم مصر بر او شوریدند و در این حال پادشاه از ساتراپ خود کوچک‌ترین حمایتی نکرد. گویی شاه او را قربانی سیاست خود در مصر می‌ساخته. طغیان مصری‌ها نیز فقط و فقط برضد حاکم جابر بود، نه بر علیه شاه. پس از مرگ آرواندس مصریان مانند گذشته رعایای وفادار داریوش ماندند.

در اثر الحاق اقتصادی و تصرف مناطق شمال غربی، که مسأله‌ی پول جدید سهم بزرگی در آن داشت، تصویر فضای یونانی در نظر داریوش لحظه به لحظه مشخص‌تر می‌شد. و حال روابط سیاسی بین اقوام هلنی و هم چنین خصوصیات این ملت را به خوبی درک می‌کرد. گزارش‌هایی، که از ساتراپ مناطق اروپایی می‌رسید و نیز آن چه خود شاه از یونانیان می‌شنید ـ چه یونانی‌ها هر روز بیش از پیش در دربار سلطنتی رفت و آمد

1- Siglos

۲ـ Kyrenaika (چیرنایکا Cyrenaika)

3- Kyrene

4- Barka

می‌کردند ـ وی را متوجه این نکته ساختند، که این «فرم» تسلطی، که از دوره‌ی پادشاهان لود بر یونانی‌ها تحمیل شده ـ یعنی حکومت دلاوران ـ نمی‌تواند، پایه‌ی متجانسی برای دخول یونانی‌ها در «عالم اینترنت» باشد.

در موقعیت جدید هلاس شاه متوجه بود، که قدرت مرکزی پارسی بایست، بر عنصر دیگری در میان این قوم تکیه کند. در تمام ممالک هلنی نجبای واقعی با مردم عامی در مبارزه بودند. چنان که در دولت اسپارت، که در رأس اتحادیه‌ی ولایات پلوپونس قرار داشت، یک آریستوکراسی واقعی در تحت سلاطین مقید و محدود در قوانین حکومت می‌کرد. این آریستو کراسی همان طبقه‌ی ممتاز شمالی بود. مهم‌ترین نکته برای شاه این بود، که چه در اسپارت و چه در شهرهای دیگر خود این نجبا در مبارزه‌ی شدیدی با دلاوران به سر می‌بردند. این نجبا اکثراً کسانی بودند، که برای احقاق حق طبقات پائین‌تر اجتماع می‌جنگیدند و برخلاف «اشراف» تکیه‌ی آن‌ها بر انبوه وسیع مردم بود. همان مردمی، که روز به روز از سیستم کهنه‌ی اشرافیت منزجرتر می‌شدند.

داریوش در این جا، در فضای هلنی، متوجه شد، که در غالب دولت‌های یونانی اروپا نجبا اهمیت سیاسی فوق‌العاده‌ای دارند. در صورتی که در شهرهای هلنی آسیای صغیر موقعیت دیگری مناسبات دیگری به وجود آورده بود. داریوش مصمم شد، با فرمانروایان آریایی این منطقه نزدیک‌تر شود. این نجبای آریایی در نتیجه‌ی زناشویی‌ها و زمین‌داری‌ها با ناحیه‌ی ثراکیه قرابت نزدیکی داشتند. ثراکیه هم در تصرف پارس‌ها بود و این‌ها در آن جا مردمی هم خون و هم نژاد خود می‌دیدند. مردمی، که هنوز اصالت نژاد شمالی را حفظ کرده بودند. نجبای یونانی یک قسمت همین مهاجرین شمالی بودند، و در قسمت دیگر نیز اثر خون شمالی به شدت محسوس بود.

در حالی که همه‌ی این شرایط بر احترام نجبای هلنی در نظر پارس‌ها می‌افزودند، پادشاه خود متوجه نکته‌ی دیگری هم بود: طبقه‌ی فرمانروای یونانی با مناطق بوسفور و کناره‌ی شمالی دریای اژه ارتباط زیادی در اثر وصلت‌ها و املاک خود داشت و از این جهت در دولت داریوش مستقیماً ذینفع بود. در نتیجه‌ی این مستملکات و روابط خارجی نجبای هلنی با اوطان محلی کمتر بستگی داشتند و احساسات شخصی بیش از احساسات وطنی در آن‌ها تقویت شده بود و داریوش امکان بسط نفوذ دولت خویش را در

فضای یونانی در این نکته‌ی بخصوص می‌دید. به وسیله‌ی اشخاص منفرد یا طایفه‌ای از این نجبا بایست نفوذ پارسی صورت‌پذیر باشد. البته مقاصد سیاسی و اقتصادی کاملاً به هم مربوط بودند، چنان که داریوش در نظام دولت خویش می‌خواست.

در عین حال داریوش می‌دید، که در جوار اسپارت آریستوکرات قدرت دیگری خودنمایی می‌کند در یک جهت سیاسی بخصوصی، که کمتر می‌تواند، مورد استفاده قرار گیرد. این قدرت آتن بود. آتن بزرگترین شهرهای ایونیه. آتن وارد یک مرحله‌ی تطوری شده بود، که اختلاف آن را روز به روز با اسپارت آریستوکرات بیشتر می‌کرد و این اختلاف در وجود دولت‌ها محسوس بود. تازه چندی نمی‌گذشت، که آتنی‌ها جبابره‌ی پسیستراتوس‌ها[1] را منقرض کرده بودند. این خاندان، که در آغاز به نفع طبقات پایین کار می‌کرد، کم‌کم از انبوه ملت جدا شد و با قدرت استبدادی همه‌ی طبقات را تحت فشار گرفت. هیپیاس[2] آخرین پادشاه این خاندان به «کلنی» خود سیگیون[3]، که اینک جزیی از مستملکات هخامنشی بود، گریخت و به وسیله‌ی ارته فرنه شهربان ساردس از شاه کمک خواست، تا به کشور خود مراجعت کند.

در خود آتن پس از آن که شورشیان سرنگون شدند، دو دسته از نجبا در مقابل هم صف‌آرایی کردند و پس از کشمکش‌های زیاد فتح نصیب خاندان الکمئونس[4] شد. اما نجبای منحط آتن می‌دیدند، که تنها قدرتی، که می‌تواند خودنمایی کند، همانا مردم‌اند. انبوه مردم در این کشمکش‌ها اهمیت زیادی حاصل کرده بود. در آتن علل اقتصادی تطور سیاسی را معین می‌کردند. کم‌کم یک دموکراسی به وجود می‌آمد، که همه‌ی آتنی‌ها را در یک وحدت ملی به هم می‌فشرد و اشراق بین‌المللی را به فنا محکوم می‌کرد. این تطور در دوره‌ی کلیس ثنس[5] از خاندان آلکمئونس آغاز شد. بدین ترتیب که وی وحدت نجبا را، که تا آن زمان باقی مانده بود از هم پاشید. با این عمل آتن در یک قیام دموکراتیک ملی در تمام فضای هلنی پیشقدم شد. و این رستاخیز ملی با حدت روز افزون به علت‌های معنوی و ایدئولوژیک از یک طرف و به علل سیاست اقتصادی از طرف دیگر با دولت پارسی بنای مخالفت گذاشت.

1- Pesistratos
2- Hippias
3- Sigeion
4- Alkmaionos
5- Kleisthenes

در همان زمانی که داریوش راه سیاسی جدید خود را برای فضای هلنی پیش خود طرح می‌کرد، و نقشه‌ی الحاق این فضا را در سر می‌پرورد، در قسمت غربی آسیای صغیر معضلات جدیدی پیدا شد.

چندی پیش داریوش هیستیوس سلطان شهر میلت را بنا به سفارش سردار خود بگه بوخشه به دربار خود خوانده بود، تا از تشبثات سیاسی و قدرت‌طلبی او، بخصوص از زمانی که در ناحیه مورکنیوس در تراکیه، در حوزه‌ی پرنعمت استرومون، پنجه انداخته بود، جلوگیری کند. این مرد به وسیله‌ی عموزاده‌ی خود آریستاگوراس [1] ، که نماینده‌ی او در میلت بود، نقشه‌ی شورشی در نواحی هلنی آسیای صغیر طرح کرده بود. هیستیوس می‌خواست، با این عمل راه تجارتی داردانل و «کنترل» شدید پارسی را در این منطقه متزلزل کند و سیاست اقتصادی خود را در این جا بسط دهد. هیستیوس از طرف مردم شهرهای آن جا اطمینان کامل داشت؛ چه زندگی و طرز تفکر این کاسب منش‌ها فقط با ارزش پول و قدرت پول مربوط بود. هر قدرت نظم آفرینی برای آن‌ها محدودیت در تجارت معنی می‌داد. از آن جا که گردنکشان شهرها برای حفظ منافع شخصی خود با پادشاه پارسی ارتباط داشتند، این‌ها چهره‌ی سیاسی خود را تغییر داده، در «نهضتی» بر علیه گردنکشان مردم را گردهم آوردند و کلمه‌ی «آزادی» را بر پرچم‌های خود نوشتند. در حالی که هیستیوس در دربار سررشته‌ها را در دست داشت، اریستاگوراس تعداد زیادی از گردنکشان آسیایی را به بند کشید و مردم را برضد حکومت پارسی شورانید.

قبل از این شورش، آریستاگوراس در سفری به اسپارت به آتن رفته بود، تا از کمک نظامی «متروپل» یونان مطمئن شود. در اسپارت سعی او بر این بود، که کلمئونس سلطان شهری را با روش «کاسب منشی» خود جلب کند. از این رو که نقشه‌ی جغرافیایی هکاتایوس [2] مورخ و جغرافی‌دان معروف میلیت را، که روی ورق طلای بزرگی رسم شده بود، به وی نشان داد، تا بداند، که سرزمین‌های داریوش چقدر وسیع‌اند و این‌ها را می‌توان فتح کرد؛ اسپارتی‌ها با درایت و با حس ارتباطی، که با فضای زندگی خود داشتند، در انجام چنین نقشه‌ای مداخله نکرده، به او جواب رد دادند. آریستاگوراس پس از جواب مأیوسانه‌ی اسپارتاها به آتن رفت، آتن دومین قدرت هلاس. و در این جا موفق شد، یک واحد دریایی مرکب از بیست کشتی کمک بگیرد. در همان آتنی، که ۱۰ سال

1- Aristagoras

2- Hekataios

پیش از این در نتیجه‌ی تهدید اسپارت به داریوش پناهنده شده بود و سفرای آن اطاعت و انقیاد خود را نسبت به پادشاه در برابر ارته‌فرنه‌ی ساتراپ اعلام کرده بودند. در آن موقع مداخله‌ی سپاهیان پارسی لازم نشد. و به همین جهت در مجمع عمومی ملت فرستادن آب و خاک به علامت تسلیم پذیرفته نگشت. علاوه بر این خاندان آلکمئونس، که در آتن سلطنت می‌کرد، از طرف هیپیاس مخاطره‌ای می‌دید، چه شاه در نظر داشت، هیپیاس را به آتن مراجعت دهد. با این همه روابط میان داریوش و آتن تیره نبود. ولی آتنی‌ها خیال می‌کردند، حال فرصت آن رسیده باشد، که قدرت پارسی را از فضای هلنی، به هر ترتیبی شده، دور کنند.

آریستاگوراس پس از آن که گردنکشان را اسیر کرد، مردم را به شورش علنی دعوت نمود. در همه‌ی شهرهای یونانی آسیای صغیر با استقبال شدید ملت مواجه شد. تنها هکاتایوس سلطان میلت، کسی که با محاسبه‌ی خشک موقعیت را قضاوت می‌کرد و تناسب قوای ناچیز یونانی و عظیم پارسی را در نظر می‌گرفت، فریاد بیدارباش خود را به گوش مردم میلت رسانید. اما صدای زنهار او را کسی نشنید و وقتی که ناوگان آتنی، که با واحدهای دریای ارتریا[1] تقویت شده بودند، در بندر افسوس[2] پیاده شدند، آریستاگوراس با همه‌ی این قوا به ساردس هجوم آورد. تمام ساحل هلنی آسیای صغیر یک باره شعله‌ور گردید. یاغیان در سال ۴۹۹ حمله‌ی خود را آغاز کردند، تا ارته فرنه ساتراپ آن جا را بیرون کنند. شهر ساردس تقریباً بدون مقاومت به دست شورشیان افتاد. چه ارته فرنه با عده‌ی معدودی ایرانیان خود و چند واحد لودی در قلعه‌ی شهر سنگر گرفته بود. همین که مهاجمین متوجه شدند، که نمی‌توانند، به این زودی‌ها قلعه را تسخیر کنند، به غارت شهر بلادفاع پرداختند. در نتیجه آتش‌سوزی بزرگی روی داد. ارته فرنه از این فرصت استفاده کرد. از قلعه‌ی خود بیرون تاخت. و در آشوبی، که در شهر برپا بود، سربازان هلنی را تارومار کرد و از شهر بیرون ریخت. هلن‌ها جرأت نکردند، به قلات آسیای صغیر بگریزند و باز به بندر افسوس برگشتند. به واحد آتنی در این جا فرمانی رسید، که هر چه زودتر به وطن برگردد. چه در این فاصله خاندان الکمئونس آتن را ترک گفته بود و دسته‌ی دیگری روی کار آمده بودند، که می‌خواستند، بی‌طرفی آتن را در برابر پادشاه حفظ کنند.

در این موقع پادگان آناتولی مأموریت یافت، از کپدوکیه به تعقیب هلن‌ها برود. در

1- Eretria　2- Ephesos

نزدیکی افسوس نبرد بزرگی واقع شد و به نیروی زمینی هلن‌ها شکست مهیبی وارد آمد. وقتی که خبر آتش زدن ساردس به قبرس و کاریه رسیده بود، هنوز قوای زمینی یونانی با شکست افسوس مقابل نشده بودند، مردم آنجا نیز شوریدند. البته در دریا قوای متحد قبرسی و هلنی در برابر کشتی‌های فینیقی می‌توانست، مقاومت کند.

با آن که شورش در این ناحیه دامنه‌ی وسیعی یافته بود، داریوش به هیچ وجه ناراحت نبود. چه به روشنی می‌دید ـ چنان که هکاتایوس نیز پی برده بود ـ که قوای شورشیان در زمین منکوب خواهد شد. اما چیزی که داریوش را متوجه‌ی خود ساخت، این بود، که آتنی‌ها در این طغیان فعالیت داشتند و حتی در آتش زدن ساردس شرکت کرده بودند. در این جا داریوش طرح یک مخاطره‌ی بزرگی را می‌دید، که از کوشش‌های «آزادی» طلبانه‌ی خرده فروش‌های یونانی آسیای صغیر خطرناک‌تر بود و از خارج دایره‌ی فرمانروایی پارسی را تهدید می‌کرد. برای داریوش ـ و از این زمان به بعد برای همه‌ی سلاطین هخامنشی ـ سواحل آسیای صغیر جزء ناراحت و تحریک کننده‌ی دولت جهانی شده بود. یونانی‌ها برای نمایش سرحدات طبیعی این دولت جمله‌ی «پادشاهی آسیا» را استعمال می‌کردند.

اختلاف میان فضای حیاتی آسیا و اروپا، که چه از طرف یونانی‌ها ـ چنان که اولین مورخ بزرگ آن‌ها هردوت[1] می‌نویسد ـ و چه از طرف ایرانی‌ها به خوبی شناخته شده، یک امر طبیعی است. در تمام سنگ نوشت‌های شاهنشاهان هخامنشی از داریوش به بعد اراضی آسیا ـ یعنی به معنای امروز ما مشرق زمین به اضافه‌ی مصر و هند قدامی ـ فضایی بودند، که ملت‌های تحت تسلط آن‌ها در این فضا به سر می‌بردند و حدود فرمانروایی‌شان در این جا محدود می‌شد. آن چه خارج از این فضا و خارج از این حدود طبیعی بود، جزء نواحی خارجی مملکت محسوب می‌شد. مثلاً ثراکیه یک «سر ـ پل» مهمی، یک «پیش میدانی» بود، که می‌بایست، تحت نفوذ قرار گیرد، ولی هرگز مورد تسلط مستقیم نخواهد بود. بعدها اسکندر مقدونی با افکار بلند پرواز خود در آخرین لحظات دولتی، که داریوش بنا کرده بود، فضای بزرگتری مرکب از اتحاد محیط حیاتی دو قدرت شمالی و نزدیک به هم تشکیل داد و دولت روم از آن واقعیت مداومی ساخت.

در سواحل آسیای صغیر این دو فضای حیاتی با هم برخورد داشتند. چه در این جا

1- Herodotos

هلن‌های اروپایی با «کلنی‌های» وسیع خود مستقر شده، و به هیچ وجه حاضر نبودند، این مناطق را، که با موطن اروپایی آن‌ها از نظر فرهنگی و اقتصادی ـ و جزیی نیز از نظر سیاست مستقیم ـ مربوط بودند، از دست بدهند. مداخله‌ی آتن و ارتریا در شورش ایونیه، که بر این ارتباط و منافع مادی منتج از آن پایه می‌گرفت، بزرگی مخاطره‌ای، که از شمال غرب دولت داریوش را تهدید می‌کرد، نشان می‌داد. داریوش فوراً متوجه شد، که آتن، مرکز کوشش‌های دموکراتیک، سخت‌ترین دشمن نظام حکومتی است، که در فضای یونانی باید، به نفع شاهنشاهی هخامنشی برقرار باشد. با وجود بی‌طرفی ظاهریی، که دولت جدید آتن اتخاذ کرده بود، بر داریوش روشن بود، که استقرار صلح در منطقه‌ی شمال غربی و در مناطق خارجی اروپایی تحت نفوذ، پیش از آن که آتن و عناصر هم فکر آن قدرت پارسی را حس نکنند، میسر نخواهد بود. داریوش به یکی از ملازمان خود دستور داده بود، همیشه در سر غذا این عبارت را تکرار کند: «ای خداوندگار، آتنی‌ها را فراموش نکن!» این امر نشان می‌دهد، که پادشاه تا کجا «مسئله‌ی هلاس» را درست درک کرده.

اما قبل از آن که داریوش بتواند، به این تکلیف سیاسی بپردازد، بایست، در مناطق شورشیان آرامش ایجاد کند و نظم نوینی در ولایات شمال غربی برقرار سازد. یک سپاه پارسی نخست از کیلیکیه سوار شده، به قبرس هجوم آورد. در آن جا پیاده شد و فوراً خود را به سالامیس[1]، به مرکز شورش جزیره (با سالامیس خاک یونان اشتباه نشود!) رسانید. در همان وقت نیز ناوگان فینیقی مأمور شد، رابطه‌ی کشتی‌های یونانی را، که به قبرس می‌شتافتند، با جزیره قطع کند. هر چند هلن‌ها در نبرد دریایی موفق شدند و ناوگان دشمن را شکست دادند، باز مجبور بودند، به بندرهای اصلی خود برگردند، چه در همان موقع سرنوشت جنگ در خشکی فیصله پذیرفته بود. پارس‌ها سالامیس و تمام جزیره‌ی قبرس را متصرف شدند.

اینک در تمام طول ساحل قوای ایرانی به شهرهای هلنی و به یاغیان حمله‌ی بزرگی آغاز کردند. غالب شهرها را به سرعت گرفتند. دوریسس[2] سردار پارسی، که با سپاه خود در داردانل[3] متوقف بود، متوجه کاریه شد. دشمنان در مقابل ضربت پارسی نیروی

1- Salamis

2- Daurises

۳ـ هلس پونتوس Hellespontos

متحدی تشکیل داده بودند و با وجود دفاع از جان گذشته‌ای، که کردند، تا سقوط سرزمین‌شان چیزی نپایید. حتی کشته شدن دوریسس و دسته‌ای از فرماندهان سپاه او، که در کمینگاهی به دست هراکلیدس[1] سلطان مولاسا[2] غافلگیر شده بودند، به حال دشمن مفید واقع نشد.

پس از آن واحدهای مختلف پارسی همه با هم متوجه ملیت شدند. آریستاگوراس هنوز در آن جا بود. این مرد جبون فوراً به مورکنیوس در ثراکیه گریخت. این شهر تیول عموزاده‌ی او هیستیوس بود، که خود در دربار هخامنشی به‌سر می‌برد. آریستاگوراس در آن جا، در نبرد ثراکیه کشته شد. نیروی دریایی شهرهای هلنی، که هنوز آزاد بودند، با ناوگان پارسی مرکب از کشتی‌های فینیقی، کیلیکی، قبرسی و مصری در نزدیکی جزیره‌ی لاده[3] وارد نبرد شد. در اثر اختلافات داخلی هلن‌ها مغلوب شدند. چه این‌ها تا مدتی راضی نمی‌شدند، که تحت یک فرماندهی واحد قرار گیرند و در مقابل پیشنهادی، که از طرف فرمانداران قدیم آن‌ها، یعنی همین گردنکشان، که امروز با پادشاهان ایران بودند، به آن‌ها شده بود، تا بتوانند، بدون مجازات و مزاحمت برگردند، یک مرتبه چنین حس کردند، که اطاعت از دریاسالاری، که از میان خودشان انتخاب شده باشد، بدتر از تسلط پارسی است. در صورتی که تمام این غایله به نام «آزادی» از چنگال پارسی درست شده بود. همین که ناوگان پارسی به حمله مبادرت ورزید، کشتی‌های شهرهای مختلف از هم جدا شدند و به طرف پایگاه‌های خود گریختند. نتیجه این شد، که بقیه در این غوغا شکست قاطعی خوردند. بندر میلت، که هنوز تسلیم نشده بود، از دریا و خشکی محاصره شد و بالاخره پس از شش سال از پا درآمد. این شهر، که مرکز شورش هلن‌ها بود، با خاک یکسان شد و ساکنین آن را به دهانه‌ی دجله کوچ دادند.

در همین اوقات ویتانه سر فرمانده سپاهیان آسیای صغیر و ارته فرنه شهربان لودیه، که قسمت بزرگ این اغتشاشات در ولایت وی روی داده بود، بقایای یاغیان را در ساحل آسیای صغیر در خشکی و در دریا بخصوص با کمک ناوگان فینیقی به اطاعت واداشتند. هیستیوس نیز عاقبت در موسیه[4] اسیر شد و او را نزد ارته فرنه بردند. ارته‌فرنه چاره‌ای

1- Heraklides

2- Mylasa

۳- Lade (روبه‌روی میلت)

4- Musia

نداشت جز این که، مسبب شورش بزرگ ساتراپی خود را در ساردس مصلوب کند، تا این مجازات برای دیگران سرمشق و تنبیهی باشد و سایرین بعد از این حساب خود را بدانند. اما برادر خود، داریوش را، خوب می‌شناخت و می‌دانست، که اگر اسیر خود را به دربار نفرستد، شاه نسبت به او خشمگین خواهد شد. چنان که ارته فرنه می‌دانست، داریوش این کار را نپسندید و دستور داد، تاهیستیوس را با احترامات و تشریفات لازم به خاک بسپارند، چرا که شاه در مقابل جنایات اخیر او کارهای نیک او را فراموش نمی‌کرد. اصولاً داریوش مایل نبود، هلن‌ها را مجازات شدید کنند. چه معتقد بود، که فقط چند مرد جاه‌طلب این‌ها را اغفال کرده‌اند و به مردمی، مانند اهالی ساموس[1]، که در نتیجه‌ی تلقینات سران خود در آخرین لحظات جنگ تسلیم شده بودند، هیچ گونه آسیبی نرسید. با هلن‌ها و کاری‌هایی، که به بابل فرستاده شدند، بدرفتاری نشد و این عمل برای آن انجام گرفت، که نطفه‌ی طغیان و سرکشی از مناطق خطرناک دور باشد.

داریوش دست به کار نظم نوینی شد، که در نتیجه‌ی معرفت و شناسایی کامل شرایط سیاسی فضای هلنی بدان رسیده بود. مستملکات اروپایی دولت هخامنشی، که تا کنون جزیی از ساتراپی داسکولیون بودند ـ یونانیان تراکیه و اسکودره[2] به صورت ولایات مستقل درآمدند و در آغاز تحت فرمانداری نظامی قرار گرفتند. داریوش این سمت را به یکی از وفاداران خود مردونیوس[3] پسر گوبرووه سپرد. مأموریتی، که به فرماندار نظامی این قسمت داده شد، خط مشی سیاسی جدید داریوش را به روشنی نشان می‌دهد. مردونیوس در سر راه محل مأموریت خود چه در آسیای صغیر و چه در ثراکیه گردنکشان یونانی را معزول می‌کرد و به فرمان شاه حکومت را به دست آریستوکراسی می‌سپرد. هر جا از نجبای یونانی خدمتگذارانی می‌دید، به آن‌ها تیول و اقطاعات می‌بخشید. هم چنین ارته فرنه مجلس مشاوره‌ی عمومی از شهرهای یونانی آسیای صغیر تشکیل داد ـ چنان که مردونیوس نیز در ثراکیه کرده بود. در این مجلس قوانین سرزمین‌های یونانی نشین و هم چنین تنظیم مالکیت‌ها و مالیات‌ها تثبیت گردید. مردونیوس پس از آن که اوضاع داخلی ثراکیه را منظم کرد، از ممالک مجاور قلمرو حکومت خود خواست، تا از فرمان شاهنشاه اطاعت کنند. تمام سرزمین‌های شمال، تمام جزایر دریای اژه،

1- Samos

2- Skydros

۳ـ Mardonios (مردونیه، Marduniya، Mardwan، آمرزنده، بخشنده)

دولت‌های «متروپل» یونان، مقدونیه، سکاهای مجاور، همه بدون مقاومت سر تسلیم فرود آوردند. با وجود ضربت سرنوشتی، که بر مردونیوس فرود آمد - چه در تظاهرات دامنه‌داری در شمال دریای اژه در دامنه‌ی کوه‌های آتوس[1] در خلال طوفان شدیدی یک قسمت از ناوگان و سربازان او منهدم شدند - باز تکلیف خود را به نحو اکمل انجام داد. اگر چه آسیبی، که بر جهازات او رسیده بود، مانع از این شد، که در تمام طول ساحل مسافرت کند.

این بود تغییر کلی سیاست داریوش در فضای هلنی. دوران یاغیان، اگر چه آن‌ها برای حفظ منافع خود به پادشاه پیوسته بودند، سپری شده بود. از آن جا که تنها پشتیبان آن‌ها قدرت شاه بود، دیگر به کار سیاست نمی‌خوردند. بالعکس آریستوکرات‌ها با روابط متعددی، که با مناطق دولتی داشتند، می‌توانستند، برای دولت و سلطنت مفید باشند. داریوش در صدد بود، نجبای هلنی را هر چه بیشتر با خود مربوط کند. مثلاً پس از ختم آشوب هلن‌ها متیوخوس[2] پسر بزرگ میلتیادس سلطان خرسونس تراکیه و رهبر آینده‌ی آتنی‌ها در نتیجه‌ی وصلت در زمره‌ی نجبای دولتی پذیرفته شد - چیزی که تا این زمان سابقه نداشت - و صاحب تیول گردید. فرزندان او پس از او از تمام مزایای نجبای پارسی برخوردار بودند.

مردان معروف دیگری نیز در همین راه قدم برداشتند. ذماراتوس[3] پوسانیاس[4] و لوساندروس[5]، نجبای اسپارتی و حتی تمیستوکلس[6] آتنی معروف، صرف‌نظر از بعدی‌ها، کسانی بودند، که با ایرانیان قرابت داشتند.

این رابطه‌ی نزدیک میان نجبای هلنی و ایرانی تنها به علل سیاسی و ایدئولوژیک و هم چنین ارزشی نیست، که ایرانی‌ها برای نجبای هلنی قایل بودند، بلکه متقابلاً می‌رساند، که اریستوکراسی هلاس نیز شایق بوده، با طبقه‌ی فرمانروای پارسی نزدیک شود، سابق بر این هلن‌ها به طور عموم در قدرت پارسی به صورت یک قدرت دور غیرقابل درک به کلی بیگانه‌ای می‌نگریستند، که تمام «فرم‌ها» و قوای شرقیی را، که هلن‌ها با زحمت و نفوذ خود در دولت لودی خنثی کرده بودند، می‌خواهد، دوباره در فضای یونانی

1- Athos

2- Metiochos

3- Demaratos

4- Pausanias

5- Lysandros

6- Themistokles

برقرار کنند. حال همین هلن‌ها به پادشاه و نجبای شمشیر او با چشم دیگری نگاه می‌کردند، روابطی، که میان نجبای هلنی با دربار ساتراپ‌ها و با دربار پارس ـ چه با مناسبات بین‌المللی، چه با منافع شخصی، چه با وصلت‌ها و قرابت‌ها ـ حاصل شده بود، تصویر جدیدی پیش چشم یونانیان مجسم کرده بود، که بسیاری از خطوط آن با منویات نجبای هلنی تطبیق داشت.

پادشاه پارسی ـ بخصوص در وجود کورش بزرگ و داریوش یکم ـ در جلال دولت و شوکت جهانی خود برای هلن‌ها نمونه‌ی عدالت، فضیلت، مردانگی، رشادت، دانایی، مهربانی، پدر و خداوندگار نجیب‌زادگان مغرور و دلیر و اصیل پارسی می‌نمود. در واقع داریوش در چشم بسیاری از نجبای هلنی، که او را دیده و یا از او شنیده بودند، چنان جلوه کرده بود، که خود بود. بدون شک شخصیت او با گشادگی دست و دیپلماسی عاقلانه‌ای، که با اشرافیت هلنی برقرار کرده بود، بسیار اهمیت داشت. ولی مهم‌تر از آن باز تصویری بود، که این‌ها از آزادگان آریایی، که بر جهانی حکومت می‌کردند، داشتند. این آزادگان در دولت عظیم پهناور، در همه‌ی جهان آن روزی، با املاک و اختیارات وسیع درست در یک محیط شاهانه‌ی بزرگی نمایندگان خداوندگار خود بودند. با مسابقات پهلوانی آزاده سواری، با درستی و وفای نسبت به شاه، این نجبای آریایی به چشم هم‌زادان یونانی خود درست نمونه و سرمشق آزادگان پر غرور و مبارزی بودند، که خاک خود را می‌پرستند و دوست می‌دارند. دلاوری و مردانگی از یک طرف، بار آوردن فرزندان زیاد از طرف دیگر، بزرگترین هدیه‌ی آن‌ها به پادشاه خودشان بود و در برابر آن پاداش‌ها می‌گرفتند. در خدمت پادشاهی، که بر جهانی فرمانروا بود و بخشش‌های او حد و حصر نداشت، این‌ها بر مناطق وسیعی حکومت می‌کردند، در حالی که از دروغ نفرت داشتند و عدالت را می‌ستودند. مجالس مشاورت آن‌ها با شادی به هم آمیخته بود و در هنگام تصمیم با خشکی محاسبات آن چه بایست کرد، می‌آزمودند.(۱۲)

اشرافیت هلنی ـ حتی مردانی مانند آشیل[1] و هردوت ـ با تعجب و تحسین این همه را می‌دیدند و چنان تصوری از آن طرح می‌کردند، که درخشندگی آن دوره‌های بعد از داریوش یکم را نیز در جلای خود می‌گرفت. تا آن جا که علل سیاست داخلی دشمنی با پارس‌ها را ایجاب نمی‌کرد ـ که آن هم خودگاه‌گاهی به طور موقت پیدا می‌شد و می‌رفت ـ

1- Aischylos

نجبای هلنی با امکانات وسیع غیرقابل تصوری، که برای مردان لایق در دست داریوش بزرگ می‌دیدند، به آن طرف کشیده می‌شدند. لااقل هر یک از آن‌ها سعی می‌کرد، از طریقی با دربار پارسه رابطه‌ای داشته باشد. و این برای مرد دانای محاسبه‌کار و دیپلماتی مانند داریوش کافی بود. در حالی‌که در تسالیه[1]، در جلوی مرزهای خود، نفوذ خود را زیاد می‌کرد و رابطه‌ی اقتصادی آن را با دولت خویش چنان می‌افزود، که سکه‌های جدید لاریسا[2] را از روی «استاندارد» پارسی ضرب می‌کردند، در سایر مناطق هلنی به نحو دیگری عمل می‌کرد. از تنگه‌ی داردانل و سواحل ثراکیه داریوش می‌توانست، واردات غلات و چوب «آخری برای ساختن کشتی‌های جنگی و غیره» و نیز کالاهای مهم دیگر هلاس را تحت کنترل قرار دهد و در مواقع لزوم راه را ببندد. صرف‌نظر از آن که جزایر دریای «اژه» از شرق و از غرب در اختیار و در چنگ او بودند. پس داریوش می‌توانست، نفوذ خود را در هلاس بسط دهد و با کمک آریستوکراسی هلنی این منطقه را در نظم جهانی خود وارد کند. بدون آن که مستقیماً و عملاً یونان را منضم کرده باشد. حتی الحاق هلاس به دولت پارسی ممکن بود، تولید مخاطراتی کند. برای اطمینان از روش خود داریوش در این جا نیز جلب روحانیون را فراموش نکرد. بخصوص «اراکل» معبد آپولون دلفی[3] را، که در واقع «بانک هلاس» بود، با سیاست اقتصادی دولت خود مربوط ساخت. اهمیت جلب روحانیون دلفی بیشتر از این نظر بود، که نمایندگان اتحادیه‌ی دوازده دولت در انجمن آمفیکتوئن‌ها[4] در دلفی جمع می‌شدند، و دولت پارسی در آن جا نفوذ می‌کرد.

با این عمل داریوش یکم سیاست هلنی خود را کامل می‌کرد. هر چند هنوز یک لشکرکشی مجازاتی را برای انصراف دولت‌های آزاد هلاس از قصد و خیال حمله به مقاصد خود لازم می‌شمرد. فتح و تصرف یونان هدف داریوش نبود و این پیش‌بینی غیر ممکن می‌نمود، که دولت وی با یک چنین عمل درجه‌ی دومی ثمرات سیاست هلنی خود را از دست بدهد.

1- Thessalia
2- Larisa
3- Delphi
4- Amphiktyon

فصل پنجم

اتمام و انتها

بدین ترتیب داریوش یک ربع قرن تمام ملت خود را رهبری، و بدون وقفه و تعطیلی دولت جهانی پارسی را بنا می‌کرد و پیش از آن‌که به پنجاه سالگی برسد، آثار خود را به اتمام رسانیده بود. در آغاز قرن جدید بنای مقبره‌ی خود را شروع کرد. این مقبره بایستی، هم عبرت آیندگان و هم گزارش مآثر و کارهای پادشاه باشد. در گیرودار شورش یونان و استقرار صلح در آن جاکارهای ساختمانی معوق ماند.

پادشاه مقبره‌ی خود را در نقطه‌ای، که از زمان‌های قدیم مقدس بود و شاید مقدس‌ترین نقاط ایران شمرده می‌شد، یعنی در صخره‌های نقش رستم در کناره‌ی جلگه‌ی پارسه بر سنگ عظیمی با شیب عمودی تراشید. در این جایی، که پیکر شاهانه بایست، آرامش ابدی پیدا کند، در نوشته و در تصویر زندگانی وی نموده شد. خود شکل و نوع این مقبره غیر از مقبره‌های دیگر بود. مقبره‌ی داریوش مانند قبرهای کورش و کمبوجیه در وسط خانه‌ی سنگی واقع نیست، بلکه برحسب رسم قبایل کوهستانی در صخره‌ی عظیمی قرار گرفته. در ابعاد وسیع و در ارتفاع زیادی دیواره‌ی کوه به صورت جبهه‌ی قصر سلطنتی تراشیده شده، در پشت دروازه‌ی قصر تابوت داریوش و کسان او بایست، قرار گیرند. بالای تصویر برجسته‌ی قصر پایه‌های بزرگ تختی نموده شدند، که تمام اقوام و ملل عمده‌ی شاه آن را به دوش می‌کشند. پادشاه روی تخت در مقابل آتشکده‌ای ایستاده و از اهورامزدا، که در آسمان پرواز می‌کند، آفرین و آمرزش می‌طلبد. در طرفین این صحنه آجودان‌های گارد مخصوص شاه و همکاران وی در مملکت قرار دارند. این بنای یادبود، که قسمت بزرگ آن قبل از شورش یونان تمام شده بود، اکنون با ملاحظه‌ی نظامات نوین تغییرات و تعمیراتی یافته بود. از جمله بر تصاویر مللی، که تخت سلطنتی را به دوش می‌بردند، افزوده گشت. در همان حال نیز سنگ‌نوشتی تعبیه شد،

که در واقع شرح پیکره‌های این بنا بود. در فضای داخل مقبره هنوز چیزی نقر نشده بود. بر صخره‌ی بزرگ سنگ‌نوشت‌های زیر حک شده‌اند:(۱)

«خدای بزرگ اهوره‌مزدا است، که این زمین را آفرید و آن آسمان را آفرید. که مرد را آفرید و شادی را برای مردم آفرید، که داریوش شاه را به پادشاهی رسانید. یکی را پادشاه بسیاری. یکی را فرمانروای بسیاری».

«من داریوش، پادشاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین‌های همه‌ی قبایل، شاه این کشور پهناور و فراتر، پسر ویشتاسپه، هخامنشی، پارسی، پسر یک پارسی، آریایی، از تخمه‌ی آریایی.»

در این مقدمه برای نخستین بار وجدان آرام مردی سخن می‌گوید، که کارهای شگرف خود را به پایان رسانیده و خدای خود و بخت نیک خود را می‌ستاید. بالاخره داریوش در کوشش بی‌انتهای خود برای فرمانروایی بر جهان آن روز موفق شده بود و چنان که خود می‌گفت، پادشاه این کشور فراخ و فراتر بود. این سلطنت او فقط سلطنت پارسی نبود، دولت آریایی‌ها بود. برای اولین دفعه داریوش به غیر از قبیله‌ی پارسی خود بر نژاد و خون آریایی خود تکیه کرده بود. اما در این دولت آریایی آزاده سواران پارسی و شهریار سپاهی آن‌ها نقش اصلی را بازی می‌کردند. داریوش در همین کتیبه ساختمان این دولت را مدیون آن‌ها دانسته.

«داریوش شاه گوید: به خواست اهوره مزدا این‌ها سرزمین‌هایی هستند، که من بیرون از پارسه گرفته‌ام. من فرمانروای آن‌ها شدم و آن‌ها مرا باج می‌آوردند؛ هر چه من به آن‌ها می‌گفتم، آن را انجام می‌دادند، از قوانین من اطاعت می‌کردند: ماد، خوزستان، پرثوه، هرات، بلخ، سغدیان، خوارزم، زرنج، رخج، ثته گوش، قندهار، هند، سکاهای شرقی، ماساگت‌ها (سکاهای تیز خود)، بابل، سوریه، عربستان، مصر، ارمنستان، کپدوکیه، لودیه، ایونیه، اسکوث‌ها (سکاهای غربی)، ثراکیه (اسکودره)، هلن‌های خشکی، پوتایه‌ها (لیبوها)، کوش‌ها (اثیوپیه)، مکران و کاریه»

«داریوش شاه گوید: چون اهوره مزدا این بوم را آشفته دید، آن را به من داد، مرا پادشاه کرد. من شاهم، به خواست اهوره مزدا من آن را به جای خود نشاندم؛ آن چه من به آن می‌فرمودم، می‌کردند. چنان که کام من بود. اگر تو بیندیشی، زمین‌هایی، که داریوش شاه دارد، چقدر است، پس به پیکره‌هایی بنگر، که تخت را (به دوش)

می‌برند، آن وقت خواهی شناخت.

پس خواهی دانست نیزه‌ی مرد پارسی تا کجا پیش رفته؛ پس خواهی دانست، مرد پارسی دور از پارس دشمن را کوفته.»

«داریوش شاه گوید: همه‌ی این‌ها، که کرده شد، به خواست اهوره مزدا کرده‌ام. اهوره‌مزدا مرا یاری کرد، تا این همه را انجام دادم. اهوره مزدا مرا از بد نگه دارد، خاندان من و این سرزمین را از اهوره‌مزدا نیاز دارم اهوره مزدا این نیاز مرا برآورده کناد»

«ای مرد، فرمان اهوره مزدا تو را ناهموار ننماید، از راه درست بیرون نرو، گناه نکن!»

در این سنگ نوشت داریوش به معنای بنای یادبودی، که ساخته، اشاره می‌کند. بنایی، که بایست، هم او و هم ملت پارسی او را جاودان کند. آخرین ساختمان دولتی او مرکزیت اداری بود، که برای رتق و فتق امور کشوری ساخته می‌شد.

گسترش افق پارسی در فضای مدیترانه و در جنوب شرقی اروپا به قسمت غربی دولت وی وزن خاصی داده و گرانیگاه این دولت را به جلگه‌های بین‌النهرین کشانیده بود. دستگاه دیوانی او همین که به گردش افتاد، معلوم شد، که قصر پارسه دور از جاده‌های ارتباطی و خارج از مرکزیت اداری است و نمی‌تواند، برای همیشه امور دولت عظیم جهانی را اداره کند. نه این که داریوش فکر می‌کرد، قصر پارسه را به نفع قصر دیگری رها کند. نه! برای او پارسه قلب وطن پارسی او بود و مرکز حقیقی سلاطین این ناحیه. اما، از آن جا که هگمتانه نیز در رسوم سنت‌های ایرانی درباری بود، که تابستان گرم را در آن جا به سر می‌بردند و در هوای خوش دامنه‌ی الوند روزهای آزاد زندگی را می‌گذرانیدند، و هم چنین اغلب اوقات بابل نیز محل توقف پادشاه قرار می‌گرفت، حال یک پایتخت بزرگ اداری لازم بود، تا در آن همه‌ی رشته‌های تشکیلاتی دولتی در دیوان شاهانه‌ی بزرگی به طور دایم جمع شوند.(۲)

این مرکز فقط می‌توانست، در نزدیکی جلگه‌ی بین‌النهرین باشد. چه در آن جا بود، که راه‌های خشکی و دریایی به هم می‌پیوستند. شهر قدیم بابل برحسب سنت و موقعیت برای این منظور آمادگی خاصی داشت. معذلک داریوش به هیچ وجه نمی‌خواست، مرکز دولت را در این شهر قرار دهد. چه نظریات مردم بابل را خوب می‌شناخت و می‌دانست، که در زیر ویرانه‌های آن هنوز آرزوی قدرت مجدد مدفون نشده، داریوش در تجربه

آموخته بود، که ملت و کاهنان بابل به این زودی‌ها فکر فرمانروایی بابلی را فراموش نمی‌کنند. اگر به این شهر جلال مرکزیت دولتی داده شود، درست مثل این است، که شرق قدیم در دولتی، که امروز نژاد شمالی پس از این همه کشمکش‌ها تشکیل داده، سربلند کند و دوباره زنده شود. علاوه بر این شاه مایل بود، حتی المقدور مرکزیت اداری جدید دولتی در نزدیکی سرزمین‌های دودمان وی باشد.

شهر شوش در این زمینه از هر جهت نظر شاه را تأمین می‌کرد. شوش پایتخت کاهنان هخامنشی‌های انشان، صاحب سنت‌های دولتی عیلام ودولت پارسی جانشین آن. شهر شوش، که تا زمان کورش بزرگ پایتخت بود. دروازه‌ی ایران به غرب، که قلات شرقی و جلگه‌های غربی را به هم وصل می‌کرد؛ اطراف شوش نجبای پارسی خوزی مسکن داشتند؛ که با نجبای منطقه‌ی پارسی بسیار نزدیک بودند و با هم طبقه‌ی فرمانروای دولت را تشکیل می‌دادند. البته داریوش می‌دانست، که در سرزمین خوزستان در آغاز سلطنت او سه شورش ضد دولتی متعاقب هم رخ داده بودند. ولی ضمناً متوجه بود، که هیچ یک از آن‌ها صورت جدی نداشت و مسببین آن‌ها نجبایی بودند، که بازگشت جلال گذشته را در سر می‌پختند، لیکن داریوش در راه ارضاء این خواسته‌ی آن‌ها قدم‌های مؤثری برداشته بود. از جمله‌ی نجبای خوزی دارای همان حقوق و مزایای نجبای مادی شده بودند، اگر چه نجبای سرزمین آزاد از مالیات پارسی به نام «خویشاوندان شاه» فوق هر دوی آن‌ها قرار می‌گرفتند. اکنون که پایتخت اداری دولت به شوش منتقل می‌شد، خوزی‌ها باز بیشتر از پیش با دربار ارتباط می‌یافتند.

با این مقدمه داریوش بلافاصله پس از ختم شورش هلنی بر فراز یکی از تپه‌های شوش به ساختمان قصری پرداخت، شبیه به کاخ پارسه. اما کاخ جدید بیشتر از نظر سهولت کارهای اداری بنا می‌شد، تا از نظر نمایش قدرت دولتی. از این لحاظ کاخ اپه‌دانه در نزد شاه اهمیت دیگری داشت. در شوش برعکس قصر تشریفاتی پارسه سنگ به کار نرفت، تمام بنا از آجر بود. در عوض رنگ‌آمیزی و تجهیزات دیگر بنا هم چنان که تزیینات قیمتی آن مانند پارسه از همه‌ی مناطق جهان مهیا شد.

در کتیبه‌ی تاریخ بنا، که در چندین زبان نوشته شده، داریوش با غرور تمام از نیروها و مصالحی صحبت می‌کند، که از همه‌ی نقاط دنیا برای بنای مرکز جدید دولت جمع کرده است. کارگران بابلی پی بنا را روی زمین سنگی ریخته‌اند؛ آجر و سنگ را بابلی‌ها،

یونانی‌ها و لودها آماده کرده‌اند؛ مادها و مصری‌ها کارهای گرانبهای ظریف را انجام داده‌اند و استادان بنا از این دو طایفه بوده‌اند. چوب سدر را سریانی‌ها از لبنان[1] به بابل آورده‌اند. و کاری‌ها و یونانی‌هایی، که به بین‌النهرین کوچیده بودند، آن را از بابل به شوش حمل کردند. چوب سرو از قندهار و کرمان آمده. طلا از ساردس و بلخ. سنگ لاجورد و سنگ‌های دیگر از مناطق دوردست سغدیان و خوارزم آمده. مصر نقره و چیزهای دیگر فرستاده؛ عاج فیل از حبشه و هند و رخج آمده. مصالح تزیینات دیوار از سواحل یونانی آسیای صغیر رسیده. ستون‌های بلند سنگی تالار بزرگ در ابیرادوش[2] در خوزستان ساخته شده.

بدین ترتیب مرکز جدید دولت تحت همکاری همه‌ی اقوام و ملل هخامنشی با مصالح همه‌ی ولایات و سرزمین‌ها به پا خاست. نه تنها در شوش، بلکه در همه‌ی خوزستان داریوش استحکامات قدیم را برای حراست جاده‌ها دوباره بنا کرد و از آسیای صغیر کاری‌ها و یونانی‌ها را به آن جا کوچ داد، تا بتواند، از قیر و نفت و محصولات دیگر اراضی به نفع کشور استفاده کند. علاوه بر این شبکه‌ی جاده‌های دولتی شوش را با قسمت‌های دیگر مملکت مربوط می‌ساخت. این جاده از نظر حمل و نقل کالا، انتقال سریع واحدهای نظامی و قاصدهای پستی برق آسای شاهی اهمیت فوق‌العاده داشتند.

در کتیبه‌ی شوش داریوش خدای خود را ستایش می‌کند. خدایی، که در حمایت او داریوش در زمان حیات پدر و پدربزرگ خود این همه کارهای شگرف انجام داده و برای خوشبختی مردم جهان دنیایی را با نظم عادلانه‌ی خود مسخر کرده. درست در همین موقع پدر و مادر شاه هنگامی که به دیدن ساختمان مقبره‌ی فرزند خود می‌رفتند، در نتیجه‌ی تصادمی در راه کشته شدند، ولی خوشبختی در این بود، که خشایارشا، پسر شاه، در همین هنگام به حد رشد رسیده، در جوار پدر نیمی از کارهای او را به عهده می‌گرفت.(۳)

داریوش همیشه از طرف خانواده‌ی خود کمک‌های مؤثری داشت، چه در آغاز کار و جنگ‌های سخت اول سلطنت، که پدر بزرگ او، پدر او، برادرانش، فرزندان قبیله‌ی او مانند گوبرووه، ویتانه و دیگران همه پشت و پشتیبان او بودند و چه در سال‌های سازندگی، که این‌ها باز از انجام هیچ خدمتی کوتاهی نمی‌کردند، ملکه‌ی اتوسه در همه‌ی

1- Labanavna

2- Abiravdusv

کارها، در همه‌ی مسؤولیت‌ها و در همه‌ی مشقات زندگی شاه سهیم بود. حتی خط جدید را آموخته بود و در تربیت نجیب‌زادگان دربار بسیار می‌کوشید. فرزند او خشایارشا، اولین پسر داریوش پس از تاج‌گذاری و نوه‌ی کورش بزرگ زیر نظر این زن رشید دانا طوری بار آمده بود، که بتواند، برای پدر تکیه‌گاه محکم و خلف لایقی باشد. آتوسه در این باره از هیچ چیز فروگذار نکرد. خشایارشا در قامت و صورت نیز نمونه‌ی آزاده سواران ایران بود و همه او را زیباترین مرد آسیا می‌شناختند. خشایارشا نبوغ پدر را می‌پرستید و با اراده‌ی راسخی سعی می‌کرد، تکالیفی، که به وی محول می‌شود، مطابق میل شاهنشاه انجام دهد.

در این بخش زندگی خود قبل از همه چیز سعی داریوش بر این بود، که آثار شگرف تاریخی خود را در قالب بناهای عظیمی نمایش دهد. و این موقعیتی بود، تا خشایارشا بتواند، با وی همکاری کند. فرزند جوان شاه نه تنها در همه جا پهلوی دست پدر بود، بلکه قسمت‌هایی از بناهای سلطنتی را مستقیماً در دست گرفت و توانست، به دلخواه پدر انجام وظیفه کند. این فرزند برای پدر کمک بسیار مفیدی بود، و با آموختن رموز سیاست در دستگاه عظیم مرکزی شوش هر روز می‌توانست، بیش از روز پیش مفید باشد.(۴)

داریوش در این زمان بیشتر در مرکز اداری جدید مملکت، در شوش، می‌نشست و از این جا مواظب گردش چرخ‌های عظیم دولت جهانی خود بود و دایم طرح‌های تازه‌ای برای نظم زندگی و روابط صلح‌آمیز ملل و اقوام کشور خود می‌ریخت. چه بر طبق سنت اولین اصل دولت این بود، که همه‌ی وقایع و همه‌ی محاکم قضاوت آخری را پیش تخت شاه می‌بردند و شاه شخصاً و راساً مراقب نظم و عدالت در دورافتاده‌ترین دهات کشور پهناور خود بود چنان که می‌بینیم، شاه حقیقتاً تجسم و تشخص ایده‌ی دولت بود و وظایف سنگین و سختی داشت. روح بزرگ و رفتار وی بایست، در هر جا و در هر لحظه شاهانه و عادلانه باشد. داریوش این‌ها را به خوبی می‌دانست و در نهایت فعالیت و جدیت سعی می‌کرد، برای معاصرین خود و برای آیندگان نمونه‌ی آزاده سواری، بزرگی، نیکی و عدالت شاهی باشد.(۵)

هم چنین از نجبای خود، که اولین وظیفه‌ی آن‌ها خدمت به کشور بود، می‌خواست تا در تمام فضایل آزادگی از وی سرمشق بگیرند. بخصوص وفا، شهامت شخصی، عدالت، دوراندیشی سیاسی برای شاه در رتبه‌ی اول قرار داشت و هر جا، که می‌دید تشویق و

ترغیب می‌کرد. هم چنین با نـهایت جد و دقت در میان خدمتگزاران دولت خود، در دورترین نقاط مملکت، در پی کسانی می‌گشت، که قدرت و لیاقت خدمت را به مفهوم شاهانه آن نداشتند؛ آن وقت از مؤاخذه و مجازات نمی‌گذشت. هر سال شاه یک نفر را ـ غالباً از برادران و پسران خود ـ مأمور می‌کرد، تا در اطراف و اکناف ولایات دولت بگردد و در همه جا به نظم و عدالت محلی کمک کند و موارد مشکل را به خدمت شاه بفرستد. شاه مایل بود، هر گله و سپاسی را خود به گوش خود بشنود و با این ترتیب تمام مصادر اموری، که بین او و مردم فاصله بودند حذف می‌کرد. هر مستخدم دولتی مستقیماً تحت مسؤولیت خود شاه قرار داشت، هر یک از اتباع مملکت می‌توانست، با شکایات خود بلاواسطه به شاه رجوع کند. مشخص و ممیز ساختمان دولت داریوش این بود، که کشور آزاده‌سواری کورش را، که از اضمحلال ناگهانی نجات داده بود، به وسیله‌ی یک دستگاه اداری سخت با انضباطی، متقارن در قدرت هدایت و مراقبت، با آن استحکامی مجهز ساخته بود، که سلطنت سپاهی پارسی برای اداره‌ی قلمرو پهناور خود لازم داشت. این قدرت مرکزی نظارت و ابتکار عمل را از یک طرف با سپاهیان حاضر خدمتی تأمین می‌کردند، که بلاواسطه تحت فرمان پادشاه بودند و از طرف دیگر با سازمان مراقبت و بازرسی منظمی مانند «چشم شاه»، که عبارت بود، از یک مفتش دولتی با اختیارات فوق‌العاده و تشکیلاتی، که در دست داشت. این بازرسان دولتی، شهربان‌ها، صاحب منصبان عالیرتبه و نجبای شمشیر نمایندگان طبقه‌ی فرمانروای پارسی بودند ـ و از آن جا که ایده‌ی سلطنت آریایی بالاخره در شخص پادشاه متجسم بود ـ همه‌ی آن‌ها نمایندگان پادشاه بزرگ شمرده می‌شدند. البته افسران و صاحب‌منصبان عالیرتبه‌ی دولتی، که پارسی‌های مسلط را تشکیل داده بودند، اکثراً صاحبان تیول و اقطاعات نبودند، معذلک قدرت فراوان و مسؤولیت شدیدی داشتند. مثلاً «شهربان» (ساتراپ) نه تنها وظیفه‌دار بود، منطقه‌ی خود را به نحو احسن اداره کند، بلکه در عین حال «نایب پادشاه» بود در منطقه‌ی خود. در داخل یا در خارج از سرحدات دولتی سیاست شاه را مجسم می‌ساخت و در روابط دیپلماسی و اقدامات نظامی تا حدی استقلال داشت. دربار او در جزییات مطابق دربار مرتب شده بود و در قصر او اعضای «کلنی‌های» پارسی و مادی آن منطقه منظماً جمع می‌شدند. زیرا ساتراپ نه تنها بزرگ سربازان و مردم عادی ایرانیی بود، که در ولایات او سکنی داشتند، بلکه سرپرست و بزرگ همه‌ی مهاجرینی

بود، که «کلنی» ایرانی آن ناحیه را تشکیل می‌دادند.(۶)

این کلنی‌ها (مجموعه‌ی مهاجرین موقت یا دایمی) ایرانی، که در تمام عالم وجود داشتند، از طرف شاه با مواظبت مخصوصی حمایت می‌شدند. نزدیکی و به هم فشردگی صفوف ایرانی در سرزمین‌های بیگانه تنها راهی بود، که می‌توانست، از خطر افول این نژاد جلوگیری کند. داریوش و کورش بزرگ هر دو می‌دانستند، که این خطر - خطر اضمحلال آریایی‌ها در سرزمین‌های گرم جنوبی - چقدر زیاد است. در سرزمین‌های غیرایرانی، به ایرانیانی، که در آن جا خدمت می‌کردند، زمین داده می‌شد، تا بتوانند، در آن جا ریشه کنند و بر پایه‌ی محکمی بایستند. در مناطقی، که قرابت نژادی موجود بود، مثلا در کپدوکیه، مادها پیش از این به تشکیل کلنی‌هایی با نجبای ایرانی آغاز کرده بودند، که در این دوره‌ی گسترش جدید بسیار مفید واقع می‌شد. ایرانی‌های مقیم ولایات بیگانه منظماً در دربار ساتراپ ناحیه جمع می‌شدند، چنان که نجبای مرکزی به دربار شاه می‌رفتند. برای خود امکنه‌ی مقدسه و معابد مخصوصی داشتند. در این جا نیز مانند وطن اهوره‌مزدا و خدایان دیگر خود را نیایش می‌کردند و برای پادشاه و ملت آریایی او، که خود نیز بدان تعلق داشتند، دعای خیر می‌خواندند.(۷)

ساتراپ‌ها و افسران عالیرتبه همکاران خود را از میان ایرانیان مقیم ولایت خود برمی‌گزیدند. همان طور که شاه به نجبای خود در مقابل خدمات آن‌ها زمین و بخشش‌های دیگر عطا می‌کرد، به همان قسم نیز خاندان آن‌ها از شاه جوایز و مزایایی می‌گرفتند. چه پاداش نیک وفا و خدمت از خزانه‌ی شاهی برترین وظیفه‌ی فرمانروایان آریایی بود. اراده‌ی داریوش همیشه بر این بود، که هر که نسبت به وی خدمتی می‌کند، بایست اجر هنگفتی داشته باشد. از این جهت بود، که همراهان وفادار شاه و مردان دولت او، که ساتراپ‌ها نیز از آن‌ها بودند، با اقطاعات بزرگی مفتخر می‌شدند. هیچ چیز برای نجبای ایرانی سرافراز کننده‌تر از املاک و تیول نبود. وجود تیول غالب خانواده‌ها را به خدمت دولتی تشویق می‌کرد. گاهی بخشش شاهانه عبارت از این بود، که ملکی یا شهری را بدون باج و خراج با همه‌ی درآمدهای موجود به خدمتگزاری بسپارد، تا زندگی خود را از آن جا اداره کند. اما صاحبان تیول در هر حال مجبور بودند، برای سپاه دولتی سرباز بفرستند. بدین طریق در آن ولایات خارجی، که خویشاوندی نژادی داشتند، مثلاً در ولایات آسیای صغیر، املاک وسیعی به خاندان نجبای ایرانی تعلق می‌گرفت، که صاحبان

آن در نتیجه‌ی سنت وفای خود با شاه مربوط بودند و غالباً نیز ساتراپ ولایت از میان همان‌ها انتخاب می‌شد. این منصب ساتراپی جدید دیگر مانند سابق موروثی نبود، بلکه ساتراپ‌ها مستخدمین عالیرتبه‌ی دولتی بودند، که می‌توانستند، مثل فرماندار یا حاکمی از نقطه‌ای به نطقه‌ی دیگر منتقل شوند یا محیط حکمفرمایی آن‌ها نسبت به وضع شخصی‌شان بزرگتر یا کوچک‌تر شود. همه این‌ها بسته به مقامی بود، که ساتراپ‌ها در میان مستخدمین بزرگ دیگر دولتی داشت. بعضی ساتراپی‌ها مانند مصر یا بلخ به علل نظامی همیشه دارای قدرت و وضعیت ثابتی بودند و شهربان شدن در آن جا حایز اهمیت و افتخار بخصوصی بود. بعضی دیگر مانند ساردس و بابل، که دارای همان ثروت و اهمیت بودند، نسبت به شخصیت ساتراپ حدودشان وسیع‌تر یا تنگ‌تر می‌شد.

این‌ها مسایل سیاسی بودند، که از دیوان دربار تنظیم می‌شد. هم چنان که داریوش برای بناهای خود، در دیوان کار و در وجود مستخدمین عالیرتبه‌ی امور مختلف اداری کمک‌های فوق‌العاده‌ای داشت، به همین قسم نیز در رهبری سیاسی کشور یاورانی از میان ملت با او بودند. هر امر مهمی، سیاسی یا نظامی یا غیر آن را، شاه در مجلس نجبا طرح می‌کرد. منظماً همه‌ی نجبای بزرگ پارسی و مادی در دربار شاه جمع می‌شدند و پادشاه بر حسب وظیفه‌ی شاهانه جویای حال کسانی می‌شد، که حاضر نبودند. اگر شاه امر مهمی در دست داشت، نجبا و مستخدمین عالی مقام را به وسیله‌ی «هزاربد» در ساعت معین در تالار شور دولتی می‌خواست. شاه در این جا حاضر می‌شد و در میان بزرگان دولت بر تخت می‌نشست. «هزاربد» قبلاً برنامه‌ی روز را تعیین کرده بود. شاه نقشه‌ها و تصمیمات خود را می‌گفت. اعضاء مشاوره عقاید خود را با نهایت آزادی ابراز و از میان خود برای انجام تکالیف دشوار داوطلبانی معرفی می‌کردند. تصمیم نهایی برای قبول یا رد پیشنهاد اعضاء مجلس فقط با شاه بود. معذلک شاه قبل از آن که تصمیمی اتخاد کند، عقاید بزرگان را به دقت می‌شنید. شورای نجبا می‌توانست، هر عضوی، که پیمان وفای خود را با شاه شکسته، خود محکوم کند. اما این حکم بدون تصویب شاهانه جاری نبود.(۸)

داریوش در صورتی که رشته‌های سیاست را شخصاً در دست داشت و در آن نیز با نهایت سختگیری پیش می‌رفت، باز همه چیز را با همکاری ملت خود، بخصوص آزاده‌سواران آریایی، انجام می‌داد و این‌ها در همه جا و در تمام کارهای دولتی سهیم

بودند. اگر چه پارس‌ها، قدرت وفادار او، به او از همه نزدیک‌تر بودند، باز مـی‌بینیم، کـه نجبای مادی و خوزی را به همان نسبت وارد در مشاغل دولتی کرده. بعضی از مادها در زمان داریوش به بزرگترین مناصب کشوری رسیدند. آن چه مادها در این دوره از دست داده بودند، مزایای خانوادگی نجبای آن‌ها بود، که حال بـه دست پـارس‌ها افـتاده بـود. نجیب‌زادگان مادی در شورای دولتی حتی اکثریت داشتند و راه ترقی برای هر کـدام از آن‌ها، که با وفای صادق خدمت می‌کردند، و لیاقت و استعداد داشتند، باز بود. اکنون که ترس از تفوق نفوذ مادها به کلی مرتفع شده بود، شاه دخول نجبای آن‌ها را در طبقه‌ی فرمانروای کشور آزاد گذاشته بود. داریوش کینه‌جو نبود و اطمینان داشت، که با دوستی و اعتماد مجدد بهتر پیشرفت می‌کند.

هم چنان که داریوش در آزاده سواری پـارسی و مـادی فـرمانروایـان جـدید عـالم را می‌دید، به همان قسم نیز پی برده بود، که نزدیکترین انصار آن‌ها طوایف دیگر آریـایی هستند، که نسبت خونی نزدیک‌تری با آن‌ها دارند و طرح زندگانی آن‌ها به زندگانی مادی و پارسی نزدیک‌تر است. بدین ترتیب سـپاهیان حـاضر خـدمت را، کـه در واقـع سـتون گرده‌ی دولت او بودند، از پارس‌ها و مادها و خوزی‌ها و قبایل جنگجوی دیگـر ایـرانـی تشکیل داده بود، و در صفوف آن‌ها قندهاری‌ها و سکاها را مـی‌پذیرفت. ایـن جـنگیان دولت آریایی گروهی بر پایه‌ی خون و روح مشترک تشکیل می‌دادند. در هـمه‌ی آن‌هـا خون شمالی می‌جوشید و با روحیه‌ی واحدی در پرستش خدای جنگجوی میدان دار عادل میثره[1] تجلی می‌کرد. اهـوره‌مـزدا، خـدای داریـوش، نـیز از «بـود» وی سـرچشـمه می‌گرفت. همه‌ی این‌ها پسران قبایل حاضر خدمت سپاهی را در یک وحدت ناگسستنی به هم مربوط می‌ساخت و یک پایه‌ی وسیع‌تر و محکم‌تری از روح و خون بود، که دولت آریایی بر آن استوار می‌گشت.

در برابر این اقوام شمشیر زن، که با شاه قـرابت خـونی داشـتند، مـلل دیگـر رتـبه‌ی پائین‌تری احراز می‌کردند. خدمت سربازی آن‌ها فقط در مواردی بود، که جـنگ بـزرگ دولتی اعـلام مـی‌شد. تـعلیمات نـظامی آن‌هـا، تـعلیمات نـیروی احـتیاطی بـود. فـقط فینیقی‌ها، که ناوگان جنگی ایران را تشکیل می‌دادند. در میان این اقوام وضـع خـاصی داشتند. واحدهای مصری و کیلیکی نیز در نـاوگان دولتـی خـدمت مـی‌کردند و الحـق

1- Mitvra

چابکی و جسارت آن‌ها مورد تحسین دوست و دشمن بود. فینیقی‌ها در اتحادیه‌ی شهرهای فینیقی با سلاطینی از خاندان‌های قدیم تحت نظر ساتراپ سوریه و جزء دولت هخامنشی بودند. قوانین حقوقی آن‌ها در داخل مملکت به صورت قدیم باقیمانده بود. با خاندان‌های سلطنتی دیگر مانند سوئنسیس‌های کیلیکیه نیز به همین گونه رفتار می‌شد. نه داریوش و نه آزاده سواران ایرانی، هیچ یک سلاطین محلی فعال را طرد نمی‌کردند، به عکس سعی داشتند، آن‌ها را در نظام دولتی خود وارد کنند، تا در بنای دولت جهانی از آن‌ها استفاده شود. روح آریایی همیشه وجود یک رهبر و یک اریستوکراسی واقعی را طبیعی‌ترین فرم نظام حکومت ملتی می‌دانست. به همین دلیل کورش بزرگ از دلاوران شهرهای هلنی حمایت می‌کرد. چه آن‌ها را «رهبر» جمعیت شهرها می‌شناخت. داریوش پس از تجربیات زیاد متوجه شد، که در هر مملکتی پشتیبانی از فرمانروای منفردی نمی‌تواند، به حال دولت وی مفید باشد. حتی در سرزمین‌هایی، که سلاطین آن‌ها به کلی از میان رفته و مستقیماً با مردان پارسی اداره می‌شدند، در آن جاها نیز از نظر قوانین داخلی و زندگانی محلی آزادی کامل به مردم داده می‌شد. در سایه‌ی شمشیر عدالت شاه هر ملتی، که اظهار اطاعت می‌کرد، بایستی، در آرامش و آسایش به زندگانی عادی خود ادامه دهد.

پادشاه پیوسته به خصوصیات مذهبی ملل تحت حمایت خود احترام می‌گذاشت. و این امر از دو جا سرچشمه می‌گرفت. یکی از گذشت روح آریایی در مسایل و تعصبات مذهبی و دیگر از نظر سیاست دولتی. چه در میان اقوام جنوبی مذهب و سیاست لاینفک بودند، بعدها، پس از تسلط اعراب در ایران در این زمینه‌ی روحی تغییراتی حاصل شد.

با این گذشت مذهبی مسأله‌ی حقوق مدنی ممالک مختلف نیز همراه بود. برای داریوش حق و عدالت پایه‌ی نظام جامعه‌ی انسانی بود. پادشاه خود را بزرگترین داور دنیای خود می‌دانست. برترین وظیفه‌ی خود را در عدالت نسبت به ضعیف و قوی، نسبت به آزادگان قوم خود و اقوام بیگانه می‌شناخت. و چون گفته‌ی او برترین قانون کشور بود، با نهایت دقت می‌کوشید، از روی حق و حقانیت داوری کند. شورایی از داوران شاهی، که برای مدت عمر تعیین می‌شدند، در مسایل مشکل حقوقی به او کمک می‌کردند. این شورا خود نیز حق داوری داشت و شاه مراقب بود، مبادا روزی در احکام آن‌ها تجاوزاتی

حاصل شود. علاوه بر دیوان داوری دولتی، که تحت فرمان شاه بود، دیوان‌های کوچک‌تری در ساتراپی‌های مختلف وجود داشتند. قضات محلی با قوانین محلی مسؤول دیوان‌های ولایتی بودند. هر کس شکایتی داشت و خود را مظلوم می‌یافت، می‌توانست، از هر جا و هر ولایتی مستقیماً به شاه رجوع کند.

این تصویر پادشاه پارسی، که در طول یک عمر دراز کار و فعالیت وی به وجود آمده بود، از آخرین اعلامیه‌ای، که در سال‌های ختم حکومت خویش برای یاد بود و آگاهی آیندگان بر مقبره‌ی خود در نقش رستم تنظیم کرد، نمودار است. چون در این اعلامیه برنامه‌ی فرمانروایی جهان آریایی، یعنی تجلی روح فرمانروای شمالی گنجانده شده بود، بایست این یکی نیز مانند گزارش بیستون حتی‌المقدور دیده و خوانده شود. به همین جهت نیز متن دیگری از این اعلامیه به زبان پارس‌ها اما به خط «حروفی» آرامی در مدخل مقبره قرار داده شد، تا کسانی که به آن جا می‌روند، آن را ببینند و بخوانند. از این اعلامیه‌ی جدید نیز مانند سابق رونوشت‌هایی برداشته شد، بخصوص در زبان پارسی، تا دائماً پیش چشم ملت فرمانروا و پادشاهان آن قرار گیرد. اسکندر بزرگ، که قصد احیای افکار داریوش را داشت، دستور داد، تا اعلامیه را در برابر او بخوانند و ترجمه کنند. آن چه داریوش اعلام کرده، این است.

«خدای بزرگ اهوره‌مزدا است، که این دستگاه شگرف را آفریده، که شادی را برای مردم آفریده، که دانایی و توانایی را به داریوش شاه عطا کرده».

«داریوش شاه گوید: به خواست اهوره‌مزدا من چنین‌ام، من دوست نیکی‌ام، من بدی را دوست نیستم. پسند من نیست، که بینوایی از توانایی زور بشنود، باز پسند من نیست، که زبردستی از زیردستی زور بشنود. آن چه حق است، پسند من است».

«من پیروان دروغ را دوست نیستم. من کینه جو نیستم؛ آن چه مرا خشمگین می‌کند، از آن خودداری می‌کنم و بر تندی‌های خود سخت مسلط هستم».

«هر که می‌کوشد، نسبت به کوشش پاداش می‌دهم، هر کس لغزش کند، نسبت به گناهش تنبیه می‌کنم. پسند من نیست، که کسی به کسی بدی کند، و هم چنین پسند من نیست، که کیفر نبیند، آن که بدی می‌کند».

«آن چه کسی از کسی دیگر می‌گوید، مرا قانع نمی‌کند، مگر بر حسب دستور نیک شهادت درستی بیاورد. آن چه کسی برای دیگران می‌کند یا انجام می‌دهد در نهایت

کوشش خود، من از آن راضیم و خشنودی من بزرگ است و از آن لذت می‌برم.»

«اراده و فرمان من این است: در آن چه من کرده‌ام، که تو خواهی دید و خواهی شنید، چه در وطن و چه در میدان جنگ، نگاه کن به توانایی من و به دانایی من، این خوبی‌های من، که برتر از تندی‌ها و دانستنی‌ها است.»

«این قدر که تن من نیرومند است، در جنگجویی مرد جنگی خوبم. اگر پیش عقل من مشکوک باشد، تا چه کسی را دوست بشمارم و چه کسی را دشمن بشمارم. پس به کارهای نیک (او) می‌اندیشم، که یک دشمن یا یک دوست است، که من پیش خود دارم.»

«من ورزیده‌ام هم در دست و هم در پا. در سواری سوار خوبی هستم. در تیراندازی تیرانداز خوبی هستم، چه پیاده، چه براسب.»

«و توانایی‌هایی، که اهوره‌مزدا مرا داده است ـ و من قدرت آن را داشتم، که به کار برم ـ به خواست اهوره مزدا دارم و آن چه کرده‌ام، با این توانایی‌ها کرده‌ام، که اهوره مزدا به من داده است.»

این است تصویر فرمانروایی، که پادشاه برای آیندگان رسم کرده، چنان که خود می‌کوشید، خویشتن را در همین قالب بریزد. و در رتبه‌ی اول عدالت را نام می‌برد و در آن پایه و مبنای سلطنت مفید را می‌بیند. حق در مقابل بزرگ و کوچک، حمایت مشتکی در برابر شکایت دروغ، از هر کسی، که باشد. در این معنای حق مفهوم سلطنت شمالی متجلی می‌شود. و این مفهوم در تشکیلات استبدادی شرق به کلی بیگانه بود. علاوه بر این پاداش نیک و کیفر در برابر خدمت خوب و بد. و بخصوص در مورد مجازات اول به کرده‌های نیک و خدمات متهم اندیشیدن در شرق بی‌سابقه بوده. داریوش در تمام عمر خود طبق این اصل رفتار کرده، چنان که خود هلن‌ها با تقدیر و تحسین این خصایل را در وی تصدیق کرده‌اند.

اما این فضایل به تنهایی برای یک فرمانروای آریایی کافی نیستند. وی باید تمام خصایل آزاده سواری را معناً و صوراً دارا باشد. بایستی بر شهوات خود مسلط و در هر کاری سرآمد نجبای دیگر باشد. داریوش در این مورد نیز سعی داشت، خود سرمشق همان تصویری باشد، که از شاهان آریایی رسم کرده. در نبردهای خونین، در شکار، در کارهای سازندگی و ساختمانی دولت از همه پیش بود. هلن‌ها پیش از ملل دیگر این

فضایل نجیبانه‌ی شمالی را درک می‌کردند و عزیز می‌داشتند. در این طبیعت آزاده سواری آریستوکراسی هلنی و فرمانروایان آریایی وجه اشتراکی میان خود یافته بودند. روحی، که داریوش بر جهان خود مسلط می‌کرد، حتی بزرگ‌ترین موانع و تضادهای ملی را بین دو قوم برادر از میان برمی‌داشت و آن‌ها را به هم نزدیک می‌کرد.

داریوش در خاتمه‌ی سنگ‌نوشت خود معنی و مقصود تمام فضیلت‌های شاهانه را شرح می‌دهد. وی مستقیماً با کسی سخن می‌گوید، که یک روزی، بعدها، این اعلامیه را خواهد خواند؛ و از وی می‌خواهد، که درباره‌ی این نوشته‌ها خاموشی اختیار نکند و هرگز نگذارد، که این تقواهای آریایی محو شوند. بدین ترتیب آخرین بنای بزرگ داریوش، بنای یادبود و مزار شاه، گزارش بزرگ کارها و زندگانی وی، فریاد هشدار خاندان و ملت وی، اصولی است، که در هر دوره‌ای باید، مراعات شود. و شاه آن‌ها را پایه‌های تسلط ملی آریایی شناخته و همه‌ی آن‌ها را در شخص خود جمع و ظاهر کرده.

در این آخرین دوره‌ی سلطنت، هنگامی که در مرکز دولت دستگاه بزرگ اداری در گردش بود و ولایات غربی و شمالی ظاهراً آرام بودند، داریوش یک بار دیگر خود را متوجه مشرق ساخت. جنوب شرقی ایران، که از دور افتاده‌ترین و وحشتی‌ترین ولایات کشور به شمار می‌رفت، کاملاً به دولت مرکزی الحاق شد. ولایت نیمه عرب مکه[1] در ساحل خلیج عمان و سرزمین قبایل ثته‌گوش در سر حدات کوهستانی هند در ادارات دولتی منظم و متشکل شدند قبایل کوه‌نشین وحشی پیش از آریایی‌های بلوچستان اینک به انقیاد و اطاعت در آمدند. تیره‌های دهائی[2] شمال شرق، که کم‌کم به صورت قدرت بزرگی در استپ‌های ترکستان در می‌آمدند و از جنوب روسیه به آن جا کوچیده بودند، باج‌گزار دولت مرکزی شدند.

در همین هنگامی که داریوش بنای مقبره‌ی خود را در صخره‌ی نقش رستم تمام می‌کرد - ویشتاسپه، پدر شاه، در موقع بازدید آن در تصادمی جان سپرده بود - باز در داخل هلاس موقعیت آشفته‌ی خطرناکی به وجود آمده بود. در حالی که همه‌ی ممالک این جا سلطنت داریوش را به رسمیت شناخته بودند، در آتن و اسپارت فرستادگان شاه را بر خلاف هر قاعده و قانونی کشتند. در هر دو مورد نیز علت یک چیز بود، دسته‌بندی

۱ـ Maka (مکران)

2- Dahav (Dahae)

حکومتی آتن و اسپارت از بلایی، که به سر مردونیوس آمده بود، جرأت و جسارت یافته، مداخله‌ی نظامی پارسی را در اثر اشکالات راه محال پنداشته، برخلاف تعهدات ملل مردمی را، که با آن‌ها هم عقیده نبودند، به زور با خود همراه کرده بودند. در واقع این گناه به اندازه‌ای بزرگ است، که نمی‌تواند، مجازاتی در خور خود داشته باشد.

نمایندگان دسته‌های دیگری، که طرفدار این سیاست تند نبودند و از دست آن‌ها گریخته بودند، به خدمت شاه رسیدند. از آن‌ها با نهایت احترام پذیرایی شد. از جمله‌ی فراریان آتن نجبای آلک مئون به دربار شاه راه یافتند. از اسپارت دماراتوس، پادشاهی، که کلئومنس از تخت سلطنت رانده بود و شهرهای توترانیه[1] و هالیسارنه[2] را به عنوان تیول دریافت کرده بود، به داریوش پناه برد.

کلئومنس در اسپارت و میلتیادس، که تازه از خرسونس برگشته بود، مردم را برای مقاومت آماده می‌کردند. بنا به خواهش آتنی‌هایی، که خیال انتقام شخصی داشتند، کلئومنس به ایگینه[3] لشکرکشی کرد و مردم آن جا را به بهانه‌ی آن که تسلیم شاه شده‌اند، به بردگی کشید.

داریوش مجبور بود، برای حفظ احترام نام خود سپاهی اعزامی جهت تنبیه شورشیان تسلیح کند، مردونیوس، که در تنظیم عملیات نظامی «بد آورده بود»، فراخوانده شد و داتیس[4] سردار مادی با عنوان سر فرماندهی سپاه اعزامی در بهار سال ۴۹۰ به طرف هلاس حرکت کرد. ارته فرنه، پسر ساتراپ ساردس و برادرزاده‌ی شاه نیز دستور یافت تحت فرمان داتیس پیشروی کند. این سپاه از کیلیکیه با ناوگان سربازبر به یونان رفت.

در میان راه جزیره‌ی ناکسوس[5] سرکوبی شد. در جزیره‌ی دلوس[6] به فرمان شاه برای خدای آپولون[7] قربانی زیاد شد. در این جا نیز داریوش مایل بود، با روحانیون، که از نظر سیاسی قدرت سرشاری داشتند، روابط حسنه برقرار کند. جزیره‌ی اوبوا[8]، روبه‌روی آتیکا[9] و شهر کاروستوس[10] به انقیاد و اطاعت مجبور و ارتریا فتح شد. ساکنین ارتریا، که

1- Teuthrania
2- Halisarna
3- Aigina
4- Datis (Davta)
5- Naxos
6- Delos
7- Appolo
8- Euboia
9- Attika

مانند آتنی‌ها در غایله‌ی ساردس سهیم بودند، به خوزستان کوچانده شدند.

پس از آن داتیس با صلاح دید هیپیاس سلطان سابق آتن در ساحل جلگه‌ی ماراثون[11] در آتیکا پیاده شد، تا از آن جا به آتن حمله کند. این نقطه از این جهت که پایگاه اصلی طرفداران هیپیاس بود، بسیار مناسب بود. در این حمله آتن یک مرتبه خود را تنها یافت. فقط اهالی پلاتی[12] دسته‌ی کوچکی برای کمک به آتنی‌ها روانه کردند. سپاهیان اسپارتی، که بنا به استدعای عاجلانه‌ی آتنی‌ها در راه بودند، هنوز با آتن فاصله‌ی بسیار داشتند.

در این لحظه‌ی بحرانی سخت میلیتادس موفق شد، لزوم یک تصمیم قطعی سریع را به آتنی‌ها بقبولاند. هر گونه درنگ و تردیدی فقط به نفع مهاجمین پارسی تمام می‌شد؛ چه هم بر دریا مسلط بودند و هم هواداران آن‌ها در داخل کم‌کم متشکل می‌شدند. اما از طرف دیگر پارس‌ها نیز نمی‌توانستند، در میان جلگه‌ی ماراثون، در مقابل آتنی‌هایی، که در کوهستان موضع گرفته بودند، پیش از این بمانند. به همین جهت داتیس نیز مصمم به حمله شد. میلیتادس در این نبرد توانست، از مزایای پیادگان «سنگین زره» هلنی در برابر پارس‌های «سبک اسلحه» به نحو اکمل استفاده کند. آتنی‌ها با «قدم دو» خود را از منطقه‌ی تیررس کمانداران پارسی گذراندند. با تمام قدرت به جناحین حریف ریختند و آن‌ها را درهم نوردیدند. در حالی که قلب سپاه پارسی مرکب از سربازان زبده‌ی کارآزموده در ستون دشمن پیش می‌رفت. جناحین سپاه یونانی کم‌کم پس از کشمکش‌های سخت قلب سپاه پارسی را نیز محاصره کرد. فتح نصیب آتنی‌ها شد و داتیس با تلفات زیادی به کشتی‌های خود عقب‌نشینی نموده و وارد دریا شد.

در این جا برای اولین بار نقص واحدهای بی‌زره ایرانی در مقابل سربازان سنگین اسلحه در جنگ‌های تن به تن معلوم شد. با همه‌ی شهامت و رشادتی، که ایرانی‌ها از خود بروز دادند، چنان که مورد تصدیق خود یونانی‌ها نیز هست، مجبور بودند، در برابر تفوق تاکتیکی دشمن عقب‌نشینی کنند. داتیس یک بار دیگر مستقیماً به آتن حمله کرد و باز مجبور شد. در نتیجه‌ی موقعیت نامناسب نیمه کاره دست بردارد و به آسیای صغیر برگردد. (۹)

10- Karystos

11- Marathon

12- Platai

داریوش با نتیجه‌ای، که از این جنگ به دست آورده بود، متوجه شد، که هم خود او و هم سرداران او نیروی دشمن را غلط حساب کرده‌اند و تنها نقشه‌ی جنگی مردونیوس می‌تواند، در یونان موفق شود. پس از این شکست واضح بود، که رخنه بایست به شیوه‌ای گرفته شود، که دیگر کسی در فضای هلنی با قدرت پادشاه خیال برابری نکند. پس طبق نقشه‌ی مردونیوس لشکرکشی دولتی با سپاه زمینی بزرگ و ناوگان جنگی طرح شد. شاه فرمان داد، تا مقدمات تسلیحات سپاه و ناوگان مزبور تهیه شود.

این نقشه‌ی جنگی، که شاه باز تمام استعداد تشکیلاتی و تمام وسعت نظر سیاسی خود را در آن به کار برده بود، با همکاری مردونیوس شامل سربازگیری‌های کلان و مقدمات فوق‌العاده‌ای بود. از جمله طول خط حرکت در اروپا با نهایت دقت آماده شد. پل‌های بزرگی مهیا شدند؛ انبارهای خواربار در میان راه تعبیه گردید. و برای این که کشتی‌های جنگی دچار بلیه‌ای، که بر سر مردونیوس آمده بود، نشوند از پشت دماغه‌ی آئوس کانالی کنده شد. از طرف دیگر مقدمات دیپلماتیک شدیدی برای بریدن دیگران از آتن و متحد وی اسپارت تهیه شد. با تسالیه، با ثبن[1]، با آرگوس[2] در پلوپونس. با روحانیون دلفی و با اتحادیه‌ی ممالک دوازده‌گانه‌ی انجمن آمفیکتون‌ها مذاکره به عمل آمد. دسته‌جات مخالف در آتن و اسپارت و شهرهای دیگر متحد آن‌ها در جبهه‌ی واحدی مؤتلف گردیدند. قوای کمکیی، که آتن و اسپارت برای پشتیبانی خود در دریا داشتند، یعنی قدرت هلنی گلون‌های[3] سیراکوز[4] در سیسیل[5] با مداخلی قرطاجنه[6] دور از میدان جنگ ماندند، داریوش مدتی بود، که به وسیله‌ی رعایای فینیقی خود با قرطاجنه رابطه داشت. در همین هنگامی که مقدمات جنگ دولتی در شرف اتمام بود، داریوش، که خود خیال عزیمت به یونان و فرماندهی مستقیم جنگ را داشت، بر طبق رسوم کهن جانشین خود را تعیین کرد. خشایارشا پسر ارشد وی پس از جلوس به تخت، که بزرگترین فرزند ملکه آتوسه نیز بود و جد مادری وی کورش بزرگ می‌شد، و هم چند سالی بود، که در امور دولتی وارد شده بود، نیابت سلطنت را به عهده پذیرفت. از آن جا که

1- Theben
2- Argos
۳- اهالی گلا Gela
۴- سیراکوز (سوراکوسی Syrakousai)
۵- صقیله
۶- کارتاژ، قرطاجنه‌ی قدیم با بندر اسپانیولی کارتاهنا Cartagena، کارتاژن، اشتباه نشود

بزرگترین پسران شاه ارتوبازانس[1] از این انتخاب ناراضی بود، و قسمتی از نجبا را متوجه خود ساخته بود، داریوش از «هزاربد» و نایب خود در امور اداری مملکت ارته سوراس[2] بخصوص خواست، که در همه‌ی مواقع پشتیبان خشایارشا و وفادار او باشد. داریوش در این هنگام مرگ نزدیک خود را حس می‌کرد. خشایارشا فرزندی بود، که شاه برای تکمیل آثار زندگانی خود تربیت کرده بود، و هر چه نیمه کاره مانده بود، بایستی، او سرانجام دهد.

در حالی که شاه با سعی تمام متوجه ختم کارهای عظیم خود بود و در تالار شور نجبای پارسه تصویری از وی و خشایارشا، جانشین وی، حک می‌شد، قبل از آن که تسلیحات سپاه جدید دولتی کامل شود، در مصر شورشی به پا خاست. شکست داتیس در تمام قسمت‌های کشور، در هر جایی، که آثار استقلال‌طلبی از میان نرفته بود، امیدهای تازه‌ای بیدار کرده بود. همین که شاه آماده‌ی لشکرکشی به جانب مصر شد، در پائیز ۴۸۶ ناگهان دست مرگ او را از ملت وی ربود. پادشاه بزرگ پس از یک زندگانی طولانی پر از حوادث و پر از جنگ، پس از آن که عصر جدیدی در تاریخ بشریت پایه‌گذاری کرده بود، در آستانه‌ی نبرد بزرگ با ملت خویشاوند یونانی درگذشت.

در جهان آن روز فقط این خبر سرزبان‌ها بود، داریوش شاه مرد. در شهرها و در حصارهای مغرور ایران، در دربار ساتراپ‌ها و در میان ایرانیان مقیم ممالک دیگر، همه جا عزای بزرگ ملی برپا شد. بزرگان کشور از گوشه و کنار از اطراف و اکناف دولت جهانی به پارسه روی آوردند. و در آن جا ملکه‌ی آتوسه، خشایارشا و همه‌ی خاندان هخامنشی دور جنازه‌ی شاه جمع بودند.

اینک، که کوشش‌های خستگی‌ناپذیر داریوش خاتمه یافته بود، لحظه‌ای فرا رسید، تا ببینند، که آیا روح نظم آفرین شاه پس از مرگ هم هنوز در قالب‌ریزی آزادگان آریایی و در تعیین راه تاریخی آن‌ها مؤثر است یا نه. آیا دستگاه دولتی و نظم شگرفی، که این مرد برای ملت خود و اقوام تحت سلطه‌ی آن با این همه دوراندیشی و دقت ایجاد کرده، بیهوده بوده، یا آن که روح او می‌تواند، به وسیله‌ی ملت او در آثار او زنده بماند؟ در حالی که شاه مانند همه‌ی رهبران بزرگ ملت‌ها با دوربینی خاصی مخاطراتی، که آثار وی را تهدید می‌کردند، در سنگ نوشت مقبره‌ی خود پیش چشم پارس‌ها نگه داشته، و راه

۱- Artobazanes (Artabavzu ، اردواز)

2- Artasyras (Artasura)

راست را به نسل‌های بعد از خود با کلمات زنده و مهیج آن نشان می‌دهد.

روح داریوش تنها در صخره‌ی نقش رستم نمی‌درخشید. سرمشق بزرگی که شخص وی در کار و کوشش برای ملت خود بود. هنوز قرن‌ها پس از وی آثار وی را نگه می‌داشت و روح وی بر فراز فضای حیاتی ملت خودش تابان بود. بدون شک بشریت هند و ژرمنی شرقی - این خون شمالی، که با خون دیناری و میراث غربی به بهترین وجهی ممزوج شده بود - در شخص داریوش یکم درخشان‌ترین تجلی را داشت. نه تنها در قالب خارجی، بلکه در کل نهاد و وجود خود، داریوش نماینده‌ی «تیپ» ملت خود و همه‌ی اقوام هند و ژرمنی شرقی بود: مبارز، سردار جنگی، مرد سیاسی - صمیمی، دادگر، مغرور به خون و نژاد خویش، آگاه به وظایف انسانی، شاهی و فرماندهی. آگاه به مسؤولیت جهانی خویش با حس دوربینی و بزرگ منشی و برتری در سیاست، پس از مرگ نیز داریوش ستاره‌ی راهنمای ملت خود باقیماند. وی برای ملل دیگر عالم نمونه‌ی پادشاهی دانا و توانا بود، چنان که پس از وی سالیان دراز در همه‌ی جهان کرده‌های وی حکایت می‌شد. مصر وی را آخرین قانون‌گذار خود شناخت. اشیل وی را به صورت خداوندگار و روح هدایت‌کننده‌ی دولت جهانی پارسی و ملل ایرانی روی صحنه‌ی تئاتر آورد.

معذلک مخاطراتی، که از داخل و خارج وحدت ایران را تهدید می‌کردند، بلافاصله پس از آن که شاه در آرامگاه جاوید خود جای گرفت، حادتر شدند. هنوز ایرانی‌ها با سوگواری داریوش مشغول بودند، که آتش شورش مصر بالا گرفت، بابل با امیدهای تازه‌ای کوس استقلال کوفت و یونانی‌ها بر مقاومت در برابر قدرت پارسی افزودند. در داخل، در خود خاندان سلطنتی بین پسران پادشاه نزاع بر سر جانشینی و تصاحب تخت و تاج در گرفت.

هر چند داریوش در حیات خود خشایارشا فرزند ارشد آتوسه و پسر ارشد بعد از جلوس به تخت را به جانشینی خود برگزیده بود، ارتوبازانس، بزرگترین پسران او، که قبل از تاج‌گذاری متولد شده بود، با اشاره به قانونی، که کورش بزرگ در مورد جانشینی سلطنت تعیین کرده بود، ادعای تاج و تخت کرد. چه کمبوجیه نیز مدت‌ها قبل از آن که کورش به تخت دیااکو بنشیند، تولد یافته بود. و پسر ارشد کورش پس از تاجگذاری بردیه بود.

در تالار شور نجبا، در پارسه، بزرگان مملکت برای تاج‌گذاری خشایارشا جمع شدند.

در این جا برای اولین بار دیده می‌شود، که روح داریوش بزرگ هنوز در نجبای مملکت وی زنده است. و این‌ها بیش از پسران ضعیف شاه از وی میراث روحی برده‌اند. با نفوذ ملکه‌ی آتوسه و ارته سوراس، سردار مادی، هزاربد و صدراعظم داریوش، خشایارشا بنا به وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست. و چون همه یک صدا و یک زبان آخرین اراده‌ی شاه را خواستند، دیگر جای هیچ اعتراض و نزاعی باقی نماند.

خشایارشا، که از زمان پدر وارد در اداره‌ی امور دولتی شده، و برای این منظور پرورش یافته بود، تکلیف خود را در آن دید، که آن چه پدر انجام داده، نگهداری و مواظبت کند. ملکه‌ی آتوسه از هیچ کمکی در این راه دریغ نمی‌کرد. نفوذ آتوسه در فرزند خود به همان اندازه زیاد بود، که احترام پدر و مادر در میان آریایی‌ها از وظایف اولیه‌ی زندگی محسوب می‌شود. خصوصاً آتوسه به نام همسر و همکار داریوش بزرگ موقعیت بلند بخصوصی در مملکت داشت. خشایارشا، که در ساختمان بناهای عظیم دولتی و شواهد متجسم سلطنت پارسی از پدر بیشتر آموخته بود، تا در سیاست عالی جهانی یا هنر هدایت جنگ، درصدد آن بود، در پارسه، در شوش و در جاهای دیگر دنباله‌ی بناهای پدر را بگیرد و معروفیت ساختمانی داریوش یکم و شخص خود را در کتیبه‌هایی جاودان کند.

هم چنین خشایارشا می‌کوشید، تا اقدامات سیاسی و نظامی، که داریوش طرح آن‌ها را ریخته بود، به آخر برساند. پارسیی را به نام ستاسپس[۱] برای اکتشاف و کشتیرانی دور افریقا فرستاد. اما، از آن جا که در هیچ چیز نصیب وی آن نبود، تا با پدر برابر باشد، هیأت اعزامی به اکتشاف خود موفق نشد. هم چنین به بگه‌بوخشه مأموریت داد، شورش بابل را خاموش کند. خود اغتشاشات مصر را آرام کرد و بالاخره به هلاس لشکر کشید، تا مجازاتی، که مدت‌ها بود، طرح شده بود. انجام پذیرد.

خشایارشا با سپاه خود به یونان شتافت. شاید بدون این که خود بداند، عملی که انجام می‌دهد، در زندگی وی قاطع‌ترین آزمایش‌ها است. چه در این جنگ بایست، نشان بدهد، که آیا لیاقت فرزندی آن پدر را دارد یا نه؛ داریوش در طول سال‌های پر از فعالیت و کار و زندگی خود دولت جهانی پارسی را بنا کرد. دولتی که داعیه‌ی رهبری عالمی را داشت. داریوش با نبوغ هنر سیاسی خود نظم نوینی به وجود آورد و به ادعای رهبری قوم پارسی خود تحقق خارجی بخشید. این نظم و این رهبری یک تکامل و تطور دایمی را تأمین

۱- Sataspes (Satavspa، صداسب)

می‌کردند. اصلی، که تعقیب می‌شد، ولع قدرت و چپاول تشکیلاتی ملل جهان نبود - چنان که دول معدوم شرق قدیم می‌کردند و چنان که دولت‌های جهانی دیگر بعد از آن تا به امروز انجام داده‌اند - بلکه اصل نظمی بود، که در آن قدرت فرمانروا بر خود وظایف سنگینی تحمیل می‌کرد، چنان که طرز فکر آزادانه و حس فضایل اخلاقی را همیشه در نهایت «تنش» و آمادگی نگه می‌دارد. در کشمکش با ملت برادر یونانی، ملت فرمانروای پارسی تکالیف شاقی به عهده داشت چه فقط یک روح نبوغ و تفکر آزاد و عمیق می‌توانست، برای این دو ملت برادر، که در طرز زندگی در نتیجه‌ی دو رشته‌ی تطور مختلف تغایر کلی یافته بودند، راه حل واحد و مناسبی پیدا کند. داریوش، سیاستمدار بزرگ منش با نظر دوربین خود، تا زمانی که زنده بود، راه‌های دیپلماتیکی برای حسن تفاهم پیدا می‌کرد. اگر در اواخر مجبور بود، پنجه‌ی قدرتی نشان دهد، با دقت تمام همه چیز را حساب کرده بود، تا بالاخره بتواند، چنان نظمی ایجاد کند، که هر دو طرف از آن برخوردار باشند. نظر داریوش نسبت به روحانیون دلفی، نسبت به اتحاد ممالک آمفیکتوئن، نسبت به تسالیه، نسبت به آریستوکراسی آتن و بسیاری از شهرهای دیگر هلاس به وضوح و روشنی نشان می‌دهد، که شاید داریوش به هیچ وجه فکر فتح و تسخیر خاک یونان را نداشته و بخصوص هرگز فکر از میان برداشتن اقوام هلنی را نکرده است.

اما خشایارشا نه تنها عظمت روحی پدر را نداشت، بلکه مقدمات درک نقشه‌های بزرگ جهانی نیز در وی نبود. تا داریوش زنده بود، خشایارشا در سایه‌ی پدر، که همه چیز را تنها در مغز خود آماده می‌کرد و تنها تصمیم به اجرای آن می‌گرفت، آلت کار و کمک بسیار خوبی برای دولت بود. خشایارشا بدون دست هدایت کننده، وقتی که خود رشته امور را به چنگ گرفت، استحکام و اعتماد به نفس نداشت. تکیه‌گاهی، که در زندگی لازم داشت، در مغ‌های دربار می‌جست. روح کوچک مذهبی او فقط با مغان سازش داشت. در صورتی که داریوش با فکر خداپرستی خاص خود و با تجربیاتی، که داشت، نسبت به فعالیت سیاسی روحانیون خود بسیار بدبین بود و آن‌ها را همیشه با تدابیری از محیط سیاست دور می‌کرد.

وقتی داریوش یکم مُرد و خشایارشا به تخت نشست، مغ‌ها، که در این فاصله مذهب رسمی دولت را با نهایت همت و پشتکار می‌پروردند و تشریفات مذهبی را اداره می‌کردند و حتی تربیت شاهزادگان جوان و نجبای دربار را نیز به عهده داشتند، موقع را برای خود

مناسب یافتند. مغ‌ها، که شاه را در برابر آشوب ولایات حیران دیدند، به او چنان فهماندند، که همه‌ی این‌ها در اثر ارفاق و مساعدت‌هایی است، که نسبت به روحانیون بیگانه در سرزمین‌های بیگانه‌ی دولتی می‌شود و این سیاست داریوش یکم برای سلطنت آریایی‌ها، که موهبت اهوره‌مزدا بر روی زمین است، زیانبخش می‌باشد.

بدین ترتیب خشایارشا پس از قلع و قمع طغیان بابل مجسمه‌ی خدای مردوک را از بابل بیرون برد. عنوان سلطنت بابلی هخامنشی را ممنوع کرد و خود را پادشاه پارسی، ماد و سرزمین‌های دیگر نامید. در این جا نیز چنان که در مصر کرده بود، در برابر خدای محلی نماز نگذارد. معبد آن‌ها را خراب کرد و در آن جا فقط به نیایش اهوره‌مزدا پرداخت. آن چه داریوش در پرستش نگه دارنده و پشتیبانان روح و آثار آریایی گفته بود، و جز تجلی جهان بینی او چیز دیگری نبود، برای خشایارشا از قالبی، که روحانیت سیاسی بر آن ساخته بود، جدایی‌پذیر نبود. تنها رابطه‌ای، که هنوز خشایارشا به هم نزده بود ـ آن هم در نتیجه‌ی اندرزهای همراهان و مشاورین پدر ـ این بود، که مناسبات با آپولون دلفی و خدایان مهم دیگر هلاس را حتی در لشکرکشی به یونان حفظ می‌کرد. اما همین که دشمنی هلاس را با ایران کشف کرد، معابد یونان را نیز منهدم ساخت. مجسمه‌ی خدایان را دور انداخت و در میدان‌های بزرگ برای خود و سربازان خود پرستش اهوره‌مزدا را به وسیله‌ی مغان برپا کرد.

لشکرکشی به یونان، که از پدر به میراث رسیده بود، بدون شک در نظر وی با موفقیت همراه بود. آتن، کانون آشوب‌های غرب، که داریوش در اجرای مجازات آگاهاننده‌ی آن می‌کوشید، پس از درهم شکستن، مقاومت‌های ترموپولن[۱] و آرته میسیون[۲] به دست پارس‌ها افتاد. معبد آتنه[۳] بر قله‌ی آکروپلیس[۴] و هم چنین خود شهر به نام «سمبل» مقاومت آتنی ویران گشتند.

خشایارشا تصور می‌کرد، با این عمل در «پیش ـ میدان» دولت آسیایی خود دین خود را نسبت به پدر ادا کرده باشد. وی با نهایت دودلی در این راه قدم نهاده بود. زیرا آن درجه‌ی دوربینی، تهور و زبردستی و دیپلماسی، که برای انجام چنین تکلیفی لازم بود،

۱ـ Thermopylon (ترموپیل)

2- Artemision

3- Athena

4- Akropolis

در وی وجود نداشت. خشایارشا فقط در پی آرامش بود و ساختن بناهای بزرگ. یک چنین اقدام نظامی را جز سختگیری‌های سیاسی و مذهبی نمی‌دانست و در نتیجه واقعیات را نمی‌دید و حس نمی‌کرد.

هنگامی که نبرد دریایی سالامیس بر خلاف انتظارات وی با پیروزی دشمن خاتمه یافت ـ در صورتی که وی گمان می‌کرد، قدرت مقاومت هلنی به‌کلی نابود خواهد شد ـ و موقعیت ناوگان پارسی در آن جا متزلزل گردید، باز خشایارشا عملیات نظامی را تمام شده پنداشت و به آسیا مراجعت کرد. آرامش وضع «پیش ـ میدان» شمال غربی دولت در نظر خشایارشا حال یک امر محلی بود و به ساتراپ ناحیه مردونیوس، که ولایت سرحدی ثراکیه تحت فرمان وی بود، مربوط می‌شد. اگر چه واحدهای صف اول سپاه حاضر خدمت دولتی، چنان که در همه‌ی عملیات بزرگ رسم بود، در اختیار وی بودند، معذلک ساتراپ در ابتدا تصمیمی به تعقیب اقدامات خصمانه در یونان نداشت.

مردونیوس پسر گوبرووه نه تنها وضع و مناسبات مناطق سرحدی اروپا را خوب می‌شناخت ـ چه از زمان داریوش یکم در آن جا مأموریت داشت ـ بلکه تمام خصایل یک حاکم پارسی، یعنی نماینده‌ی شاه و سلطان ولایتی دوره‌ی داریوشی، در وی جمع بود. مردونیوس سردار بی‌نظیری بود، رشید و دارای استعداد بزرگ استراتژی. مرد سیاسی دوربینی بود با مهارت‌های دیپلماتیک. از آن جا که، آن طور که بعدها معلوم شد، موقعیت نظامی را خوب سنجیده بود، سعی کرد، به وسیله‌ی سلطان دست نشانده‌ی مقدونیه الکساندروس، که با آتنی‌ها روابط بسیار نزدیک دوستانه‌ای داشت، با آتن وارد مذاکره شود. با آن که شرایط صلح عمومی وی برای حریف بسیار نامناسب بود، معذلک اسپارت و آتن، که حس می‌کردند، روز بزرگ سیاسی آن‌ها فرا رسیده، پیشنهاد وی را رد کردند.

پس از این مذاکرات مردونیوس در چله‌ی تابستان ۴۷۹ اقدام به لشکرکشی کرد. آتن را اشغال نمود و پس از آن که پیشنهاد دوم صلح او را رد کردند، شهر را آتش زد. سپس به جلگه‌ی پلاتی برگشت و منتظر حمله‌ی متقابل آتنی‌ها شد. مدت مدیدی دو حریف در برابر هم صف کشیده بودند و مردونیوس در این فاصله سعی می‌کرد، به نحوی در برابر سلاح جنگ صف به صف هلنی تدبیری اتخاذ کند. بالاخره مجبور به حمله شد و در این جلگه‌ی هلاس نبرد بزرگی میان کمان و نیزه در گرفت. پیاده نظام سنگین اسلحه‌ی هلنی برای همیشه بر کمانداران سوار و پیاده‌ی ایرانی چیره گشت. مردونیوس با قلب

سپاه خود مرکب از آزاده سواران ایرانی و مردان جنگی آن‌ها پس از نبردهای خونین دلیرانه‌ای کشته شد.

با آن که ارته‌بازوس[1] توانست، به وسیله‌ی پوششی، که با سواران سبک اسلحه تشکیل داده بود، قسمت بزرگ سپاه اعزامی را از تسایه و ثراکیه عبور دهد، معذلک در آن روز دولت پارسی بدون شک فرمانروایی خود را از دست داد. در همه جا حکومت‌هایی، که طرفدار ایران بودند، معلق شدند. سرزمین ثراکیه و شهرهای ساحلی آسیای صغیر از پادگان پارسی تصفیه شد. چنان که بعضی از آن‌ها پس از سال‌ها دفاع جانانه و جنگ تا آخرین نفس و تا آخرین نفر به دست مهاجمین افتاد. مناطق غربی کناره‌ی آسیای صغیر و شهرهای هلنی قبرس از ایران منتزع شدند. جهازات هلنی در دریای سیاه، در دریای اژه و در شرق دریای روم تا ساحل فینیقی آزادانه به حرکت در آمدند.

خشایارشا نتوانست، میراث پدر را، چنان که شایسته بود، نگهداری کند. نفوذ پارسی در فضای یونانی، سواحل ثراکیه و تنگه‌ی داردانل از دست رفت. مصر کوس استقلال می‌کوفت و شکست پلاتی در بابل مایه‌ی شورش جدیدی شده بود، که در نهایت خشونت سرکوب گردید. غالب همراهان قدیمی داریوش و افسران جوان در میدان‌های جنگ یونان کشته شدند یا از زندگی سیاسی کناره گرفتند. همین که ملکه‌ی آتوسه نیز مرد، خشایارشا آخرین تماس خود را با ایده‌های پدر از دست داد و روز به روز بیشتر به صورت یک پادشاه خود رأی از خود راضی درآمد، که می‌خواست، بر سرزمین‌های پهناور موروثی با آرامش تمام سلطنت کند، بی‌آن که آن کوشش و رنجی، که لازمه‌ی رهبر سیاسی قومی است، برخود همراه سازد. بالاخره پس از آن که در اثر رژیم استبدادی شدید خود دچار انقلابات داخلی شد، به دست هزاربد (صدراعظم) خود ارته‌باتوس[2] فرزندان ارته‌سوراس ـ همان کسی که با مجاهدات او بر تخت نشسته بود ـ کشته شد.(۱۰)

از این قرار پسری، که داریوش گمان می‌کرد، برای اداره مملکت آماده و بزرگ کرده، در استبداد مطلق غرق شد. یعنی در یکی از دو انتهای افراطی، که شاه می‌خواست، بازماندگان خود را از شر آن محفوظ بدارد. از این زمان به بعد این بلا دائماً دور سر دولت می‌چرخید. ـ اگر چه غالب سلاطین ارته خشسه[3] در عمل به اندرز داریوش و پیروی از

---

۱ ـ Artabazos (Artabavzu، اردواز)   ۲ ـ Artabanos (artabavna، اردوان، نگهبان راه نیک)

۳ ـ Artaxsvassa یکم (اردشیر، Artaxerxes، مادی، Artaxsuatura، دارای دولت نیک)

سنت وی سعی داشتند. بزرگترین تخریب آثار افکار داریوش در جهت استبدادی در دوره بیست ساله‌ی رژیم خون و خفقان ملکه‌ی نیمه سامی هخامنشی پروساتیس[1] زن پادشاه ضعیف و بی‌اراده داریوش دوم بود. در این دوره‌ای، که رفتار شاه و درباریان او کاملاً تحت نفوذ دنیای شرق قدیم به اوج استبداد رسیده بود و مخاطره‌ی فئودالیسم از طرف دیگر بالا می‌گرفت، یک انحراف کلی از راهی، که داریوش بزرگ نشان داده بود، پیدا می‌شد. خانواده‌های بزرگ نجبایی، که در ولایات بودند، به مرور زمان صاحب اقطاعات و اراضی وسیعی شدند، چنان که در ولایات خودشان بزرگترین وزنه‌ی سیاسی و اجتماعی بودند. اینک کم کم ـ یک قسمت از لجاجت در مقابل استبداد پادشاه و یک قسمت با استفاده از ضعف او ـ مانند دوره‌های قبل از داریوش و کورش خود را سلطان مستقل محل می‌دانستند. در این زمینه اولین نفوذ روحی «هلنیستی»، که در سرحدات مشترک ایران و هلاس تولید شده بود، ظاهر گردید. این نفوذ چه در نزد ایرانی‌ها و چه در نزد یونانی‌ها عبارت از پیدایش مردان قوی منفردی بود، که با قاطعیت و برش پیش می‌رفتند، چنان که بعدها در دوره‌ی رنسانس در ایتالیا نیز دیده می‌شود. البته میان فئودال‌های بزرگ نیز رقابت و نزاع بروز می‌کرد، چنان که بالاخره در سلطنت ارته خشسه دوم در موقع طغیان بزرگ ساتراپ‌ها، مملکت داریوش یکم به طور عجیبی درهم و برهم شده بود.

اما میان دولت پارسی و ملوک‌الطوایفی‌های مطلق یک فرق کلی وجود داشت، که با همه‌ی لغزندگی و از هم پراکندگی‌ها باز این دولت را نگه می‌داشت. دستگاه کشوریی، که داریوش یکم درست کرده بود، اگر چه در برخی مواد تغییر یافته و ایده‌ی بزرگ اصلی را از دست داده بود، باز به نفع مملکت می‌چرخید و کار می‌کرد. بدون شک باز مردانی در این دستگاه وجود داشتند، که در حفظ میراث داریوش کوشا بودند و سعی می‌کردند، تا سنت آثار عظیم او را مرده ریگ آیندگان سازند. اصول سیاسی، اداره‌ی امور کشوری از مرکز ثابت و بزرگ دیوان سلطنتی، امکان استفاده از همه‌ی منابع اقتصادی دنیا، چنان که داریوش برای ملت خود باقی گذاشته بود، حتی در بدترین روزها نجات دولت پارسی بودند. بدین ترتیب ارته‌خشسه دوم کمی پیش از شورش ساتراپ‌ها در «صلح شاهانه‌ی» ۳۸۶ نه تنها موجودیت و تمامیت «سلطنت آسیا» را تأمین کرد، بلکه موفق شد، با نفوذ

۱ـ Parusatis (پوروشتو Purusvattu)

سیاسی جدیدی در فضای هلنی رخنه کند. این نفوذ از زمان داریوش بزرگ به بعد دیگر وجود نداشت. نیروی ممالک هلنی، که پس از شکست‌های خشایارشا دولت پارسی را جداً تهدید می‌کرد، در جنگ لوپونس یکدیگر را از میان بردند. دولت داریوش یکم با آن که در نتیجه‌ی تطورات بد داخلی خسارات فراوانی دیده بود، هنوز نیروی حیات را از دست نداده بود و دوباره از سر پیروز می‌شد.(۱۱)

تنها چیزی، که لازم داشت، شخصیت توانایی بود، که بر تخت هخامنشی بنشیند، تا وصایای داریوش را به سنگ تمام اجراء کند. و درست در آن لمحه‌ای، که وحدت داخلی بیش از پیش در مخاطره افتاده بود، یعنی در اواخر سلطنت ارته خشسه‌ی دوم، که ساتراپ‌ها بر علیه قدرت مرکزی شوریده بودند، ازخاندان هخامنشی ـ که از زمان کورش و داریوش مرد بزرگی به بار نیاورده بود ـ باز مردی پدید آمد، که توانست، از میراث داریوش نگهداری کند و آن را به آیندگان بسپارد.

اگر ارته خشسه‌ی دوم در زمان حیات خود بر سران فئودال فائق آمد، در نتیجه‌ی همت و مداخلات شاهزاده اخس[1] بود، که با اراده‌ای آهنین هر مقاومتی، که در راه وحدت و مرکزیت دولت می‌دید، از میان برمی‌داشت. اخس به نام ارته خشسه‌ی سوم بر تخت نشست و چیزی از سلطنت وی نگذشته بود، و دست وی در عملیات تازه باز شده بود، که به تقلید کارهای داریوش بزرگ کوشید، و او را در همه جا سرمشق خود قرار داد.(۱۲)

قصر پارسه، نمایش عظیم دوره‌ی داریوشی، که نسل‌ها بود، از آن مواظبتی به عمل نیامده بود، در دولت وی تعمیر شد و رونق یافت. در دیواره‌ی کوهی، که به شهر پارسه مشرف بود، مقبره‌ای برای خود تراشید و در این پیکره تمام فرم‌هایی، که از زمان داریوش به بعد فراموش شده بودند، در نظر گرفت و به کار برد. در خود ارگ پارسه ریختگی‌ها و ویرانی‌های کاخ داریوش را تعمیر کرد. چیزهایی به آن افزود و کتیبه‌ای در جوار سنگ نوشت‌های داریوش و خشایارشا نقر کرد. لباس قدیم پارسی را دوباره در تشریفات مرسوم ساخت، چه از زمان ارته‌ی خشسه‌ی یکم جامه‌های مادی متداول شده بودند.(۱۳)

اخس تنها به تجدید مراسم از میان رفته‌ی قدیمی اکتفا نکرد. وی این‌ها را فقط تجلی رنسانس آن روحی می‌دانست، که داریوش یکم در کشور و ملت خود دمیده بود.

1- Ochos (Wahuka)

پس اخس ابتدا همت خود را بر آن گماشت، تا شورش‌هایی که در آغاز دولت او زبانه می‌کشیدند، خاموش، و مرکزیت سلطنت مقتدر را با تجدید تشکیلات اداری مستحکم کند. پس از سرکوبی ساتراپ‌های یاغی، به تقلید داریوش یکم اختیارات آن‌ها را محدود و از نظر نظامی آن‌ها را تابع دیوان مرکزی ساخت. سپس متوجه مصر شد، چه مدتی بود، که این ولایت مستقل و از دولت مرکزی جدا به سر می‌برد. با آن که حمله‌ی اول سرداران او موفقیت‌آمیز نبود، بعداً توانست، گذشته را جبران کند و علاوه بر این تمام سرزمین‌های جنوب غربی را با روابط اداری به دولت مرکزی زنجیر نماید. با تمام سختی و خشونتی، که مجبور بود، برای جلوگیری از انحطاط و اضمحلال مملکت به کار برد، باز مانند داریوش یکم در نهایت بزرگ‌منشی و جانبداری از حقانیت عمل می‌کرد.

در شمال شرق در کناره‌ی استپ‌های آن جا حدود قدیمی را برقرار کرد و موفقیت‌های نظامی خود را مانند داریوش بزرگ با بناهای یادبودی جاویدان ساخت. اخس با این اقدامات نه تنها وجهه‌ی سلطنت را، که تقریباً از میان رفته بود، تقویت کرد، بلکه عملاً نیز نیروی عظیم دولت پارسی را به جهانیان نشان داد. برای تقویت تشکیلات داخلی بگواس[1] را، که بهترین سردار پارسی و سرفرمانده‌ای قوی بود، که به مصر رفته بود، با تمام اختیارات ـ چنان که در دوره‌ی داریوش مرسوم بود ـ هزاربد قرار داد. منتور[2] سردار نابغه‌ی پیادگان سنگین اسلحه‌ی یونانی را، که در میان دیگر سربازان حاضر خدمت اهمیت فوق‌العاده‌ای داشتند، چه تفوق خود را در برابر سلاح‌های سبک صنوف مختلفه‌ی سربازان ایرانی نشان داده بودند، سرفرمانده سپاه آسیای صغیر نامید. هر جا کسی در برابر قدرت شاهی اظهار وجود می‌کرد، منتور وی را درهم می‌کوفت. منتور اقطاعاتی از اراضی خود گرفت و در طبقه‌ی فرمانروای پارسی وارد شد. رقابت او در آغاز کار با بگواس به دوستی تبدیل گردید و یکی از ارکان قدرت کشور به شمار می‌رفت. مالیه‌ی دولتی، که در اثر تقویت‌هایی که در دوره‌ی داریوشی دیده بود، توانسته بود، در لحظات بحرانی باریکی مملکت را نجات بخشد، مورد دقت شاه واقع شد و باز تصحیحات بزرگی در آن به عمل آمد.

در این اثناء وضع در فضای هلنی به کلی تغییر یافته بود. قدرت شهرهای مستقل کم‌کم از میان می‌رفت و به جای آن‌ها در شمال دولت مقدونی، که در رأس آن فیلیپ

1- Bagoas (Baga+?)

2- Mentor

دوم[1] قرار داشت، نضج می‌گرفت، فیلیپ دوم حریف اصلی ارته خشسه سوم و دولت پارسی شد. فیلیپ مانند کورش دوم و داریوش یکم «پادشاه سپاهی» و فرمانده‌ی نجبای شمالی بود. دولت منظم و متشکلی ساخته بود و هدف وی وحدت فضای یونانی تحت سلطه‌ی مقدونی بود. فیلیپ با «شعار» کهنه‌ی دموکراتیک «پارسی دشمن خونی هلن» بر ضد نفوذ پارسی در یونان مبارزه می‌کرد. از آن جا که شهرهای هلنی در برابر فیلیپ ایستادگی می‌کردند، زیرا به حق برای سرنوشت و استقلال خود از قدرت مقدونی می‌ترسیدند، ارته خشسه علتی نمی‌دید، که این تعادل قوا را برهم بزند، بلکه با فیلیپ معاهده‌ی دوستی بست، تا متقابلاً سرحد مشترک را محترم بدارند.

در سال ۳۳۸ اردشیر سوم (ارته خشسه) مُرد و شایع شد، که به دستور هزاربد خود بگواس مسموم شده. اردشیر سوم میراث داریوش را در یک «رنسانس» واقعاً بزرگی در دولت جهانی آریایی به عظمت خویش رسانید. وقتی که فیلیپ مقدونی در نبرد خیرونیه[2] استقلال یونان را درهم نوردید و مقدمه‌ی دولت بزرگی را در اروپا شروع کرد، چند ماهی از مرگ اردشیر گذشته بود. پس از ارته‌خشسه در فاصله‌ی کمی در آسیا داریوش سوم و در اروپا اسکندر[3] مقدونی بر تخت نشستند. فیلیپ را در همان فواصل متعصبین یونانی کشته بودند.

اینک برای بار دوم دو قدرت شمالی، ایران و هلاس ـ دومی با بنیه‌ی جدیدی، که تحت سلطه‌ی مقدونی‌ها یافته بود ـ به هم برمی‌خوردند. زورآزمایی شروع شد، نتیجه‌ی این نبرد با در نظر گرفتن پادشاهانی، که این دو قوم را رهبری می‌کردند، پیشاپیش معلوم بود، داریوش سوم مرد ضعیفی بود، که نه در کشور داری و نه در کشورگشایی شباهتی با اسلاف بزرگ خود نداشت. اسکندر به عکس سردار و سیاستمدار نابغه‌ای بود. یک پادشاه سپاهی واقعی، که از حدود میراث اجدادی خود بسیار دورتر می‌کوشید و اراده‌ی هدایت فصول تاریخ عالم را داشت. پس از لشکرکشی متهورانه‌ی بی‌مانندی این فاتح جسور دولت هخامنشی را به زانو در آورد. خود مقاومت رشیدانه و شکست‌ناپذیر نجبای آریایی بدون سرپرستی و هدایت درست در مقابل این نابغه‌ی میدان رزم، که در رأس سپاه ملی و

۱ـ Philippos (Phil+Hippos، اسب دوست)

2- Chaironeia

۳ـ Alexandros (دشمن شکن)

محلی خود می‌جنگید، کاری از پیش نبرد.

اسکندر در آغاز آسیای صغیر، سوریه و مصر را تسخیر کرد و سپس خود به ایران حمله نمود. داریوش سوم پس از نبردی، که در نزدیکی گوگاملا[1] در ۳۳۱ واقع شد، به مشرق گریخت. پایتخت او و وطن ملت پارسی بدون مقاومت صحیحی به دست دشمن افتاد. اسکندر به تخت هخامنشی جلوس کرد وخود را پادشاه دولت جهانی آن‌ها خواند.

فاتح مقدونی پس از تصرف شوش به پارسه رفت. پادگان پارسه را با مهارت به میدان خارج ارگ کشید و به سهولت بر آن‌ها مسلط شد. اسکندر پس از تصرف ارگ داریوش یکم، چنان که در شوش و همدان کرده بود، همه‌ی گنجینه‌ی هخامنشی را به تاراج برد. در مستی ـ چنان که می‌گویند ـ به دست خود و همراهان خود قصر پارسه را آتش زد و بدین ترتیب مشعل پیروزی اروپا را بر آسیا افروخت. اما به زودی از کار خود سخت پشیمان شد و سعی کرد این گناه را خود مرمت کند.

اسکندر برای آرامش منطقه‌ی شمال شرقی، که بقایای نجبای آریایی با از خود گذشتگی بی‌مانندی در آن جا می‌جنگیدند، سه سال تمام وقت صرف کرد و بعد مانند داریوش بزرگ به هندوستان رفت و با ناوگان مخصوص از راه‌های دریایی این «قطعه» اطلاعات تازه‌ای به دست آورد. سپس به بابل، که از زمان اردشیر دوم مرکز دولت شده بود، مراجعت کرد. در این جا برنامه‌ی تشکیلاتی و سازندگی وی، که از همه‌ی جهات تقلیدی از داریوش بود، شروع شد. خود در لشکرکشی شمال شرق بسوس[2]، غاصبی، که داریوش سوم را کشته بود، به دادگاه نجبا سپرد و او را در هگمتانه به همان نحوی، که داریوش بزرگ فرورتیش را مجازات کرده بود، به دار آویخت. مقبره‌ی کورش بزرگ را، که غارتگران چاپیده بودند، به نام مزار بانی دولت هخامنشی دوباره تعمیر و مورد احترام قرار داد.

هم چنان که داریوش بزرگ «دولت آسیایی» و اروپا را با روابط شخصی و خانوادگی مربوط می‌کرد، اسکندر نیز نجبای مقدونی را با طبقه‌ی فرمانروای پارسی وصلت می‌داد. یک جشن عروسی ده هزار نفری در شوش نجبای مملکت را برای تسلط بر دنیا در یک اتحاد ناگسستنی به هم نزدیک کرد. در حالی که خود او، که قبلاً دختری از نجبای ایرانی را به زنی برده بود و پسر آن وارث تخت و تاج می‌شد، اینک با خاندان هخامنشی وصلت

۱ـ Gaugamela (Gou-Gamela، چراگاه شتر)

۲ـ Besos (شاید بیژن)

می‌کرد.

اسکندر تمام تشکیلات دولتی داریوش یکم را با دیوان مرکزی، با منصب هزاربد، که در یونانی موبه‌مو به خیلیارخوس[1] ترجمه شد و با تمام جزییات دیگری، که داریوش برای تسلط همیشگی ملت خود اندیشیده بود، عیناً در دولت خود به کار برد. برای ساتراپی‌ها ترتیب جدیدی معین کرد، که به وسیله‌ی آن بیشتر با مرکز بستگی پیدا می‌کردند. و از طرف دیگر قوای آن‌ها متعادلتر می‌شد. در میان کارها و نقشه‌های دور و دراز خود اسکندر در ۳۲ سالگی در سال ۳۲۳ مرد و تکلیفی، که در تاریخ جهان بر عهده پذیرفته بود، نتوانست، کاملاً انجام دهد.

نبوغ اسکندر برای آخرین بار وصیت داریوش یکم را اجرا کرد. می‌دانیم، که اسکندر سنگ نوشت مقبره‌های داریوش و کورش هر دو را دیده و ترجمه آن‌ها را شنیده بود. با هماهنگ ساختن شرق و غرب اسکندر یک عصر جدید تاریخی را پایه‌گذاری کرد.

پس ایده‌ی داریوش یکم تا آخر دوره‌ی آریایی ـ هلنی، که اعتلاء خود را مدیون این مرد بزرگ بود، زنده و مؤثر ماند. با انقراض این دوره ایده‌ی عظیم داریوش نیز از بین رفت، چنان که ملت‌هایی، که این ایده به تحرک در آورده بود، نیز از هم متلاشی شدند. اما آثار داریوش، شاهکارهای زندگانی او، ساختمان مستحکم کشوری او، در عصر جدیدتری، در میان اقوام و کشورهای جدیدی باقی ماند. چنان که مؤسسات دوره‌ی داریوشی در دولت اشکانی و ساسانی هنوز وجود داشت. اگر چه این‌ها با تمام مساعیی، که به کار بردند، نتوانستند، آن میراث بزرگ را دوباره برقرار کنند. هم چنین در ممالک هلنی نیز این آثار باقی ماندند و سازمان داخلی آن‌ها از آثار داریوشی سرچشمه می‌گرفت. از طریق دولت‌های جهانی ایران و یونان نفوذ آثار داریوش به روم جدید و بیزانس رسید و افکار تشکیلاتی او استخوان‌بندی این دولت‌ها شد.(۱۴)

بدین ترتیب می‌بینیم، که سایه‌ی داریوش بزرگ بر تطور و تکامل یک عصر تاریخ جهانی فرمانروایی می‌کند. داریوش، مرد بزرگ و پادشاه ملی و سپاهی نژاد شمالی، ملت خود را در محیط بیگانه‌ای به انجام مأموریت تاریخی خود راهنمایی کرد و شخص خود را به صورت نمونه‌ی یک طبقه‌ی برگزیده به جهان تازه‌ای نشان داد. به آیندگان ملت خود راهی نمود، که لایق اصل و نسب افتخارآمیز آن‌ها بود. اگر چه دو قدرت خویشاوند آریایی

1- Chiliarchos (Chilioi+archos)

و هلنی بعد از وی در جنگ‌های متقابل یکدیگر را خورد و نرم کردند، معذلک سرانجام در اتحادی در آمدند، که در عین حال آخرین روز هر دوی آن‌ها بود و در آن روز میراث داریوش بزرگ یک بار دیگر درخشش گرفت. در عصر هلنیسمی، که تازه شروع می‌شد، تابش آن دوره‌هایی، که نژاد شمالی راه اعتلاء را آغاز کرده بود، خاموش شد و از آثار نبوغ فقط قطعات جدا جدایی در عصر تاریخی جدیدی باقی ماند. اما، همان طور که از [فرهنگ] این عصر جدید روح هلنی بیرون می‌درخشید، به همان قسم نیز، در تطورات سیاسی آن یک اصل رهبری کننده و نظم آفرین وجود دارد، متعلق به این نام «**داریوش، پسر گشتاسب، هخامنشی**»

علایم اختصاری

یادداشتها

علایم اختصاری

که در یادداشت‌ها به‌کار رفته‌اند

AAA Annals of Archaeology and Anthropology, Liverpool.

AMI Archäologische Mitteilungen aus Iran, hrsg, V.E.Herzfeld

AJSL American Journal of Semitic Languages and Literatures

AO Der Alte Orient, hrsg. v.d Vorderas. - Agypt. Gesellschaft.

BAIIAA Bulletin Of the American Institute of Iranian Art and Archaeo-logy, ed. b.A.U.Pope

CAH Cambridge Ancient History

FGrHIst Fragmente der griechischen Historiker, hrsg.V.F.Jacoby

GdA Ed. Meyer, Geschichte des Altertums, I-IV

GI Germanen und Indogermanen, Festschrift Hirt, I-II, Heidelberg 1936.

GIPh Grundriss der iranischen Philolgie hrsg V.

Geiger-kuhn

HbAITW Handbuch der Altertumswissenschaft, begr V.I.V. Müller hrsg V.W.otto.

MMAP Mémoires de la Mission archéologique en Pese, paris.

OA Orient und Antike.

OLZ Orientalische Literaturzeitung.

RE Paykt-Wissowa,Realenzyklopaede des Klassischen Altertumis, hrsg. v.W.Kroll und K.Mitteihaus.

SB Sitzungsberichte.

WZKM Wiener Zeitschrift für des Morgen Landes.

ZA Zeitschrift für Assyrologie.

ZDMG Zeitschrift der Deutschen Morgenländisehen Gesellschaft.

دوره‌های انتشارات زیر کلا مورد استفاده بوده‌اند

Archiv für Religionswissenschaft

Eurasia Septentrionalis Antiqua, Helsinki

Journal of the American Oriental Society

Journal of Hellenic Studies

Kuhn's Zeitschrift

Mitteilungen der Vorderasiatisch-Ägyptischen Gesellschaft

Die Welt als Geschichte

Wiener Beiträge zur Kunst-und Kulturgeschichte Asiens

Zeitschrift für Rassenkunde, hrsg.v.E.v.Eickstedt

منابع یونانی و رومی عتیق

(فقط به نوشته‌هایی اشاره شده، که مورد نیاز بوده‌اند)

آریستوبول Aristobule (یو: Aristobulos، لا: Aristobulus)، متولد Kassandreia معاصر اسکندر: قطعات fr.

استرابون Strabon (یو: Strabo، لا: Strabo) متولد Amasia از شهرهای Pontos، ۱۹-۶۳: تذکره‌ی تاریخی (قطعات .fr) جغرافیا.

اشیل Eschyle (یو: Ais-chylos، لا: Aeschylus) متولد Eleusis، ۴۵۶-۵۲۵: تراژدی پارس‌ها Persai.

ایزیدور Isidore (یو: Isidoros، لا: Isidorus)، اهل Charax (خرسونس)، قرن سوم پیش از میلاد: شرح [ولایت] پارتیه (پرثوه).

بروز Bérose (یو: Berossos، لا: Berossus) اهل بابل، در قرن چهارم پیش از میلاد؛ تاریخ کلده و پارس (قطعات fr).

پلوتارخ Plutarque (یو: Plutarchos، لا: Plutarchos) متولد خیرونیه Chaironais، ۴۶-۱۲۰، از جمله‌ی نوشته‌های او، آن چه «قصص کوتاه Apophthegata» می‌گویند.

تروگ پومیه Trogue Pompée (لا: Trogus Pompeius)، قرن اول میلادی، معاصر سزار و اگوست: تاریخ فیلیپی Historicae Philippicae (تاریخ عمومی جهان). یوستین Justin (ژوستن) در قرون دوم میلادی خلاصه‌ی آن را در ۴۴ کتاب تنظیم کرده.

دیودور Diodore (یو: Diodoros، لا: Diodorus siculus) یونانی اهل سیسیل

معاصر سزار و اگوست (قرن اول میلادی).

کتابخانه‌ی تاریخی Bibliotheke historike (لا: Bibliotheca historica)

کتسیاس Ctésias (یو: Kresias، لا: Ctesias)، متولد Knidos، در کاریه، قرن پنجم پیش از میلاد، تاریخ آشور و پارس، منتخبات تاریخ پارس (eel. Perskia)

کسنوفون Xénophon (یو: Xenophon، لا: Xenophon) متولد آتیکا Attika، در اواخر نیمه‌ی اول قرون پنجم پیش از میلاد، «لشکرکشی به خارج Anabasis» - «پرورش کورش Cyropaedie-Kyropaideia»

هردوت Herodote (یو: Herodotos، لا: Herodotus) متولد هالیکارناسس ۴۸۴_۴۲۵: تاریخ Historiai

یادداشت‌های مقدمه

۱)درباره‌ی نام آریایی، که قبایل هند و ژرمنی شرقی به خود داده‌اند، رجوع کنید به فصل یکم یادداشت ۱۰.

۲) منابعی، که در این مقدمه مورد استفاده بوده‌اند:

Meister der Politik, hrsg.v.E.Marcks und K.A.v.Müller, BdI

در ص ۳۶-۱ این کتاب Ed.Meyer در فصل منفردی تاریخ زندگی و آثار داریوش را شرح می‌دهد.

Christensen, A. (-HbAltWIII,I,III,3,1)

Schaeder,H.H.-Das Persische Weltreich, Breslau 1941.

ترجمه‌ی این کتاب تحت عنوان «جهانداری پارس‌ها» از طرف مترجم در دسترس فارسی زبانان گذاشته شده (=مجله‌ی دانش سال دوم ۷ و ۸ = روزنامه‌ی سومکا سال یکم ۱۹-۱)

Spiegel, Fr.-Eranische Alrertumskunde, Leipzig 1869-78

Justi, F.-Geschichte des alten Persiens,Berlin 1879-89.

Geschichte Irans (=GIPH II,I)

Rawlinson, G.-The seven great Monuarchies of the East, New York 1874.

Pràšek, V.-Geschichte der Meder und Perser, Gotha 1906-09 - Dareios (=AO), Leipzig 1914.

Swoboda, H. -"Dareios" (=RE)

یادداشت‌های فصل یکم

در این بخش سعی شده، درباره‌ی ورود عنصر شمالی به دنیای جنوب و برخورد آن‌ها با یکدیگر یک نظر اجمالی به دوره‌های تاریخی شرق قدیم افکنده شود.

منابع مهم ما عبارتند از:

Meissner, B. - Babylonien und Assyrien I - II,Heidelberg 1920-25.

Olmstaed, A.T.E. - History of Assyria, New York 1923.

Gadd, C.J. - The fall of Niniveh, London 1923.

Weber, W. - Die Staatenwelt des Mittelmeeres in der Frühzeit des Griechentums, Stuttgart 1925.

CAH I et III

Meyer, Ed. - (-GdA II 2,2)

Hall, H.R. - The ancient history of thd Near East from the earliest times to the battle of Salamis, 8. ed. 1932.

Götze, A. - Kleinasien (=HbAltW III, I, III, 3,7), München 1933. Hethiter, Churriten und Assyrer, Oslo 1936.

Speiser, E.A. - Ethnic movements in the Near East in the 2. Mill. B.C.Publ Amer. Schools Or. Res., Baltimore 1933.

Contenau, G. - La civilisation des Hittites et des Mitanniens, Paris 1934 Paris 1934.

Moortgat, A. - Die bildende Kunst des Alten Orients und die Berg-völker, Berlin 1932.

- Bildwerk und Volkstum Vorderasiens zur Hethitenzeit, Leipzig 1934.

Cameron, G.G. - History of early Iran. Chicago 1936.

Natser, P. - L'Asie Mineure et l'Assyrie aux VIII et VII siècle av. J. - C. d'aprés les annales de rois assy riens, Louvain 1938.

در مورد ورود اقوام شمالی در دنیای جنوب:

Meryer, Ed. - SB, Berlin 1925 (= Ak. XVIII)

Otto, W. - Hist. Zt. Bd. 117.

Wüst, W. - WZKM XXXIV, 1937

Hrozny, B. - Die Länder Churri und Mitanni und die ältesten Inder (= Archiv Orientalni I) L'Invasion des Indo-Européens en Asie Mineure Vers 2000 av.J.-C.

Christian, V. - Das erste Auftreten der Indogermanen in Kleinasien (- GI, II)

Heine - Geldern, R. - New light on the Aryan migration to Indis (= BAIIAA, v.)

Schmökel, H. - Die ersten Arier im Alten Orient, Leipzig 1938.

Wiesner, J. - Fahren und Reiten in Alt - Europa und im Alten Orient (=Ao 38). Leipzig 1938.

Unger, Eckhard. - Altorientalisches Kulturgut in Nordmesopo - tamien (Tell Halaf), Leipzig 1938.

Bossert, H.Th. - Alt-Anatolien, Die Altesten Kulturen des Mittel-meerkreises II,Berlin 1942.

۱) در مورد نسب داریوش هردوت I,209 معلومات اساسی به ما می‌دهد، از جمله این که، در زمانی که کورش بر ضد ماساگت‌ها لشکرکشی می‌کرد، پ ۵۲۹، داریوش در حوالی ۲۰ سال داشت، درباره‌ی پدران او کتیبه‌ی بیستون S ۲

۲) مسأله‌ی بشریت شمالی در مقابل بشریت جنوبی را

Spengler, O. - Der Untergang des Abendlandes, München 1923

1923.

در I, 144 ff و II, 41, ff خوب روشن کرده است.

روابط حوزه‌ی سند و بین‌النهرین را در کتاب

Stein, M.A. - Archaeological reconnaissaness in

Notrh-Western India and South-Eastern Iran, London 1937.

ملاحظه کنید.

۳) با تمام اقوام شمالی - هند و ژرمنی، که به جنوب شرق مهاجرت کرده‌اند، عنصر دیناری حوزه‌ی دانوب نیز مخلوط شده است. درست همین اختلاط و استعداداتی، که از دو طرف به اقوام هند و ژرمنی شرقی میراث می‌رسد، دارای اهمیت زیادی است. در مورد نژادشناسی هند و ژرمن‌های شرقی:

Günther, H.F.K. - Die nordische Rasse bei den

Indogermanen Asiens, München 1934.

Dixon, R.B. - The racial History of Man, New York 1923.

Kappers, C.U.A. - An introduction to the Anthropology of the Near East in ancient and recent times, Amsterdam 1934.

Semper, M. - Zur Ressengeschichte der Indogermanen

Irans (= GI, I, 341 ff).

Eickstedt, E.V. - Rassenkunde und Rassengeschichte der

Menschheit.

Reche, O. - Rasse und Heimat der Indogermanen, München

1936.

عنصر دیناری، که تاکنون به آن توجهی نشده و برای آن بوده، که نتوانسته بودند، آن

را از تیپ آسیای قدامی (رامنوئید) تفکیک کنند، در نقوش برجسته‌ی پارسی به خوبی دیده می‌شود، هم چنین که در میان بقایای آریایی‌های قدیم در مناطق کوهستانی هند و ایران مشاهده می‌گردد.

Herrlich, A. - Beitrag zur Rassen-und Stammeskunde der Hind u-kusch-Kafiren (=Deutsche am Hindukusch), Berlin 1937.

۴) قدیم‌ترین مهاجرت‌های آریایی، که آثار آن‌ها به طرف ایران غربی و هند در دست است، اینک با اکتشافات ما قبل تاریخی تا حدی شناخته شده‌اند:

Schmidt, E.F. - Tepe Hissar, Philadelphia 1937.

در این کاوش‌ها تپه‌های فراوان دشت ترکمن بخصوص شاه تپه اهمیت زیادی یافته‌اند:

Arne, T.J. - La steppe Turkomane et ses antiquités (=Geoger. Ann.), Stockholm 1935.

در مورد اسکلت‌های مهمی، که کشف شده:

Wulsin, F.R. - Excavations at Turney Tepe near Asteradad (Ba-II AA, II) 1932.

درباره‌ی روابط با هند:

Heine-Geldern, R.v. - New light on the aryan migration to India (=BAIIAA,V), 1937.

۵) نخستین دولت‌های شمالی در مشرق زمین تا حدی در تشکیلات آشور و آسیای صغیر مؤثر بودند. مقدمات نظم فئودال و آزاده سواری شمالی، که در آشور دیده می‌شود و بعدها در تشکیلات دولتی مادی و پارسی بروز می‌کند، مدیون اثرات خونی و فکری مهاجرت‌های اولی است.

Soden, Wolfram v. - Der Aufstieg des Assyrerreiches (=AO 37, 1-2), 1937.

۶) تحقیقات درباره‌ی اقوام بومی کوهستانی مشرق زمین هنوز چندان پیشرفت زیادی نکرده. بخصوص از نظر زبانشناسی مشکلات حل نشده زیاد هستند. علاوه بر کتاب‌هایی، که فوقاً ذکر شده، کتب زیر در دسترس قرار دارند:

Hüsing, G. - Völkerschicten in Iran (=Mitteilung Anthrop. Ges. Wien XLVI), 1916.

Herzfeld, E. - Archaeological history of Iran, Lonon 1934.

Ungnad, A. - Subartu, Berlin 1934.

از تحقیقات به اصطلاح «یافثی» می‌توانیم، با کمال راحتی صرف‌نظر کنیم.

۷) درباره‌ی ظهور و تأثیر کیمری‌ها در آسیای قدامی.

Meyer, Ed. - GDA, II1 P72 ff.

Minns, E.H. - CAH, III p 188 ff.

در خصوص تردیدی، که مؤلف فوق نسبت به روابط موضوعی و زمانی دولت کیمری و دولت سکایی دارد، چنان که هردوت I, 103 و II, 11 ذکر می‌کند، در این اواخر لوحی از آشور بانیپال XCVI در معبد ایشتر یافت شده، که مؤید آن است:

Thompson, R.C. and Mollowan, M.E.I. - AAA, XX, 1933.

هنوز اصل و مبدأ این قوم (کیمری‌ها) روشن نیست. چنان که از عبارت هردوت IV, 11 پیداست، باید از نواحی شرقی ترکستان آمده باشند:

Minns, E.H. - Seythians and Greeks, Cambridge, 1933.

Rostovtzeff, M.I. - Iranians and Greeks in South-Russia, Osford 1922.

و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها:

Gallus, S. und Horvath, Th - Un peuple cavalier préscythique en Hongrie, Leipzig 1939.

۸) در جنوب منطقه‌ی هخامنشی پارس متعلق به دولت ماد بود و در شرق لااقل پرثوه (خراسان) و گرگان (کتسیاس نزد دیودر II, 34). صحیحاً معلوم نیست، که دولت مادی در شرق تا کجا بسط می‌یافته. به هر حال قسمت بلخ و نواحی شمال شرقی و سرحدات هندوستان نباید، به ماد متعلق بوده باشند. درباره‌ی تعلق گرگان و خراسان علاوه بر کتسیاس در سنگ نوشت داریوش بیستون S ۳۵ نیز تأییدی شده است: این مناطق شوریدند به نام و برای فرورتیش، که می‌خواست، سلطنت دیااکو را تجدید کند.

۹) روابط بومیان ایران با مناطق شمالی:

Hancar, Fr. - Urgeschichte Kaukasiens, Wien 1937.

Alekperov, A.-Kraschenaia Keramika Nakhichevanskogo Kraie i Vandkoe Tsarstvo (= Sovetskaia Arkheolo-gia 4, 1937, p 249 ff).

در مورد [فرهنگ] لرستان، که در آن [فرهنگ] قدیم و جدید تلاقی می‌کنند و ورود اقوام ایرانی غربی دیده می‌شود:

Godard. A. - Les bronzes du Luristan (=Ars Asiatica XXII), 1931.

Rostovtzeff, M.I. - Some remarks on the Luristan bronzes, Ipek 1931.

Moortgat, A. - Bronzegerät aus Luristan, Berlin 1932.

Przeworski, Sr. - Die ethnischen Probleme von Luristan im 8. Jahrh. v. Chr., Krakau Ak. 1938.

Schmidt, E.F. - The second Holmes expedition to Luristan (=BA-IIAA,v), 1938.

درباره‌ی ارمنستان:

Lehmann-Haupt, C.F. - Armenien einst und jetzt I,Berlin 1910.

درباره‌ی ایران شرقی ـ هندوستان:

Field, H. and Prostov, E. - Archaeologial investigations in Cen-tral Asia (=Ars Islamica V), 1938.

درباره‌ی طبقات اجتماعی بخصوص چنان که از اوستا به دست می‌آید و در آن خصوصیات ایران غربی ظاهر نیست:

Bonveniste, E. - Les classes sociales dans la tradition avestique (=Journal Asitique, p 221), 1932.

Geiger, A. - Die indoiranishe GesLlschaftsordnung, Tübingen 1935.

اقوام ایرانی با وجود تحولاتی، که در فضای استپ دیده بودند، هنوز به کشاورزی می‌پرداختند. این مطلب در هرودوت I,125 و در گاثا تأیید می‌شود. در برابر هرودوت IV,2

که سکاهای غربی (اسکوث‌ها، سیت‌ها) راگله دار می‌داند، و نه کشاورز، هردوت IV, 5 آلات مقدسه‌ی آن‌ها را خیش، یوغ، کلنگ، لاوک شرح می‌دهد.

۱۰) مادها در «دوره‌ی تاریخی» هنوز خود را «آریایی» می‌خواندند (هردوت VII, 62). آریایی به صورت نام عمومی قبایل ایرانی در سنگ نوشت‌های هخامنشی و در اوستا دیده می‌شود. قبایل هندی نیز خود را با همین نام می‌خواندند. در نزد قبایل هند و ژرمنی شرقی در فضای استپ نیز این نام رایج بود.

۱۱) از نامگذاری‌های مخصوص مادی برای مشاغل دولت (مثلاً «ساتراپ» خششره پاون) رجوع شود به

Christensen, A. - HbAltW HI, I, III, 3, 1, p 267.

استنباط می‌شود، که کورش در اداره‌ی دولت خود مادها را سرمشق قرار داده (باجگیری، موقعیت نجبا، قصرهای سلطنتی و غیره). چنان که می‌توان در دوره‌ی کورش فرم‌های مادی را کاملاً تشخیص داد. فقط در این دوره «تقلیدهای شرقی» عالماً عامداً طرد شده.

درباره‌ی شهرهای قدیمی منطقه‌ی ماد:

Herzfeld, E. - Arcaeol;ogical history of Iran, London 1936.

درباره‌ی کوچانیدن صنعتگران و استادان آشوری به ماد:

Smith, S. - CAH III, p 131.

در مورد نفوذ مردم بومی پیش از آریایی‌ها بخصوص در طبقه‌ی مغان:

Nyberg, S.H. - Die Religionen des Alten Iran, dtsch. v. H.H. Schaeder, Leipzig 1938.

۱۲) یکی از دیااکوها، فرورتیش، که در اوایل سلطنت داریوش ادعای تاج و تخت ماد را داشت، خود را هوخشتره نامید (داریوش، بیستون S ۲۴)

۱۳) چنان که هردوت می‌گوید (I,103) تفکیک صنوف نظامی را برحسب سلاح‌های مختلفه هووخشتره برقرار کرده بود. همان طور که در آشور رسم بود:

Manitius, W. - Das stehende Heer der Assyrerkönige und seine Organisation, Marburg 1915.

Hunger.J. - Heerwesen und Kriegführung der Assyrer

(-AO). Leipzig 1910.

همین تقسیمات صنفی بعدها در دولت پارسی جاری گردید.

۱۴) تمایل نجبای مادی نسبت به «کورش یاغی» - چنان که از پذیرش مادها در دستگاه دولتی کورش پیداست - تاکنون از نظر تاریخی مورد توجه نبوده. این مطلب برای درک موفقیت کورش اهمیت زیادی دارد.

۱۵) نخستین شاهدی، که برای تقسیم دو تیره‌ی خاندان سلطنتی هخامنشی داریم، داریوش، بیستون 10,12 SS, 2 ff s می‌باشند. درباره‌ی تیره‌ی کورش، خبری است، که از منابع آشوری راجع به کورش یکم در دست است:

Weidner, E.F. - Die älteste Nachricht über das parsische Königs-haus (=Archiv für Orientforschung VII)

و هم چنین:

Schaeder, H. H. - OLZ XLL 1938.

Hinz, W. - ZDMG 92, 1938.

اگر چه در جزئیات بسیاری هنوز روشن نیست، جای تردید نیست، که تیره‌ی کورش در انشان - پرسومش Ansvaun-Parsumasu در قسمت شمال غربی فارس متمکن بوده. و هم چنین مطمئناً می‌توان قبول کرد، که تیره‌ی اریه رمنه در پشت پارس می‌زیسته. کتیبه‌ی اریه رمنه

Herzfelf, - Altpersische Inschriften, Berlin 1938

سنگ نوشتی است، که بعدها به افتخار پدر این تیره در زمان خشایارشا یا بعد از او نوشته شده. درباره‌ی صحت یا عدم صحت آن از:

Schaeder, H.H. - SB Berlin AK. 1931, 1935.

Benveniste, E. - Grammaire du Vieux-Perse-(Meillet-Benveniste) 2.ed., Paris 1931.

چنین مستفاد می‌شود، که این کتیبه قطعاً از اریه رمنه نیست، بلکه در زمانی تهیه شده، که آثار انحطاط در خط و زبان پارسی هخامنشی آغاز گردیده.

۱۶) برای این واقعه‌ی تاریخی منبع اول «استوانه‌ی» نبونید است. و این که در این استوانه ذکر شده، که کورش گنجینه‌های سلطنت مادی را به انشان منتقل کرده،

نمی‌تواند دلالت بر آن داشته باشد، که هگمتانه را آتش زده و پایتخت را به فارس برده. کورش پاسارگادی را ساخت، وی پایتخت مادی را مرکز دولت نگه می‌داشت. چنان که اسناد اجازه‌ی ساختمان معبد یهود در آرشیو هگمتانه موجود است (عزرا VI, 1)

۱۷) هردوت I, 46, 56, 75, ff. هم چنین استوانه‌ی نبونید و کتسیاس.

اظهار کورش درباره‌ی یونانی‌ها: هردوت I.153.

۱۸) برنه رجوع شود به کتسیاس eel. Pers. 4.

۱۹) در زمانی که کورش بر ضد ایشتووگو شورید، بر سه تیره‌ی اصلی نجبای پارس پاسارگادها، مارافی‌ها، ماسپی‌ها حکومت داشت. داریوش یکم در نظم نوین خود پارس را با سه قبیله‌ی دیگر به هم منضم کرد. چون مقبره‌ی کورش بزرگ (کورش دوم) در پاسارگادی بنا شد، دلیل بر آن می‌تواند باشد، که ارگ پاسارگادی را خود او بنا کرده. این ارگ در سبک هگمتانه ساخته شده.

Bissing, Fr. W.v. - Studien zur Kunst des Ostens (= Strzygowaki zum 60. Geburtstag)

۲۰) در مورد لشکرکشی به بلخ و سرزمین سکاها هردوت I,153. اتحادیه‌ی سکاهای هوم ورز کتسیاس eel. Pers. 3,7 و هم چنین.

Junge, P. J. - Saka - Studien (= Klio Bd. XLI), Leipzig 1939

۲۱) لشکرکشی به بابل «روزنامه‌ی نبونید» و «استوانه‌ی کورش» در

Weissbach, - Keilschriften der Achämeniden, Leipzig 1911 Berossos fr. 53.

تیول نبونید در کرمان.

۲۲) کتسیاس eel. Pers. 6 f از لشکرکشی کورش بر علیه دربیکی‌ها ,-Derbik این کلمه نام توهینی است به معنای «گداها».

۲۳) دشمنانی، که کورش در آخرین نبرد خود در تعقیب آن‌ها بوده، در سرحد هندوستان نبودند، بلکه در قسمت جنوب شرقی دریای خزر اقامت داشتند. از هردوت I, 201 ff پیداست و توافق آن با Berosss fr. 55. - برای تعیین مکان جغرافیایی مقتل کورش:

Herrmann, A. - Alte Geographie des unteren Oxusgebietes, Berlin

1914.

۲۴) اگرچه از لشکرکشی کمبوجیه به شمال شرق خبر نداریم، ولی در سه سال اول سلطنت او قبل از حمله‌ی به مصر می‌توانیم، جنگ‌های شمال شرقی را جا بدهیم. چه در آغاز سلطنت داریوش این قسمت در حیطه‌ی تصرف او بود. Junge,Saka-Studein البته واضح است، که اولین قدم کمبوجیه انتقام خون پدر و سرکوبی سکاها است.

۲۵) در مورد برادرکشی کمبوجیه، داریوش، بیستون S ۱۰، هردوت III, 30 کتسیاس ecl. Pers. 10.

۲۶) درباره‌ی لشکرکشی به مصر هردوت III, 1 ff با تمایلات کاملاً مصری نوشته شده. راجع به خیانت کاهن‌های مصری وضع خاص کاهن بزرگ نیث Neith سائیس Sais و دریاسالار مصری اوزاهورسنت قابل مطالعه است:

Posener, G. - Premiére domination parse en Egypte. Le Caire 1939.

۲۷) هردوت III, 643 می‌نویسد، که کمبوجیه در مراجعت به وطن مرده و با گزارش داریوش، بیستون S ۱۰ مغایرت ندارد. آیا واقعاً حمات (در شام) آن جایی است که کمبوجیه در آن جا مرده؟ ـ نمی‌دانیم. این قدر واضح است، که همدان محل مرگ او نبوده. و باز معلوم نیست، که کمبوجیه چطور مرده. ـ خودکشی؟ مراجعه شود به:

Schulze, W. - Kl. Schriften, 1933.

۲۸) در پرورش نجیب‌زادگان پارسی: هردوت I,136؛ کسنوفون Anab. I,9,3 و Kyrop. I, 2.

هردودت I, 209 می‌گوید: که در موقع لشکرکشی کورش به طرف ماساگت‌ها داریوش در حدود بیست سال داشته و وارد خدمت سربازی نشده بوده. تصویر داریوش را غالباً در نقش‌های پارسه می‌بینیم، ولی صورت او به کلی خراب شده، در تالار بار عام سلطنتی تصویر برجسته‌ی بسیار زیبایی است، که از آن نیز تشابه زیاد با صورت واقعی او نباید انتظار داشت. برعکس در بقایای شکسته‌ی یکی از ستون‌های کانال سوئز، که در آن سر داریوش کامل نمانده، ولی نیم‌رخ او به خوبی نمودار است، تصویری با شباهت کامل یافت می‌شود. هم چنین در مسکوکات او با وجود کوچکی مقیاس صورت بسیار خوب شناخته می‌شود. پلوتارخ می‌گوید، پارس‌ها بینی کشیده‌ی کج را زیبا می‌دانستند، چه کورش

دارای چنین بینی بوده است (Apophth. Cyr. 1). در نقوش برجسته‌ی پارسی اقوام و ملل می‌بینیم، که پارس‌ها دارای بینی کشیده‌ی منحنی بوده‌اند و در این زمینه با مادها فرق داشتند. این بینی، بینی مخلوط نژادی شمالی ـ دیناری است با کمی اثر خونی مدیترانه‌ای. همین نیمرخ را امروز در مناطق ژرمنی آلپ، در باویر و در تیرول پیدا می‌کنیم.

۳۰) به گفته‌ی هردوت III, 139 داریوش در مصر «نیزه‌دار» کمبوجیه بوده، درباره‌ی این منصب رجوع شود به .Junge, P. J. - Klio XXXIII, 1940

یادداشت‌های فصل دوم

نخستین منبع این فصل گزارش مفصل دولتی داریوش یکم است در بیستون.

Weissbach, F. H. - Keilinschriften der Achämeniden, Leizig 1911.

برای وقایع اولیه دوره‌ی سلطنت، مرگ کمبوجیه و تسلط مغ‌ها، که در سنگ‌نوشت مختصر بیان شده، ظاهراً هردوت اخبار مستند و مطمئنی دارد. برای دوره‌ی شورش‌ها چیزی به جز گزارش بیستون در دست نیست. چه در هیچ یک از منابع دیگر راجع به آن سخنی در میان نیست. چون داریوش بخصوص روی حقیقت گزارش خود تکیه می‌کند - و چنان که می‌دانیم دروغ ننگ بزرگی بین ایرانیان بوده (هردوت I,138) رکونستروکسیون Reconstruction تاریخی می‌تواند، از گزارش بیستون آغاز شود - اولین تدقیق مهم درباره‌ی این فتح را،

Marquart, J. - Untersuchungen zur Geschichte von Eran II (=Phi-Lologus Suppl. X,1), Leipzig 1905.

کرده است. اشکال اصلی در مسئله‌ی زمان و تاریخ است، که فهم وقایع و ارزش گفته‌های داریوش با آن بستگی دارد. غالباً در حقیقت امر شک کرده‌اند، که همه‌ی این حوادث در یک سال تنها پیش آمده باشند. امروز با کارهای

Poebel, A. - AJSL LV, 1938 p 142 ff, 258 ff.

Hinz, W. - ZDMG 92, 1938 p 392 ff.

می توان گفت اشکالات بر طرف شده.

۱) گوماته مغ به نام بردیه در همه‌ی ولایات به رسمیت شناخته شده بود. این مطلب بر داریوش، بیستون IS 11 و هردوت III,67 معلوم است. در مورد بابل مدرک مستقیمی

(Strassmaier, ZA IV, 1899) در دست است، که در آن بردیه «پادشاه بابل، پادشاه سرزمین‌ها» ذکر شده.

۲) موقعیت مذهب زرتشت در دولت هخامنشی همان قدر که اهمیت دارد، به همان اندازه نیز مورد بحث است. مغز مطلب این جا است، که آیا زرتشت معاصر این وقایع و در نتیجه داریوش یکم پیرو او بوده یا نه. این «تز»، که ویشتاسپه پدر داریوش یکم همان ویشتاسپه حامی زرتشت می‌باشد، مفصل‌تر از همه از طرف

Hirzfeld, E. - AMI, p 76 ff

مطالعه و تقویت شده و نیز

Hertel, J. - Die Zeit zoroasters, Leipzig 1924.

Lehmann-Haupt, C.F. - Wann lebte Zarathuštra? (-Oriental studies in honour of parvy), Oxford 1934.

در مقابل این «تز» قدمت زبان و روابطی، که در گاثا وجود دارد، قرار گرفته.

Christensen, A. - HbAltWIII, I, III, 3, 1. p 213.

Nyberg, H.S - Die Religionen des Alten Iran, Leipzig 1938, P 27 ff.

Meyer, Ed. - Ursprung und Anfänge des Chritentums II, Stutt-gart 1921, p 71.

به هر حال واضع مزدیسن باید قدیم‌تر از داریوش یکم باشد.

۳) موقعیت مغ‌ها در تکامل مذهب زرتشت و اهمیت آن‌ها را در ایران غربی در کتاب Nyberg ملاحظه کنید.

۴) آریستوبول در (.fr. 51 (FGr Hist ذکر می‌کند، که کمبوجیه تولیت مقبره‌ی کورش را، که از اماکنه‌ی مقدسه‌ی ملی بوده، به مغ‌ها سپرده. سختگیری‌های مذهبی کمبوجیه در مصر اثر نفوذ مجدد مغ‌ها است. چنان که خشایارشا نیز تکرار کرد. هردوت III, 61 می‌نویسد، که اوروپستس مغ (این اسم در نزد هردوت به صورت Patizeithes ضبط شده، که در واقع شغل وی بوده. در این مورد رجوع شود به کلمه‌ی Patizeithes در RE وقتی که کمبوجیه به مصر می‌رفت، «سرپرست دربارشاهی» شد.

۵) مبدأ طغیان وطن هخامنشی بود، چنان که از داریوش، بیستون S 11 دیده می‌شود، گوماته از پیشیوواده در پای کوه ارکدریش (پاسارگادی) برخاسته بود (همچنین

هردوت III, 61). گوماته از آن جا به قلعه‌ی سیکیووتیش به ماد رفت، داریوش، بیستون S ۴۱. موقع جغرافیایی این قلعه را.

Herzfeld, E. - Archaeological history of Iran, London 1936 p 39.

روشن کرده: همان سکوند نزدیک هرسین است در جنوب شرقی بیستون در کوه‌های جنوبی فلات نیسایه، سر راه خرم‌آباد. هردوت III, 77 خواجگان حرم را «پرده‌دار سلطنتی» ذکر می‌کند - تصویر برجسته‌ی مغی از اطرافیان گوماته در مقبره‌ی او نقش شده.

۶) گوماته در آغاز حکومت خود خدمت سربازی وظیفه را، که فئودالیسم ایران غربی بر آن بنا شده بود، و هم چنین باج دولتی را - برای مدت سه سال - حذف کرد. (هردوت III. 67). در گزارش داریوش، بیستون S ۱۴ ذکر شده، که گوماته کاره Kaura (سپاه)، یعنی نجبای شمشیر را از داشتن زمین و رعایای سرباز محروم کرد و ایه دنه ayadana ، یعنی بناهای مقدس را خراب کرد. درباره‌ی ایه‌دنه:

Erdmann, K. - Das iranische Feuerheiligtum, Leipzig 1941, pp 6, 70.

۷) این که هم پدر و هم پدر بزرگ داریوش هنگام جلوس وی به تخت زنده بودند: داریوش، شوش F

Scheil, - Inscriptions des Achéménides à Suse, Paris 1929.

۸) نام هم قسمانی، که داریوش در بیستون S ۶۸ ذکر می‌کند، کاملاً با آن چه هردوت III, 78 می‌گوید، برهم منطبق‌اند. فقط یکی از آن‌ها اردومنش در هردوت (Aspacana) Aspathines آمده (کماندار، آجودان اول). از نام او هم معلوم است، که مادی است. هر چند هردوت III, 70 تصریح می‌کند، که داریوش از پارس برخاسته و پدر او در آن جا حکومت می‌کرده، اما از داریوش، بیستون S۳۵ معلوم می‌شود، که ویشتاسپه در پرثوه بوده است.

۹) درباره‌ی این که «نایب‌السلطنه‌ی» اوروپستس نزد گوماته بوده و رهبران کلفت‌های مغ در آن جا، در قلعه‌ی سیکیووتیش بوده‌اند، داریوش، بیستون S ۱۳: «دهم [ماه] باگه یادیش Bavgayavdisv بود، که من با چند مرد آن گوماته‌ی مغ و مردانی، که نزدیک‌ترین پیروان او بودند، کشتم.»

۱۰) درباره‌ی موقعیت اتوسه رجوع شود به:

Aischylos. - Persai, 150 ff, 704 f.

هردوت S ,VII و "Atossa" در RE و هم چنین:

Kornemann, E. - Grosse Frauen des Altertumsm Leipzig 1942.

در خصوص مقام بلند زن در نزد ایرانیان قدیم (چنان که در گاثا نیز هوته اوشه Hulaosva زن گشتسب حامی زرتشت ذکر شده) دو ریشه دارد: یکی این که در نزد همه‌ی اقوام شمالی زن و مادر احترام فوق‌العاده‌ای داشته‌اند (زن‌ها در هنرهای تصویری، پارس قدیم نموده می‌شدند، به عکس تمام شرق، که هرگز زن را نمایش نمی‌دادند) و دیگر این که «حقوق مادری»، که در سنت دولت‌های قدیم بخصوص عیلام متداول بوده، در اینجا نیز نفوذ کرده:

König, F.W. - Mutterrecht und Thronfolge im Alten Elam (-Fest- schr. Nationalbibliothek). Wien 1926.

Koschaker, P. - Fratriarchat, Hausgemeinschaft und Mutterrecht in Keilschreftrechten (-ZA. XLI). 1933.

Kornemann, E. - Die Stellung der Frau in der vorgriechischen Mittelmeerkultur (-OA 4). 1927.

Mutterrecht'(= RESUPPL. Bdvs).

Thiel, J.H. - Zum vorgriechischen Mutterrecht (-Klio 24). 1931.

Bachofen. - Geisteserbe und die Keltenfrage (=Schriften der Albertus - Universität Königsberg, Geisteswiss. Reihe Bd 35), 1943.

(یونگه دیگر نتوانست، از کتاب فوق استفاده کند)

۱۱) در مورد شخصیت دادرشش ساتراپ بلخ رجوع کنید به یادداشت ۱۷ همین فصل.

۱۲) مرتبه با اشاره‌ای، که در داریوش، بیستون S ۲۲ شده، اهل کنگه Kuganaka در پارس است و از این جهت از فئودال‌های پارسی است. این شورش، شورش خوزی‌ها نبوده.

۱۳) درباره‌ی شورش فرورتیش، داریوش، بیستون S ۱۴ چون بسیری از نجبای

درباری ماد به او پیوسته بودند، نشانه‌ی آن است، که در واقع از خاندان دیاآکو می‌باشد. هردوت نام پادشاه مادی خشتریته را فراتوروتس Phraorotes (فرورتیش) ضبط کرده. یعنی منابع ایرانی او نیز فرورتیش را از دیاآکوها می‌دانسته‌اند.

در مورد سوریه: اثوره Atvura تا چندی پیش غالباً منطقه‌ی آسور Assut (آشور) تلقی می‌شد، حال داریوش، شوش f متن بابلی mat ebir nari = «زمین ماوراءالنهر» مطلقاً سوریه است.

۱۴) تلفات دشمن را در متون بابلی و آرامی داریم. موقع سرزمین ایزاله را Marquart طور عبدین تعیین کرده، در شمال شرقی سوریه.

۱۵) محل قطعی شهر ماروش Mavrusv تولید اشکال می‌کند (رجوع شود به Hinz, ZDMG 92, p 151). به هر حال به علت کمینده باید در جنگه‌ی نیسایه جستجو شود. سرزمین Kampanda-Kambandene (isidor Char., Mans, Parth. 5) به نام سلسله‌ی کوه‌های کامپاندوس Kampandus شامل کوهستان غربی کنگاور می‌باشد.

۱۶) قلعه‌ی کاپیش کانش بر خلاف عقیده‌ی هرتسفلد (Herzfeld, AMI, I p 84) همان Kapisa در قندهار است. ـ محل گندوتوه Gandutawa (قرائت کلمه مشکوک است) معلوم نیست، به هر حال نمی‌تواند، با گندوه Gandawa چنان که هرتسفلد نظر می‌دهد، یکی باشد.

۱۷) ساتراپ پارسی بلخ دادرشش از خاندان هخامنشی است، چه این ناحیه همیشه با اعضاء خاندان سلطنتی اداره می‌شده. دادرشش ساتراپ بلخ نباید با سردار ارمنی به همین نام اشتباه شود.

۱۸) هرکس منطقه‌ی «دروازه‌های کاسپی» را بشناسد ـ در این جا حدود سدهای پیش از اسلام به خوبی دیده می‌شوند ـ و جاده‌ی ماد ـ خراسان را دیده باشد، شک نخواهد داشت، که ویشتاسپه در خوارنه Choarene (خوار) در مشرق «دروازه‌های کاسپی» موضع گرفته بوده. تعیین دقیق‌تر محل ویش پوزاتیش ممکن نیست.

۱۹) برای تعیین محل کندر ـ کندرش در نزدیکی قزوین رجوع کنید به

Justi, F. - GIPh II, p 429.

۲۰) چنان که کاوش‌های E.F.Schmidt نشان داده‌اند، شهر قرون وسطایی ری نزدیکی تهران نیست، بلکه بیشتر در مشرق، در جنوب ورامین، شاید هم نزدیک ایوان کی باشد.

۲۰) مجازات بی‌رحمانه‌ی فرورتیش و بعد از او چیسن تخمه، که هر دو ادعای تاج و تخت دیاکو را داشتند، با اخلاق داریوش جور نمی‌آید و متعلق به قوانین مجازاتی پیش از آریایی‌ها است. اگر داریوش در اجرای این مجازات مداخله نکرده، برای آن بوده، که خطر دیاکو برای خاندان هخامنشی در این موقع بی‌نهایت بزرگ بوده.

۲۱) میدان این نبرد تاکنون به تحقیق معلوم نشده. Justi.F.,GIPH II,p429 دو نقطه را در کنار دجله نام می‌برد. جزیره ابن عمر و بتلیس، که به دلایلی نمی‌تواند، درست باشد. اگر فکر کنیم، که میان نبرد کندرش و زوزو ۱۴ روز بیشتر فاصله نبوده، پس دادرشش بایستی از طرف جنوب شرقی از راه تبریز به ارمنستان حمله کرده باشد.

۲۲) نبردگاه رخه به عقیده‌ی Harzfeld, E.. AMI, I, P 86 باید در نزدیکی بهبهان در سرحد فارس و خوزستان باشد. - از آن جا که گوماته از آن جایی، که برخاسته یعنی پیشیوواده، باید، پایتخت آن روزی پارس باشد، پس به احتمال قوی این محل می‌بایست، با پاسارگادی تطبیق کند.

۲۳) دو نبردگاه اخیر به طور قطع تاکنون تعیین نشده‌اند. به هر حال دو سردار لشکر بعد از آن دیگر با هم تلاقی نکردند.

۲۴) اسه گرته Asagarta-Sagartoi، چون پایتخت آن اربیل ذکر شده، می‌تواند فقط آن قسمت از آشور باشد، که به ماد ملحق گردیده.

۲۵) هرتسفلد پتی گربنه را در AMI VII, p 30 ff با «بگیر» Bagir در شمال گرگان (Hyrkania) یکی می‌داند، با این استدلال، که آتش نبرد از ناحیه گرگان تجاوز نکرده، ظاهراً قابل قبول نیست.

۲۶) در تعیین محل تماروه - طارم و پرگه - فرگ Parga-Forg رجوع شود. به Marquart و Harzfeld, AMI.

۲۷) درباره‌ی تفکیک ناحیه‌ی شرقی از پارسی، که زمان کورش به پارس ملحق شده بود، و پایتخت آن بدون شک هوودیچه بوده، رجوع شود به Hinz و در مقابل آن Harzfeld.

۲۸) چنان که، پلوتارخ Apophth. Dar. I می‌نویسد، داریوش خود به زبان رانده، که در این نبردها و مخاطرات پرورش یافته. فکر یک چنین گزارشی، چنان که داریوش ترتیب داده، برای دنیای جنوب به کلی بیگانه است. آن چه سلاطین شرق قدیم

می‌نوشتند، جز تجلیل کارها و عظمت دربار خودشان چیز دیگری نبوده. سالنامه‌های پادشاهان ختی فقط با نوشته‌های معمولی شرق قدیم فرق دارند. (طبقه‌ی فرمانروای ختی هند و ژرمنی بوده) ولی برای عموم ترتیب داده نشده‌اند. اعلامیه‌ی داریوش یکم فقط می‌تواند، با «فرمان شاهانه res gestae» قیصر روم اگوستوس (اگوست) مقایسه شود. از این جهت می‌توانیم، این فکر را فکر شمالی بدانیم.

۲۹) در مورد محل نیسایه (= یو: Nisaion Pedion) به استرابون XI,13,I هردوت H.VII.40 دیو در XVII,11 اریان (Arrianos؛ قرن دوم میلادی) VII,13؛

Hrzfeld. - Am Tor von Asien. Berlin 1920, p 35.

و هم چنین J.Marquart مراجعه شود. ـ بگستانه Bagastavna («خدایستان»)، یو: Bagistanon (دیو در II. 13) امروز> Behistán > Behistun «بیستون» در مشرق کرمانشاه واقع است.

۳۰) مدتی به ناحق در این تردید می‌شد، که داریوش برای نخستین بار (داریوش، بیستون S ۷۰) نوشته‌هایی در خط و زبان آریایی ترتیب داده. استدلال مدعیان سنگ نوشت‌های کوتاه کورش در پاسارگادی بودند. اگرچه این‌ها به کورش بزرگ مربوط‌اند، ولی امروز مسلم است، که بعد از کورش و با احتمال قوی در دوره‌ی داریوش نقش کرده‌اند. ـ در مورد رونوشت‌های متعددی، که در السنه‌ی دیگر از روی کتیبه‌ی بیستون تهیه شده، تا اقوام دولت جهانی همه به گزارش داریوش شاه آشنا شوند، رجوع کنید به.

Meyer. Ed. - Der Papyrusfund von Elephantine. Leipzig 1912, p 99 ff.

۳۱) پیکار با دروغ و گول، نمایش همه‌ی زشتی‌ها و بدی‌ها، در نهاد آریایی وجود دارد، ولی تناقض میان خوب و بد، روشن و تاریک، که بر تصور جهانی آریایی مسلط است، قطعاً با تلاقی و شناخت سرزمین‌ها و مردم جنوبی بیشتر شده. تأیید این طرز فکر ایرانی را نه تنها در اوستا.

Güntert, H.-Der arische Weltkönig und Heiland, Halle1923.

Lommel, H. - Der Arische Kriegsgott, Frankfurt 1939.

و در کتاب Nyberg، که فوقاً اشاره شده، می‌بینیم، بلکه در مورد پارس‌ها هردوت I,138 نیز متذکر شده. ـ صحنه‌ی تبرک و واگذاری قدرت میان خدا و شاه را.

Erdmann, Kurt. - Forschung und Forstschritte 18.1942 Nr. 21-22. p 209-211.

اگر چه برای دوره‌ی ساسانی تنظیم کرده، ولی برای أزمنه‌ی کهنه‌تری نیز معتبر است.

۳۲) باید روشن بود، که اصطلاحات مذهبی سنگ‌نوشت‌های هخامنشی عموماً مطالب محسوس سیاسی هستند.

۳۳) در مورد این که در نزد ایرانیان شاهی موهبت خدایی است و داریوش بر این مطلب تکیه می‌کند، باید گفت، که از قدیم، حتی از دوره‌ی مادی، وجود داشته:

Schaeder, H.H.-Das Persische Weltreich, Breslau 1941.

(رجوع کنید به یادداشت ۲ مقدمه).

یادداشتهای فصل سوم

منابع اصلی سال‌های سازندگی سلطنت داریوش یکم عبارتند از:

Weissbach, F.H.-Keilschriften der Achämeniden, Leipzig 1911.

Scheil, V. - Inscriptions des Achéménides à Suse (=MMAPXXI), Paris 1929.

و هم چنین MMAP, XXIV

Herzfeld, E.-Altpersische Inschriften, Berlin 1938.

بقایای بناهای پارسه

Jacoby, F. - RE Suppl. II "Herodotos".

Pohlenz, M. - Herodot, Leipzig 1937.

مهم‌تر از همه برای بناهای دولتی:

Meyer, Ed. - GdA IV, 1.

و مکمل آن

Christensen, A. - HbAltW III, I, II, 3, 1 p 252 ff.

Junge, P. J. - Die Völkker des altpersischen Weltreiches

- Hazaraptis (-Klio XXXIII), 1940 p 13 ff

- Satarapie und Natio I (=Klio XXXIV), 1941.

۱) این که هگمتانه (همدان در دوره‌ی کورش پایتخت بوده، از وجود آرشیو سلطنتی کورش در آن جا (عزرا VI,1) معلوم است و هم چنین هردوت I,153، که می‌نویسد،

کورش پس از جنگ با کریسوس به هگمتانه «مراجعت» کرد و کریسوس در دربار شاهی ماند. نزدیک همدان (کتسیاس eel Pers. 4). کورش در وطن خود درباری در پاسارگادی بنا کرد، ولی این بنا جای هگمتانه را نگرفت. - قبول این مطلب، که در تمام سلطنت داریوش شوش پایتخت بوده، صحیح نیست. داریوش قصر شوش را در اواخر زندگی خود ساخت. ما هیچ گونه دلیلی در دست نداریم، که هخامنشی‌های قبل از داریوش شوش را پایتخت قرار داده باشند. در استوانه‌ی نبونید می‌نویسد، که در موقع تصرف هگمتانه گنجینه‌های شاهی را به انشان بردند و نه به شوش. در حالی که بابلی‌ها شوش را بهتر می‌شناختند.

۲) کورش در مورد نگهداری و تقویت خون پارسی، هردوت IX. 122 عدم محدودیت مادها در سلطنت کورش از این جا پیداست، که هارپاگوس و مازارس از عملیات بزرگ نظامی سرپرستی می‌کنند (هردوت I,80,156.162)؛ در صورتی که تنها پارسیی، که فرماندهی داشته، آن هم در قلعه‌ی ساردس، تابالوس بوده.

۳) تفکیک ولایت کرمان در اوایل سلطنت داریوش.

Kiessling, M.-Zur Geschichte der ersten Regierungsjahre des Darius Hystaspes. Leipzig 1900 p 53 ff.

به خوبی نشان داده. هم چنین در سنگ نوشت داریوش، شوش f L. 35 برای اولین بار Karmanioi=dabyauusu Karmavna (کتسیاس) دیده می‌شود.

چنان که نقوش اپه دانه در پارسه نشان می‌دهند، نجبای پارسی، مادی، خوزی با هدایایی از قبیل اسب، عرابه و لباس و غیره به درگاه می‌روند، در حالی که مادها و خوزی‌ها علاوه بر این به صورت باج پرداز نیز ترسیم شده‌اند.

۴) پارسه (پرسه‌پولیس) را یونانی‌ها در حمله‌ی اسکندر درست شناختند. و یکی از بزرگترین منابعی است، که ما برای تاریخ داریوش یکم در دست داریم.

Sarre-Herzfeld,-Iranische Felsreliefs, Berlin 1915

Herzfeld, E.-AMI,I.

مؤسسه شرقی شیکاگو Oriental Institute CHicago هنوز مطالعات خود را منتشر کرده. - در مورد این که داریوش در جزئیات ساختمان قصر نظر داشته و رسیدگی می‌کرده، داریوش، پرسپولیس f

۵) برای مقایسه و تشخیص نام شهرها و ولایات ایران

Korneamann, E.- Alexandergeschichte und König

Ptolemaios, Leipzig 1935.

و هم چنین Herzfeld, AMI,I,p 79 بخصوص درباره‌ی رخج.

۶) داستان اورویتس را هردوت III, 120 ff نقل می‌کند و چون موضوع شورشی در کار نبوده و داریوش از آن ذکری نکرده؛ و چون در منطقه‌ای پیش چشم هردوت اتفاق افتاده، می‌توانیم، به خوبی باور داشته باشیم. به هر حال مسلم این است، که به مجرد این که سلطنت داریوش استوار گردید، اورویتس کشته شد. این که شکستن پیمانه شاهانه از جرم‌های بزرگ شناخته می‌شده، از حس قوی عدالت پارسی دیده می‌شود (هردوت I,137,V,25,VII,149 و نیز داریوش، نقش رستم h). عکس این مطلب یعنی اگر شاه قولی، که داده، وفا نکند، موجب طغیان و جریحه‌دار شدن شرافت ساتراپ می‌شود، بگه بوخشه با ارته خشسه (اردشیر) یکم برای «سر» ایناروس Inaros می‌جنگید (کتسیاس cel.Pers.33ff)

۷) درباره‌ی مناسبات ایران و هند قبل از داریوش و هم چنین بعد از او ارتباطات ما قبل تاریخی بسیار مهم‌اند. هم چنین کتسیاس و مورخین اسکندر:

Breloer, B. - Al;exanders Bund mit Poros. Indien von

Dareios bis Sandrokkotos, Leipzig 1941.

۸) درباره‌ی اسکولاکس: هردوت IV,44 اسکولاکس شخصاً نیز سفرنامه‌یی تنظیم کرده.

Müller, - Geogr. Graee. min. I, pXXXIV

Meyer, Ed. - GdA,IV,1,p93f

۹) مناطق شرقیی، که داریوش در دست داشت از داریوش، بیستون S ۶ نمودار است: بلخ (باختریش)، هرات (هریوه)، رخج (هرووتیش)، مکران (مکه)، قندهار (گنداره) و ثتگوش. این نواحی را کورش جزء کشور خود کرده بود. ناحیه هند (هندوش، سند)، که شامل تمام حوزه‌ی رود سند است و راه‌های آن از قندهار و تنگ خیبر و از راه تنگ بولان با رخج مربوط است. هند اولین بار در سنگ‌نوشت پارسه داریوش، پرسپولیس e S 2,9 ذکر شده. آیا داریوش شخصاً فرماندهی لشکرکشی هند را دارا بود؟ معلوم نیست.

۱۰) تاکنون تأثیر روح شمالی در بنای دولت پارسی، چنان که باید مطالعه نشده

Wüst, E. - Das Reich: Gedanke und Wirklichkeit bei den alten Ariern, München Hochschulrede, 1937.

-Indogermanisches Bnkenntnis (=Rektoratsrede), München 1942.

Galing, K. - Syrien in der Politik der Achämeniden =AO,36,H.3/4.

Schmökel, H.-Die ersten Arier in Alten Orient, Leipzig 1938.

۱۱) درباره‌ی تشکیلات سخت دولتی پارسی و تکیه‌ی آن بر سلسله‌ی مراتب اداری

Eilers, W. - Iranische Beamtennamen in Keilschriftlicher Über-liferung,Leipaig 1940.

۱۲) نظیر این تجدید نظر در مالیات را دیوکلسیان Diocletian (۳۰۵-۲۸۴) به تقلید دولت پارسی معمول داشت و برای او نیز نظم مالیاتی مسأله‌ی اصلی تشکیلاتی دولتی بود. رجوع شود به.

Kornemann, E. - Röm. Gesch. II, Leipzig 1940, p 398 ff.

۱۳) موقعیت خاص هم پیمانان داریوش در همه جا دیده می‌شود: ویتانه، گوبرووه، بگه بوخشه، ویدرنه ـ که پسر او اول فرمانده سپاه آسیای صغیر و بعد در هنگام لشکرکشی خشایارشا به یونان هزاربد بود، نام او از این جهت شاید، در نزد یونانی‌ها تکرار نشده، که محل مأموریت او دور از یونان بوده. پادشاهان بعدی ارمنستان از اولاد او هستند (مراجعه شود به Meyer,Ed.-GdAIV,1,p30). تنها کسی که یونانی‌ها اصلاً یاد نکرده‌اند، اردومنش است. شاید هم اردومنش در شرق کشور ساکن بوده.

۱۴) جامعیت ادعای سلطنت داریوش ـ چنان که کورش نیز مانند شاهان آشور (استوانه‌ی کورش) می‌کرد ـ همان طور که از سنگ نوشت داریوش، شوش 15 f,L (Scheil 1) و داریوش، شوش ۸ (Scheil) «پادشاه همه‌ی خاک» و «پادشاه این زمین پهناور»، «پادشاه سرزمین‌ها و تیره‌ها» برمی‌آید، عملاً به معنایی بوده، که یونانی‌ها می‌گفتند. Basileia tes Asias «سلطنت آسیا» مناطق خارج از آسیا ـ به استثناء مصر،

که جزء مشرق زمین محسوب می‌شده ـ در ردیف «پیش میدان» مملکت به شمار می‌رفتند. کلمه‌ی بومی bumi، زمین، بوم، به معنای جغرافیایی نیامده، بلکه سرزمین مسکون و مزروع و فضای حیاتی به معنای بسیط خود بوده، رجوع شود به:

Wüst, W.- WZKM 47,p135 f

بر طبق همین معنی خشایارشا پس از شکستی، که در اروپا در سال ۴۸۰/۷۹ دید، در «فکر دولت» و «ماهیت ادعای سلطنت» وی تغییری حاصل نشد. چرا که «سلطنت آسیا» به جا مانده بود.

اسکندر اول کسی بود، که برای «فکر دولت» قالب بزرگ بسیطی ترتیب داد. در شرق قدیم «سلطنت جهانی» به جز غلو در خودستایی چیز دیگری نبوده. اما ادعای سلطنت پادشاهان هخامنشی از نهاد آریایی و موقعیت روحی و اخلاقی نژاد شمالی سرچشمه می‌گیرد (مراجعه شود به

Wüst, W.- WZKM 47, pp 135,145

که بیشتر از نظر زبانشناسی مطالعه شده.)

۱۵) درباره لشکرکشی داریوش به شمال شرق:

Herrmann, A.- Die Saken und der Skythenzug des Dareios (=Fest-schr. Oppenheim 1934), p 157 ff.

Poebel, A. - AJSL LV, 1938, p 293 ff.

Hinz, W. - ZDMG 93, 1939, p 364 ff.

Junge, P.J. - Saka-Studien, p 60 ff.

Weissbach, F.H. - ZA, NFXII,p 53 ff.

اسکونخه، چنان که از تصویر برجسته‌ی او در بیستون پیداست، از سکاهای «تیزخود» می‌باشد. «مَساگت» تقریباً معادل همین معنی است. ـ درباره‌ی بند اسکندر، استحکامات دشت‌های شمال شرقی او، که احتیاج به یک مطالعه‌ی دقیق و فوری دارد، رجوع کنید به:

Thompson, L.S. - Geological evidence for ancient civilisation on the Gurgan plain (=BAIIAA,V),1938p 193ff.

۱۶) از آن جا که فرادد در مرو، که در همان آغاز شورش خود منکوب شد، طبق

کتیبه‌ی بیستون در اواخر کار به اسارت درآمد و تصویر وی بعد از دیگران و مستقیماً پیش از اسکونخه نقش شده، می‌توان چنین استنباط کرد، که اسکونخه نزد سکاها گریخته بوده و در آن جا دستگیر شده. توجیه مقتولین و اسرای زیاد در جنگ با اسکونخه در همین مطلب گنجیده، مطالبی، که بعداً بر دیواره‌ی بیستون افزوده‌اند ـ چون ترجمه به زبان‌های دیگر ندارد ـ در آن‌جا کشتگان و اسرای جنگ‌های مرو و سکایی را با هم جمع کرده‌اند: یعنی ۵۵,۰۰۰ کشته و ۶,۵۰۰ اسیر. این ارقام برای مرو تنها قابل قبول نیستند.

۱۷) موقعیت سکاهای تیز خود (تیگره خوده = ماساگت) به صورت اتباع دولت هخامنشی و سکاهای هوم ورز، به صورت متحد دولتی، از تصاویر قصر پارسه پیداست و مثال زنده برای مخاطره‌ای، که داریوش از طرف سکاها مشاهده می‌کرد و هم خود را مصروف آن قسمت می‌داشت، سیل هجومی است، که در سال ۱۳۰ پیش از مبدأ تاریخ بر دولت اشکانی فرو می‌ریزد.

۱۸) الواح ساختمان اپه‌دانه، (تالار ستون‌دار) پارسه و قصر جدید هگمتانه،

Herzfeld, E.- Altpersische Inschriften.

۱۹)درباره‌ی ملاقات اوزاهورسنت در دربار داریوش رجوع کنید به کتیبه‌ی کاهن مصری

Posener-Premiére domination perse en Egypte. Le Caire 1936, p 22.

در مورد بخششی، که داریوش برای آپیس جدید کرده بود:

Polayain VII, 11,7

۲۰) اهمیت مصر برای نقشه‌های تشکیلاتی داریوش از استفاده‌ی از افکار مصری دیده می‌شود. مهم‌ترین نکته‌ی تشکیلات مرکزی دیوانی است، که در عین حال خزانه‌ی دولتی و محل اداره‌ی مسؤول آن است و «کاخ سفید» ممفیس سرمشق آن بوده. مطالعات و اطلاعات داریوش در این زمینه از کتیبه‌هایی معلوم می‌شود، که از اوزاهورسنت، مردی، که این اطلاعات را در دسترس وی گذاشته، باقیمانده.

از سال سوم سلطنت داریوش تدوین قوانین مدنی مصر شروع شد و تا سال ۵۰۳ ادامه داشت.

Spilgelberg-Die sogenannte demotische Chronik von Paris, 1914.

Meyer,Ed.-KL. Sehriften II, p 49 ff.

Olmstead-AJSLI, p 247 ff.

در مورد سنن مصری درباره‌ی داریوش، Diodoros 1, 95. ـ در مورد درآمدهای دریاچه‌ی موریس: هردوت III, 91.

۲۱) داریوش اقدامات نخو دوم را خوب می‌شناخته. این مطلب از هیأت اکتشافی کشتیرانی، که خشایارشا گرداگرد افریقا فرستاده بود، معلوم می‌شود. درباره‌ی ساختمان کانال رجوع شود به نوشته‌ی ستونی، که در کنار کانال کشف شده. متأسفانه از این سنگ نوشت قطعاتی بیشتر نمانده است. ـ اهمیت ناوگان فینیقی ـ و بعدها ناوگان کیلیکی، قبرسی مصری و یونانی ـ برای ملت او بخصوص از عدم تجربیات دریایی و دور از دریا ماندن ایرانی‌ها مسلم بود.

Schultze, E.-Meeresscheue und Seetüchtige Völker,

Stuttgart 1937, p 28 ff.

Köster, A. - Das Antike Seewesen, Berlin 1923.

Delattre, A.J. - Une flotte de Sanachérib sur leGolf

Persique (=Revue des questions historiques 52, 1892, p 199.

Salonen, A.- Die Wasserfaherzeuge in Babylonien =Stud. Or, 8, 4, 1939.

درباره‌ی ناوگان اسکندر، که یک قسمت آن از راه خشکی، از فینیقیه به خلیج فارس حمله شده، رجوع شود به

Curtius X,1,19, Aristobul fr. 40 f

Kornemann, E.- Die letzten Ziele der Politik Alexanders d. Gt. (=Klio XVI, 1920, p 219 f).

۲۲) در مورد قصر تائوکه Strabon XV, 3,3 و هم چنین.

Weissbach, F.H. - RE II. R. 8,2247 f.

۲۳) توسعه‌ی پایه‌های ملی در سلطنت داریوش از مناصب بزرگی پیداست، که غیر پارس‌ها نیز اشغال می‌کردند، مانند اسپه چنه، که هردوت او را به غلط از هم قسمان

داریوش دانسته، و بعدها آجودان اول (کماندار شاه) شده است و هم چنین هزار بد (صدراعظم) سال‌های آخر داریوش اوته سوره Artasyras.

یادداشت‌های فصل چهارم

بزرگترین منبع برای مناسبات داریوش با فضای هلنی و جزییات و مقررات آن هردوت می‌باشد. جهت منابع این دوره از تاریخ یونان رجوع کنید به.

Meyer, Ed.- GdA III, p 202 ff; Iv p 221 ff.

از عملیات و اقدامات داریوش آثاری در نقوش سنگی، در داخله‌ی ساختمان‌ها و کتیبه‌ها باقی مانده، که از همه مهم‌تر سنگ نوشت نقش رستم (NR) است. غالباً منابع یونانی با آن تطبیق می‌کنند. منابعی، که تاکنون در دسترس بوده، از چشم یونانی حوادث و وقایع خارجی را دیده‌اند. و قصد ما به عکس است. ما می‌خواهیم، داریوش و آثار او را از نظر خود او ببینیم. اشتباه است، اگر ما آریستوکراسی کم و بیش بین‌المللی آن زمان را «هلاس» بخوانیم. تنها پرداختن به این آریستوکرات‌ها اهمیت روحی و ملی هلاس را تکافو نمی‌کند و حتی به جایی می‌کشاند، که از نظر یونانی ممکن است، دشنام تلقی شود. اما از نظر داریوش یونان همین آریستوکراسی است به علاوه‌ی کاسب‌ها و کاسب‌منش‌ها تراکیه و سواحل آسیای صغیر، که مدت‌ها بود به غلط در تاریخ به نام «ملت قهرمان» شناخته شده بودند.

۱) هلن‌ها را در سال‌های اول سلطنت داریوش در دربار ایران نمی‌شناختند، چنان که از هردوت V,105,III,140 پیداست. آشنایی داریوش با هلن‌ها را از تاریخ طبیب یونانی ذموکدس Demokedes می‌توان دید: هردوت .III,129 ff.

۲) درباره‌ی موقعیت کیلیکیه در دولت پارسی

Erzen, A. - Kilikien bis zur Ende der Perserherrschaft, Leipzig 1940.

در مورد دلاوران یونانی

Lenschau, Th. - RE Suppl. VII, "Tyrannis".

۴ـ جویندگان و خبرگیران پارسی در فضای هلنی: هردوت III, 134 ff.

هم چنین داریوش در ثراکیه کسانی برای کسب اطلاعات فرستاد، و این عمل از مقدمات لشکرکشی به نواحی اسکوت‌ها بود.

۵) رفتار داریوش با مناطقی، که تازه در نظرگاه خود کشف می‌کند، نشان می‌دهد، که نظریه‌ی دولتی او چه بوده. تصرف فقط در موردی انجام می‌گیرد، که احتیاجات نظامی یا اقتصادی ایجاب کنند والا ـ چنان که در فضای یونانی یا قرطاجنه کرد ـ سعی می‌ورزد، حدود خود را نگه دارد و با وسایل غیرمستقیم کاری کند، که برای نظم دولت جهانی او مفید باشد. پس از کورش فاتح، داریوش نظم آفرین موقعیت ملت خود را مستحکم کرد و به قالب‌ریزی ممنکت پرداخت.

۶) درباره‌ی موقعیت ژئوپلیتیک ایران و اثر آن در سیاست دولت.

Täubler, E.- Tyche, Leipzig 1982, p 97 ff.

۷) از لشکرکشی به طرف اسکوت‌ها خبر مستقیمی از منابع پارسی به ما نرسیده. اما نتایج این لشکرکشی در اسامی ممالک، داریوش، نقش رستم S ۳، دیده می‌شود. کشورهایی، که به تبعیت دولت داریوش در آمده‌اند: ۱. یوناتکه براYaunav takabarau (یونانیان سپر بر، سپردار) = مناطق هلنی ثراکیه، ۲. اسکودره Skudra = ثراکیه، ۳. سکاهای آن طرف دریا = اسکوت‌ها (سیت‌ها). در نقوش برجسته صورت آن‌ها دیده می‌شود و اسکوت‌ها «متحد» دولت شناخته می‌شوند.

۸) سعی اسکوت‌ها را در تشکیل یک اتحادیه‌ی ضد پارسی هردوت شرح می‌دهد: هردوت IV,102,118 ff در مورد قلع و قمع گت‌ها و تیره‌های دیگر ثراکیه هردوت IV,93 لشکرکشی به طرف اسکوت‌ها مانند لشکرکشی‌های شارل دوازدهم سوید لشکرکشی رمانتیک نبوده و خود از تحدید زمان مراجعت به دو ماه پیداست (هردوت IV, 98)

۹) هردوت نام سردار داریوش را مگابازوس Megabazos ثبت کرده. از هردوت IV, 143 چنین برمی‌آید، که یکی از شش نفر هم قسمان داریوش مقصود است، که همان بگه بوخشه باشد.

۱۰) موقعیت خاص ارته‌فرنه در خاندان هخامنشی از هماهنگی است، که او با برادر خود داریوش داشته و مثال‌های دیگر به خوبی نشان می‌دهند، که برادران شاه به هیچ وجه مناصب شامخی در دولت نداشته‌اند، اگر چه ساتراپی‌های بزرگی هم به آن‌ها سپرده شده بوده. رجوع کنید به Trogus (Justin)ii,10,9f . اوتانس (ویتانه) فرماندهٔ سپاه آسیای صغیر پسر قاضیی به نام سیسامس Sisames همان هم قسم و پدر زن داریوش است و در واقع پسر توخره Thuchra می‌باشد. هردوت دربارهٔ پدر او اشتباه کرده.

۱۱) این که داریوش بایستی نقشهٔ قبلی برای فتح یونان طرح کرده باشد، نمی‌تواند با سیاست هلنی او تطبیق کند.

Wilcken, U. - Griechische Geschichte, München 1931, p 98.

در پرسی Parsai اشیل Aischylos تنظیم داریوش و نجبای آریایی مکرراً به نظر می‌رسد و حتی از «خواهران یونان و ایران» صحبت می‌شود (181 ff).

هم چنین مراجعه شود به

Neuhardt, E. - Das Bild des Herrschers in der griechischen Dich-tung, Brlin 1940.

یادداشتهای فصل پنجم

منابع این فصل، تا آن جا که به دوره‌ی زندگی داریوش رجوع می‌شود، سنگ نوشت‌ها هستند، بخصوص شوش f و نقش رستم b - و هم چنین نقوش برجسته‌ی همان دوره. از طرف یونان هردوت منبع اصلی است. برای زمان بعد از داریوش، که در این جا مجملاً از آن یاد می‌کنیم، بعضی کتیبه‌ها بخصوص مسکوکات و آثار کوچک دیگری در اختیار داریم. و باز منابع یونانی به ما کمک می‌کنند. به علاوه‌ی کتبی، که در مقدمه‌ی این یادداشت‌ها ذکر کرده‌ایم.

Breve, H.- Das Alexanderreich auf prosopographischer Grundlage, I-II, München 1926

۱) در مورد مقبره‌ی داریوش از جمله در

Sarre-Herzfeld, - Iranische Felsreliefs, Berlin 1910.

تصویر VI . این بنا قبل از شورش ایونی‌ها تمام شده بود، زیرا در نقش دومی، که بعداً کنده شده، برای اولین بار صورت یکی از مردم کاریه دیده می‌شود، در تصویر سوم همین کتاب مقبره‌ای است، که از همه بهتر مانده است و کاملاً شبیه به مقبره‌ی داریوش می‌باشد. شاید «دخمه‌ی» خشایارشا باشد.

۲) از «مدارک» ساختمانی، که از داریوش پیدا شده، معلوم می‌شود، که هگمتانه نیز پایتخت بوده.

۳) در داریوش، شوش e : داریوش از تعمیر استحکامات و بناهای قدیم سخن می‌گوید. در مورد کوچاندن اهالی میلت به آمپه Ampe در ساحل خلیج: هردوت VI,20 و در مورد کوچ ارتریها -Eretri, در منطقه‌ی آردریکا Arderikka در خوزستان، - که

استخراج نفت در آن جا انحصار شاه بوده: هردوت VI,19.

مرگ پدر و مادر داریوش: کتسیاس ecl. Pers. 15.

در مورد جاده‌های دولتی و چاپارها:

Meyer,Ed. - GdA, IV, 1, p 61 f.

Kornemann, E. - RE, Postwesen,.

۴ـ تأثیر و اهمیت ملکه‌ی آتوسه

Kornemann, E.- Die Frauen des Altertums, Leipzig 1942. p 47 ff.

خشایارشا «زیباترین مرد آسیا» هردوت VII, 187.

۵) اخبار یونانی به خوبی نشان می‌دهند، که داریوش تا چه حدی توانسته، با سرمشقی، که خود بوده است، به ملل جهان نشان دهد، که سلطنت حقیقی آریایی چیست.

۶) «سازمان متقارن» دولتی، که در آن مناصب پائین از روی مناصب بالا تنظیم شده‌اند:

Eilers, W.-Altiranische Beamtennamen in Keilschriftlicher Ub-erlieferung, Leizig 1941, p 73.

۷) کلنی‌های ایرانی در همه‌ی ساتراپی‌ها وجود داشتند:

Meyer, Ed. - GdA, IV, 1,p 49.

۸) شورای نجباء: هردوت IV,8,53؛ عزرا 7,28.

در مورد حضور مرتب نجبا، در دربار: کسنوفون Kyrop. VII, 1, 6 ff

۹) راجع به نبرد ماراثون و اهمیت آن از نظر تاریخ نظامی:

Kromayer, Joh. - Antike Schlachtfelder IV, P 1 ff.

۱۰) شورشی، که ماسیستس شهربان بلخ و برادر خشایارشا بر علیه خودکامگی‌های برادر آغاز کرد، هردوت IX, 108 ff. شرح قابل قبول قتل خشایارشا.

Trogus (Justin) III, 1.

Meyer, Ed. - GdA IV, 1, p 551.

۱۱) راجع به «صلح شاهانه» (صلح آنتالکیداس Antalkidas): کسنوفن Hell. V, 1,6,25+31.

۱۲) شخصیت اردشیر سوم «اوخوس» تاکنون، چنان که باید، شناخته نشده. مدارک باستان‌شناسی به خوبی نشان داده‌اند، که اردشیر سوم از همه‌ی اخلاف داریوش لایق‌تر بوده.

۱۳) تعویض لباس در زمان اردشیر یکم (هردوت I,135,VII,52). پوشیدن لباس قدیم در زمان اردشیر سوم همان جا.

۱۴) در دولت اشکانی میراث زنده‌ی داریوش پیداست، بخصوص در نزد مهرداد یکم و اردوان سوم. چنان که آخری یکی از پسران خود را نیز داریوش نامیده. در آغاز دولت ساسانی نظام اداری داریوش با نهایت وضوح در سنگ نوشته‌های کعبه‌ی زرتشت و نقش رستم دیده می‌شود. در مورد تقلید یونانی‌ها از مؤسسات دولتی مصری و ایرانی:

Rostovtzeff, M.I.-Foundation of social and economic life in Egypt in hellenistic times (=journ. of Egypt. Arehaeology VI, 1920, p 191)

- Social and econ history of the hellenistic World I III, 1941

در مورد تأثیر تشکیلات در دولت رومی از جمله:

Kornemann, E. - Römische Geschichte II, Leipzig 1940, p, 424 ff

بخصوص دیوکلسیان مستقیماً از بقایای تشکیلات دولت هخامنشی استفاده می‌کرده (در کتاب فوق P 398 ff.)

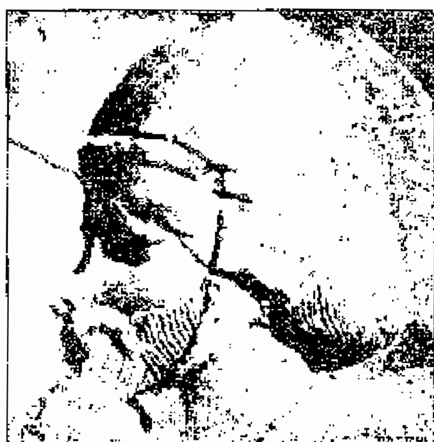
«... اگر تو بیندیشی، زمین‌هایی، که داریوش شاه دارد چقدر است، پس به پیکره‌هایی بنگر، که تخت را (به دوش) می‌برند...»

داریوش سنگ نوشت نقش رستم

ایرانشهر هخامنشی

«... این خاک پهناور، که سرزمین‌های بسیار دارد، پارس، ماد و کشورهای دیگر در زبان‌های جوراجور، در کوهستان و در هامون در این سو و آن سوی دریا، در این سو و آن سوی بیابان... اهوره مزدا این سرزمین را از لشکر دشمن نگه دارد. از خشکسالی و از دروغ. در این سرزمین نه لشکر دشمن، نه خشکسالی و نه دروغ رخنه نکناد.

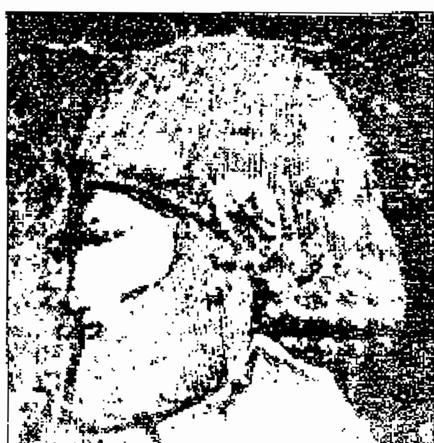
داریوش سنگ نوشت پارسه (پرسپولیس)













سکائی مصری

عرب لودی

دولتی آسیای صغیر بابلی



از هلنی‌های تراکیه



هندی

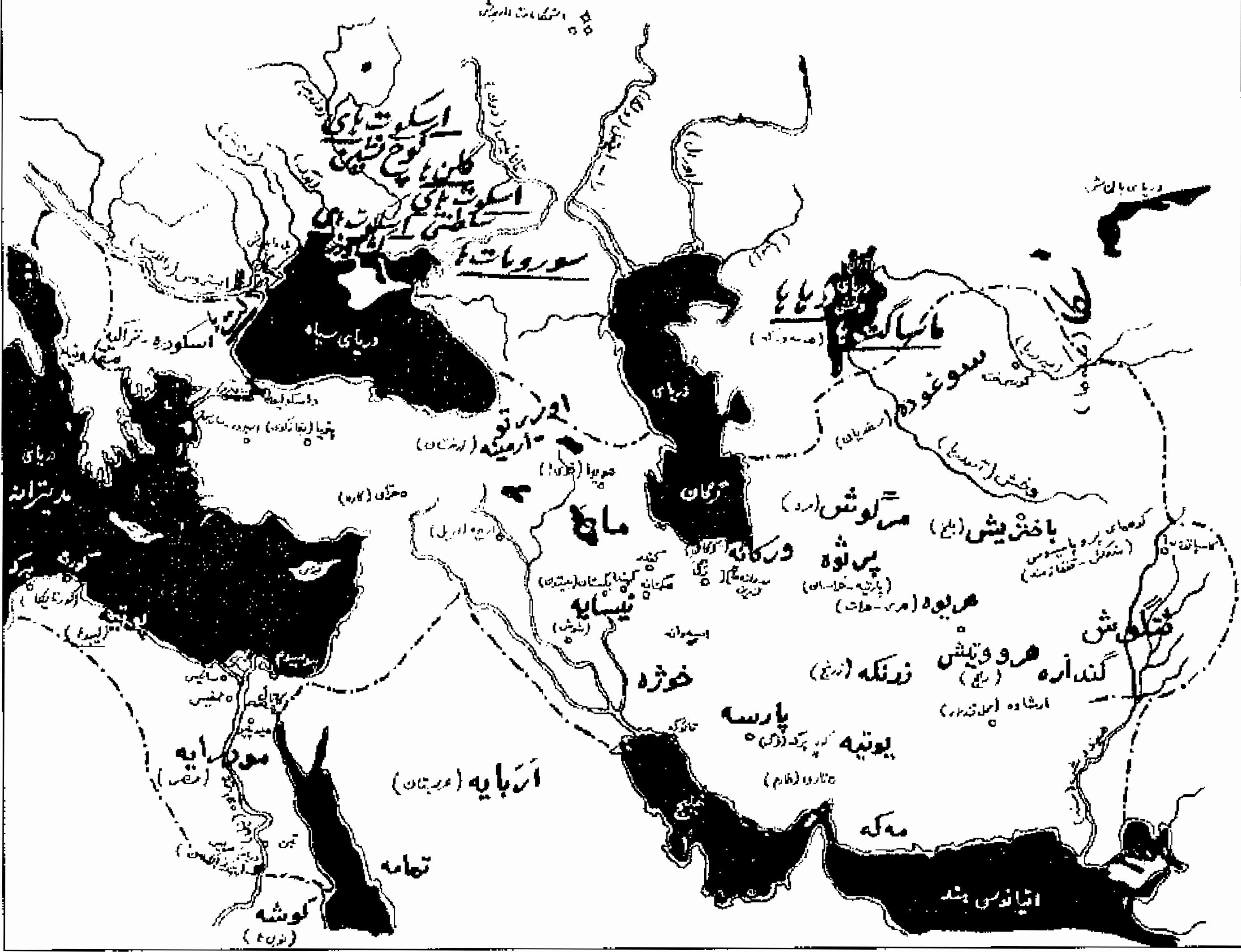


مادی

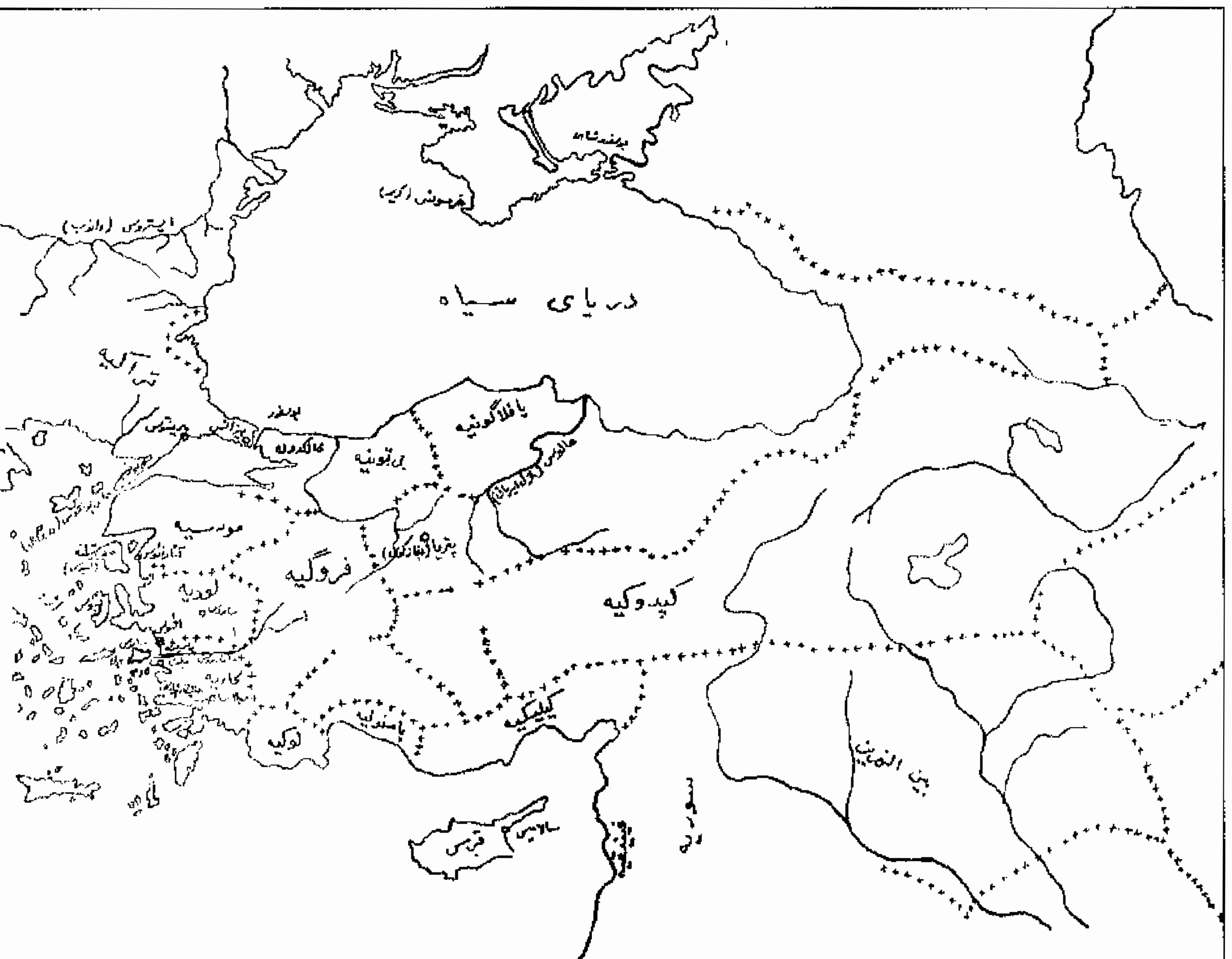


خوزی
(عیلامی)

ایرانشهر هخامنشی



آسیای صغیر و کلنی‌های یونانی آن



جهان هلنی

راهنمائی

۱) در ترانسکریپسیون transcription لاتینی نکات زیر را رعایت کرده‌ایم

av (ā)	ا، آ =
c (ć)	چ =
g	گ =
j	ج =
sv (š)	ش =
tv (th, θ)	ث =
u (ou در فرانسه ،ضمهٔ مشبعه)	و =

v مستقلاً هیچ صوتی ندارد. فقط در ترکیب با حرف پیشین عمل می‌کند.

w	و =	consonnant
x	خ =	
y	ی =	consonnant
zv (ž)	ژ =	

۲) فا= فارسی، یو= یونانی، لا= لاتینی، پا= پارسی هخامنشی

۳) در کلمات پارسی (فارسی هخامنشی) (š) (= θ r مادی) به صورت ss نوشته شده

۴) علامت ☆ قبل از کلمه نشان می‌دهد، که خود آن کلمه در اسناد و مدارک موجود نیست و به استنتاج و قیاس ساخته شده، یعنی reconstruction می‌باشد:

Artontes= ☆*Artawant*

۵) اسامی و کلمات مأخوذ از منابع یونانی ـ لاتینی و اروپایی با خط لاتینی معمولی

نوشته شده‌اند و کلمات دیگر با خط ایتالیک:

پا: *Dauvayawahusu*، لا: Darius، یو: Dareios

۶) در استعمال بعضی اسم‌ها اصل آن بدون اضافات صرفی و نحوی گرفته شده (آلمانی: Karier، فرانسه: Cariens، انگلیسی: Carians، یو: Kares) ' - *Kar*، کاری‌ها.

۷) تلفظ کلمات یونانی از دوره‌یی، که ما با آن مشغولیم تغییراتی کرده. مثلاً υ = y که در یونانی امروز i تلفظ می‌شود، چندی قبل از قرون وسطی ü و پیش از آن u (فرانسه: ou) تلفظ می‌شده. دیفتنگ‌های ai و oi بعدها تلفظ e و i به خود گرفته‌اند و ما به همان صورت قدیمی قید کرده‌ایم. th = θ را همیشه با معادل خودش «ث» جانشین کرده‌ایم مگر در مورد طالس Thales، که نسبت به زمان (قرن ششم قبل از میلاد) و مکان (میلت آسیای صغیر) «ط» صحیح‌تر است.

۸) نقطه پس از عدد از آن عدد «صفت ترتیبی» می‌سازد: ۵. ماه = پنجم ماه



۲۸۰۰ تومان

طرح و اجرا: علی زعیم